

فتح بابل :

پیش از این گفتیم که با سستی آشوریان، بابل پس از سالها به استقلال رسید و با نابودی آشوریان، و چشم نداشتن مادها به میانرودان، همه این سرزمین به دست شاه بابل افتاد. به کارهای توسعه طلبانه **بخت نصر** هم اشاره کردیم. یکی از ویژگی‌های شاهان آشوری و کلدانی این بود که آنان مقام شاهی و پیامبری را یکی می‌شماردند. یهودیان نیز این فرهنگ را از آنان آموخته بودند. **(ت ۹) بخت نصر** پیامبر خدای **نبو** بود.^۱ البته آنزمان هیچ قومی به جز ایرانیان و یهودیان به یکتاپرستی باور نداشتند. هنگامی که سخن از محبوب بودن و مقبول بودن یک خدا در میان یک قوم می‌کنیم، اصلا به مفهوم یکتایی نیست. بلکه سخن از بزرگتر بودن و قدرتمندتر بودن است. بخت نصر چاره یکپارچگی مردمان میانرودان و کل خاورمیانه را یکی بودن خدای آنان می‌دانست. پس این خدا را **نبو** که **یاور مردوک** خدای ملی بابل بود، برگزید. البته در اینجا یک تفاوت مهم میان کارهای بخت نصر و شاهان آشور دیده می‌شود و آن این است که بخت نصر از روی سیاست تلاش داشت تا در کل میانرودان و منطقه وحدت دینی برپا کند و از این رو به ویرانی معابد دیگران پرداخت. ولی آشوری‌ها با هدف رضایتمندی خدای ملی خود **آشور** دست به این کارها می‌زدند.

پس از مرگ پادشاه بزرگ بابل در سال ۵۶۱ پ.م، **آمل مردوک** پسرش به تخت شاهی نشست. ناقوس خطر به صدا درآمده بود. درست همان سرنوشتی که برای آشور رقم خورده بود برای بابل رخ داد. اختلافات درونی از یک سو و ضعف پادشاه باعث شد تا داماد بخت نصر پس از دو سال بر ضد فرمانروای نوین کودتا کرده و سلطنت را به دست بگیرد. ولی سلطنت او هم سه سال بیشتر به درازا نکشید و پسرش به جای او نشست. هنوز چند ماه از سلطنت او نگذشته بود که **نبونید** یکی از اشراف بابل کودتایی را رهبری کرده و تخت شاهی را در سال ۵۵۶ پ.م به چنگ خود درآورد. نبونید نیز درست مانند بخت نصر سیاست **وحدت خدایی** یا همان توحید و یکتاپرستی را پیگیری می‌کرد. با این تفاوت که خدای مورد علاقه او **سین** خدای ماه بود.^۲ **مقر سین** در شهر اور بود. کارهای نبونید خشم کاهنان و بزرگان و مردم بابل را برانگیخت. بویژه که نبونید **جشن نوروز** که هر سال به عنوان جشنی مذهبی برای مردوک در شهر بابل گرفته می‌شد را ممنوع کرد.^۳ گفتیم که مردوک ارمغان آریایی‌ها و سومری‌ها برای مردم میانرودان بود. و پس از منتقل شدن به این سرزمین زیر تاثیر فرهنگ منطقه، برایش بت ساخته شد. درحالیکه آریایی‌ها بت نداشتند. جشن نوروز نیز پیوند استواری با پرستش مردوک داشت. بدین شکل نبونید با کارهای خود رسماً چهره یک بیگانه به خود گرفت و از

^۱ نام درست‌تر او **نبوکدنصر** است.

^۲ خدای ماه یکی از خدایان سرشناس سامی‌ها در درازای هزاران سال بوده و نماد آن هلال ماه است. اگرچه گاهی برایش بت می‌ساختند ولی در بسیاری مواقع بت نداشت و پرستندگان می‌گفتند که این خدا در آسمانهاست و بت ندارد. برخی سین را خدای اعراب میدانند.

^۳ پژوهشگران اختلاف نظر دارند که نوروز بهاری یا همان آغاز سال از بهار را آریایی‌ها به بابلی‌ها آموختند یا وارون آن. همچنین است بخشبندی سال به ۱۲ ماه و افزودن ۵ روز به پایان آن که در میان مصر و ایران باستان مشترک است. هرودوت آنرا به مصریان نسبت می‌دهد ولی او این را در مصر از مصریان شنیده است. ضمن اینکه مصریان کبیسه را نمی‌شماردند. درحالیکه ایرانیان از آن آگاه بودند.

عنوان شاه ملی بابل کنار رفت. او خدایی را رسمی کرد که بیرون از بابل بود و در برابرش، خدا و آداب و رسوم هزاران ساله بابلیها را طرد ساخته بود. بیماری شدید نبونید باعث شد که از سال ۵۵۳ پ.م قدرت بابل را به دست پسرش سپرده و خودش بدون توجه به اوضاع بابل به شهر تیما^۱ برود.

در منظومه بابلی کشف شده در حران چنین نوشته است :

«نبونید به هیچ قانونی پایبند نبود. بزرگان کشور را در جنگها به کشتن داد. رعایا را با گرفتن مالیاتهای سنگین به تهیدستی افکند. راههای بازرگانی را ناامن کرد. مردم دیگر در درازای جاده‌های پهن راهپیمایی گروهی نمی‌کردند و در هیچ نقطه‌ای نشانی از شادی به چشم نمی‌خورد. نبونید از یک خدایی پیروی می‌کرد که هیچکس او را نمی‌شناخت و نمی‌پرستید. او این خدا را در مبعده نهاده و او را به نام ماه خواند... او در سومین سال سلطنتش پسرش را به تخت بابل نشاند و خودش سپاه اکد را برداشته و به یک سفر دور و دراز به تیما رفت. او شاهزاده تیما و بزرگان آن شهر را کشتار کرد و در شهر برای خودش کاخی مثل کاخ بابل ساخت و شهر را مثل بابل آراست.»^۷

بنابراین کاملاً آشکار می‌شود که پادشاهی نبونید از دو جهت فاقد مشروعیت بود. نخست تفاوت مذهبی فرمانروا با مردم بابل که باعث شکاف میان او و روحانیون و اشراف شده بود. دوم بی‌توجهی به عمران و آبادانی بابل، به طوریکه ما بیننده پایان شکوه و افتخار بابل به عنوان بزرگترین و باشکوه‌ترین شهر جهان آنروز هستیم. بنابراین با اینکه در ظاهر بابل پایتخت یک امپراتوری بزرگ بود. ولی در عمل اوضاع این شهر در دوران نبونید همانند دوران چیرگی آشور بر آنها گشته بود و کلدانی‌ها در شهر و سرزمین خودشان احساس غربت و بیگانگی می‌کردند.

همزمان با این اوضاع و احوال است که کوروش وارث پادشاهی قدرتمند ماد گشته و رقیب و همسایه بابل می‌شود. ماد و بابل و لیدیا در زمان هوخشتره پیمان صلح و دوستی بسته بودند. فرجام اینکه این سه دولت همسایه هیچ اطمینانی به هم نداشتند و منتظر کاری از سوی دیگری بودند تا با شتاب پاسخ مناسبی دهند. آغاز کننده این بازی، شاه لیدیا بود که با عبور از مرز تعیین شده، قرارداد صلح را شکست. به گمان می‌رسد که بابل تا پیش از جنگ ایران و لیدیا اصلاً قدرت نوین ایران را جدی نگرفته بود و جانشینی کوروش به جای آستیاگ را نوعی تغییر شاه در درون یک پادشاهی و یک دعوای خانوادگی می‌دانست. ولی تسخیر برق آسای لیدیا و شهر استراتژیک سارد به دست شاهنشاه ایران باعث شد تا چشمان بابل باز شود. همچنانکه گفتیم تجارت دریایی و زمینی میان اروپا و آسیا از طریق بازرگانان ثروتمند لیدیایی انجام می‌شد و همه راهها به شهر سارد لیدیا ختم می‌گشت. حالا این ثروت به دست شاهنشاه ایران افتاده بود. و بابل از سه سو در محاصره بود.

^۱ تیما را شهری در عربستان گفته‌اند. باید توجه داشت که عربها در آن دوره، قبایل نیمه متمدن میان فرات و صحرای سینا بودند.

^۷ Oppenheim, 1969

وارون آنچه در نگاه نخست به دید می‌آید، نه کوروش علاقه زیادی برای یورش به بابل داشت و نه بابل برای جنگ بی‌میل بود. در نوزدهمین سال پادشاهی کوروش، او سخت درگیر عقب‌راندن اقوام غارتگر بود که پیغام کاهنان و بزرگان شهر بابل به او رسید. در این پیغام شخصیتهای برجسته بابل ضمن دادن گزارشی از ستم و ظلم شاه بابل بر مردم، از قصد او برای همبستگی با دیگر دولتهای منطقه از جمله مصر و یونانیها بر ضد هخامنشیان خبر داده و از او رسماً خواستند که بابل را فتح کرده و نبونید را از سلطنت خلع کند. (ت ۱۰)

مسئله دیگری که حتماً به گوش شاهنشاه رسیده بود، ماجرای یهودیان اسیر در بابل بود. همچنانکه گفتیم بخت‌نصر دست به تخریب معبد سلیمان و به اسارت بردن هفتاد هزار یهودی ساکن اورشلیم زد. او از این یهودیان برای ساخت کاخ و دیوارهای بابل سواستفاده کرد. در اواخر دوره بخت‌نصر بیننده ظهور جنبشی در میان یهودیان بودیم. جنبشی بر پایه امید و آرزو و انتظار. پیامبران قوم یهود مژده می‌دادند که به زودی منجی قوم یهود خواهد آمد.

دانیال نبی یکی از این پیامبران بود که البته به دلیل تعبیر خواب بخت‌نصر مورد محبت و احترام او قرار گرفته و در دربار او صاحب منصب گشت. در **کتاب دانیال** می‌خوانیم:

«در سال سوم از جلوس پادشاه [کدام پادشاه؟] من برای بار دوم رویایی دیدم. در این رویا قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند داشت. قوچ با دو شاخ خود غرب و جنوب را شخم می‌زد. هیچ حیوانی نبود که جلوی او ایستادگی کند. بنابراین هرچه می‌خواست می‌کرد... متعاقب این رویا فرشته‌ای نازل شده و رویا را بدینگونه تفسیر می‌کند. قوچ دوشاخ نماینده اتحاد دو کشور ماد و پارس است. یک نفر پادشاه قوی بر این دو کشور حکمرانی می‌کند. به طوریکه هیچ دولتی قادر به مقاومت در برابرش نخواهد بود...»

همزمان پیامبر دیگری در میان یهودیان در یهودیه ظهور می‌کند به نام **ارمیای نبی**. او در کنار مردم روستاها و شهرهای ویران شده یهودیه زندگی می‌کند. در **کتاب ارمیا** می‌خوانیم:

«و خداوند می‌گوید چون هفتاد سال بابل سپری شود من از شما تفقد خواهم نمود و سخنان نیکو را که برای شما گفتم، انجام خواهم داد. خداوند می‌گوید که شما را از جمیع امت‌ها و از همه مکانهایی که رانده شدید، جمع خواهم نمود و شما را از جایی که به اسیری فرستاده شدید، باز خواهم آورد»

توجه شود که از زمان نابودی آشور و تشکیل امپراتوری بابل تا فتح بابل به دست کوروش کمی بیش از هفتاد سال زمان برد. پیامبر دیگر یهودیان، **حزقیال نبی** است که در درون بابل و در کنار یهودیان اسیر زندگی می‌کند. در **کتاب حزقیال** می‌خوانیم:

«و به ایشان بگو خداوند می‌فرماید اینک من بنی اسرائیل را از میان امتهایی که به آنجا رفته‌اند، گرفته و ایشان را جمع خواهم کرد... دیگر ایشان خویشان را به بته‌ها نجس نخواهند ساخت و من خدای ایشان خواهم بود. آنها در سرزمینی که به یعقوب دادم و پدرانشان در آنجا ساکن بودند، زندگی خواهند کرد»

در این پیشگویی‌ها آنچه‌ای که می‌بینیم صرفاً زنده نگهداشتن امید است. و اینکه **یَهُوه**، یهودیان را فراموش نکرده است. پس از بخت نصر و در زمان نبونید بیننده حضور پیامبر دیگری به نام **اشعیاء نبی** هستیم که جزو پیامبران بزرگ قوم یهود است. در این زمان از سویی همه مردم بابل همصدا با یهودیان به مخالفت با شاه پرداخته بودند و از سوی دیگر اخبار ایران پخش شده بود که طبق آن کوروش بر تخت شاهی مادها تکیه زده بود. در اینجا به نظر می‌رسد که اشعیاء از خدای خود می‌خواهد تا شاه نوین ایران را برای حمله به بابل فرا بخواند. در **کتاب اشعیاء** می‌خوانیم:

«کیست آن کسی که فردی را از شرق برانگیخت که هر قدمش پیروزی با خود دارد؟ چه کسی ملت‌ها را به او پیشکش می‌کند و شاهان را فرو می‌نشاند؟ شمشیرها و کمان دشمنانش چون پره‌های کاه پراکنده می‌شود. او آنان را پراکنده کرده و آرام پیش می‌رود. قدم‌هایش کف جاده رانمی‌ساید. کیست سبب ساز این حرکت؟ او من هستم. یهوه، کسی که نخستین بودم و واپسین نیز می‌باشم»

هنگامی که کوروش کشورهای لیدیا و ایونی را تصرف می‌کند و آماده حمله به بابل می‌شود بیننده گسترده شدن امید یهودیان به کوروش هستیم. در کتاب اشعیاء باب ۴۱ آیه ۲ می‌خوانیم:

«من مردی را از شرق برگزیده‌ام و او را از شمال به جنگ اقوام فرستاده‌ام»

تفسیر آن بسیار روشن است. کوروش هگمتانه و آسیای خُرد یا همان فلات آناتولی را فتح کرده و با لیدیا و ایونی جنگیده و کل مناطق شمال امپراتوری بابل را فتح می‌کند. بنابراین از دید یهودیان ساکن بابل، او از شمال به جنگ دولت‌ها می‌رود.

اشعیاء در پاسخ به کسانی که بابل با آن دیوارهای افسانه‌ای‌اش را نفوذ ناپذیر می‌دانستند، می‌گوید:

«او باید همان کسی باشد که بر دیگران سروری دارد. درها به رویش باز خواهد شد. شهرها مقدمش را پذیرا خواهند بود. مردمان عالم به وجودش آرامش خواهند یافت. او مردی است که خداوند انتخاب و هدایت کرده است تا پیروزی از پس پیروزی به چنگ آورد و رسالت حقیقی خود را انجام دهد»

و سرانجام نام کوروش به شکل شفاف وارد کتاب یهودیان می‌شود. در آیات ۴ - ۱ از باب ۴۵ کتاب اشعیاء می‌خوانیم:

«خداوند کوروش را برگزیده و به او توانایی بخشیده تا پادشاه شود و سرزمین‌ها را فتح کند و پادشاهان مقتدر را شکست دهد. خداوند دروازه‌های بابل را به روی او خواهد گشود و دیگر اینها به روی کوروش بسته نخواهد ماند. خداوند می‌گوید ای کوروش، من پیشاپیش تو حرکت می‌کنم، کوه‌ها را صاف می‌کنم، دروازه‌های مفرغی و پشت بندهای آهنی را می‌شکنم. گنجهای پنهان شده در تاریکی را به تو می‌دهم. آنگاه خواهی فهمید که من خداوند، یهوه، هستم و تو را به نام خوانده‌ام»

در کتاب اشعیا نبی، باب ۴۴ آیه ۲۸ چنین می‌خوانیم:

«آنگاه درباره کوروش می‌فرماید که شبان من اوست و همه مشیتم را به پایان رسانده به اورشلیم خواهد گفت که ساخته خواهی شد»

و سرانجام مهمترین بخش کتاب اشعیا آیات ۲۲ - ۱۹ از بخش ۱۳ این کتاب می‌باشد که در آن کوروش علاوه بر شبان یهوه بودن، به مقام منجی موعود - همطراز با موسا - دست می‌یابد:

«خداوند می‌گوید دست راست کوروش مسیح را گرفتم تا به حضور او کشورها را فتح ساخته و کمر پادشاهان را بشکنم. تا درها در برابر وی باز شود و دروازه‌ها دیگر بسته نشود»

اشارات دیگری نیز مثل شاهین شرق در این کتابها آمده است. بر طبق روایات کوروش یک شاهین به همراه خود داشت که به هنگام جنگ در آسمان می‌پرچید و کوروش بسیار از آن بهره می‌برد. و همچنانکه می‌دانیم درفش کوروش و جانشینانش نیز شاهین هخامنشی بود.

با همه اینها نباید آن اندازه در فضای کتاب مقدس غرق شویم که وضعیت جهان را فراموش کنیم. بابل شاید یک میلیون جمعیت داشت و یهودیان دست بالا ۱۰۰ هزار نفر بودند. آن کسانی که به کوروش نامه نوشتند و از او خواستند که بابل را فتح کند، کلدانیان بودند و نه یهودیان. با این همه هیچ شکی نیست که کوروش از اوضاع یهودیان و ستمی که سده‌ها به آنها رفته بود آگاه بود.

شاید دلیل توجه بسیار زیاد امروزی به حضور کوروش در کتاب مقدس یهودیان این است که امروز بیش از دو میلیارد یهودی و مسیحی، این کتابها را مقدس و حقیقت می‌پندارند. و به حضور کوروش در عهد عتیق (ت ۱۱) توجه دارند. ولی اگر به ۲۵۰۰ سال پیش بازگردیم، آنچه کوروش به آن سرشناس تراست، محبوبیت و مقبولیت او نزد پیروان مردوک است. و کوروش فرستاده شده از سوی مردوک شناسانده می‌شود.

کاهن بزرگ بابل در دیباچه استوانه کوروش می‌گوید:

«نبونید عبادتها را منسوخ کرد و مراسم عبادی ناشناخته‌ای را مقرر نمود. او همه روزه به مردوک بی احترامی روا داشت. بر مردم بیش از اندازه توان خراج بست و به همه ستم کرد. خدای خدایان [مردوک] از کارهای او در خشم شد. مردم به درگاه مردوک دست دعا بلند کردند. مردوک به ساکنان سومر و اکد و بابل که مانند جنازه شده بودند توجه کرد و به آنها ترحم نمود. او به مردم سرزمینها نظر عطف افکند و جویای یک پادشاه درستکار بود. این پادشاه کوروش شاه انشان بود. مردوک پادشاهی جهان را به او بخشید و مادها را به زیر پاهای او افکند. کوروش نسبت به مردم با دادگری و مهربانی رفتار کرد. مردوک با شادی به کوروش نگرست و به کارها و قلب دادگر او برکت داد و او را فرمود که به سوی شهر بابل رهسپار شود. و در این راه او را راهنمایی کرد»

پیش از این هنگامی که آشوری‌ها و ایلامی‌ها با بابلی‌ها به بدی رفتار کرده و مردوک را تحقیر کرده بودند، نیز بابلی‌ها از مردوک می‌خواستند تا آنها را نجات دهد. این نگرش بابلی‌ها به فرمانروای واپسین بابل _نبونید_ نشان می‌دهد که از دید آنها نبونید هیچ تفاوتی با شاهان بیگانه آشور و ایلام نداشت.

لحظه پایانی فرا رسید. کوروش که در سالهای جوانی پختگی و درایت خود را نشان داده بود، حالا در سنین میانسالی _شاید ۴۴ سالگی_ قادر به پیروزی در هر شطرنج سیاسی بود. او تا به امروز هرگز دست به یورش نزده بود و همواره از جایگاه پدافند به جنگ کشیده شده بود. چرا که فقط پادشاهی بر پارسیان و سپس مادها را حق خود می‌دانست. ولی حالا می‌دید که یا باید به بابل حمله کند و بساط این امپراتوری را برچیند و یا یک همسایه خطرناک را برای جان‌شینانش به ارث بگذارد. امروز بابل در موضع ضعف بود و ایران در اوج قدرت. از فردا کسی خبر نداشت. بنابراین حمله کوروش به بابل سیاسی ترین کار او در درازای عمرش بود. با این همه حتا در این مورد هم آنچه انگیزه اصلی کوروش بود و آنچه باعث شد او در حمله به بابل تردید نکند، باز همان خوی بشردوستانه‌اش بود. که خواهان آزاد سازی مردم بابل و دیگر مردم زیر یوغ بابل مانند یهودیان بود. بابلی‌ها و یهودیانی که انصافا مردمانی پیشرفته و متمدن بودند و سزاوار یک زندگی درخشان و توام با آرامش.

بر اساس سالنامه نبونید، کوروش در روزهای پایانی سپتامبر سال ۵۳۹ پ.م _برابر با مهرماه سال بیستم پادشاهی‌اش_ به سمت بابل رفت. کوروش در مسیر خود چندین بار با سپاهیان هوادار نبونید برخوردایی داشت. ولی به دلیل جنبش‌های مردمی، پیروزی پایانی با او بود. در پایان دو شهر نزدیک به بابل از جمله سیپار _به آسانی_ به دست گئوبره بابلی که فرمانده هنگ جاویدان کوروش بود فتح شد. در بندی نامشخص از سالنامه نبونید، آمده : «در ماه تشریتو، کوروش هنگامی که به سپاه اکد در کرانه دجله یورش برد، مردم شورش کردند. "او" به کشتار مردم پرداخت. سیپار در روز پانزدهم بدون جنگ سرنگون شد و نبونید گریخت»^۷

اینجا مترجم می‌تواند به جای "او" کوروش یا نبونید را بگذارد. و بدبختانه بیشتر مترجمین، کوروش را به جای او گذاشته‌اند. تنها به این دلیل که پیشتر نام کوروش در همین جمله آمده. درحالیکه انصاف در آن است که در ترجمه

^۷ Oppenheim, 1969

توضیح دهیم که او می‌تواند به کوروش یا نبونید اشاره کند و هیچ تضمینی در احتمال ما وجود ندارد. چرا که ما آگاهی کاملی از ادبیات و سبک نگارش بابلیان آن زمان نداریم. من بی آنکه حکم سد درسدی بدهم، تنها به پرسشی بسنده می‌کنم و آن اینکه هنگامی که کوروش به سپاه بومی یورش می‌برد، شورش مردمی بر ضد چه جریانی می‌تواند باشد؟ بر ضد کوروش؟! اگر منظور از کشتار مردم، جنگ کلاسیک است، بهتر بود نویسنده می‌نوشت کوروش در جنگ پیروز شده و سپاه بومی را شکست داد. نه اینکه مردم را کشتار کرد! شورش مردمی، یعنی چیزی فرای جنگ کلاسیک. این شورش می‌تواند بر ضد سپاه بومی باشد و یا بر ضد بیگانه یعنی کوروش. اگر این شورش بر ضد کوروش بوده، نویسنده نخست می‌بایست تکلیف جنگ کوروش و سپاه بومی را روشن می‌کرد. چرا که در این جمله آمده که کوروش به سپاه آنجا یورش برد. خب! چه شد؟ باید می‌نوشت که کوروش آن سپاه را شکست داد و سپس هنگامی که بر شهر چیره شد، مردم شورش کردند و کوروش شورش را سرکوب کرد و نبونید هم گریخت. ولی اگر یکبار دیگر جملات سالنامه را بخوانیم، چنین دریافتی نمی‌کنیم. آنجا نخست می‌گوید کوروش به سپاه یورش برد و سپس بی آنکه سخن از نتیجه بزند، به شورش مردم اشاره می‌کند. اینجا اگر احتمال دهیم که شورش بر ضد نبونید بوده، آنگاه لازم نیست تا نتیجه جنگ کوروش و سپاه بومی را روشن کنیم. و جمله منطقی می‌شود. نکته دیگر، ادامه جمله است که می‌گوید در روز پانزدهم شهر بدون جنگ سرنگون شد!! اگر احتمال نخست را بپذیریم، یعنی کوروش به جنگ سپاه بومی رفته، آنرا شکست داده و سپس که بر شهر چیره شده، مردم شوریده‌اند و کوروش ناچار به کشتار مردم شده. چگونه نویسنده می‌گوید که شهر بدون جنگ سرنگون شده؟ پس این همه خونریزی میان سپاه کوروش و مردم سیپار چه بوده؟! شاید بهتر بود مترجمانی که "او" را به کوروش برگردانده‌اند، اندیشه‌ای برای ادامه بند هم می‌کردند. چرا که با این ترجمه، نویسنده سالنامه بابلی، به پریشان‌گویی افتاده و نتیجه‌ای از نوشتارش بدست نمی‌آید.

در روزهای نخستین اکتبر_ میانه‌های مهر_ کوروش به پای دیوارهای بابل می‌رسد و شهر را محاصره می‌کند. خود همین شتاب نشان‌دهنده این است که فرصتی برای جنگ و کشتار نداشته که در چند روز خود را به بابل می‌رساند. با این همه، ماجرای فتح بابل و جریان بسته نماندن هیچ دروازه‌ای بر روی او، آنگونه که در کتاب‌های یهودی پیشبینی شده، پیش نرفت. دیوارهای شهر بابل در زمان **بخت نصر** به گونه‌ای محیرالعقول بلندتر شده بود به گونه‌ای که با هیچ ابزاری نمی‌شد از آن بالا رفت. استواری و سختی آن نیز در اندازه‌ای بود که هرگز آسیب نمی‌خورد. نبونید نیز به شهر بازگشته و همه توان خود را برای نگهداشت قدرتش به کار گرفته بود. او عبادات مذهبی را آزاد کرده و به مردم وعده داده بود که رفتار گذشته را تکرار نمی‌کند. بنابراین او تا اندازه‌ای بر شرایط چیره گشته بود و کار اصلا به آن گونه‌ای که کوروش چشم داشت پیش نمی‌رفت. پس از درگیری مختصر و کوتاهی که میان سپاه محاصره کننده بابل و لشکر نبونید رخ داد، دیگر نبونید دست به درگیری نزد و در درون شهر فقط نگهبان اوضاع درونی بود. و می‌دانست که هیچ محاصره‌ای تا ابد پایدار نمی‌ماند.

روز به روز بر نگرانی‌های سپاه ایران افزوده می‌شد. تنها امید ایرانیان این بود که در درون شهر اتفاقی بیوفتد و شورشیان بر اوضاع چیره شده و دروازه‌ها را بگشایند. چرا که در این اوضاع هیچ کار دیگری از سپاه ایران بر نمی‌آمد.

در زمانهایی که شهری محاصره می‌شود، مهمترین مسئله آذوقه دو سو است. از سویی مردم درون شهر آذوقه‌شان پس از مدتی پایان می‌پذیرد و از سویی سپاه محاصره کننده نیز باید در پی یافتن غذا باشد. در بیشتر زمانها مردم درون شهر زودتر به چالش بر می‌خورند. ولی در این مورد وارون این موضوع رخ داد. نبونید بیشتر غذای موجود در شهر را به لشکر نگهبان دیوارها و دروازه‌ها اختصاص داده بود و از این رو خطری متوجه او نبود. در برابرش، ایرانیان برآورد این ماجرا را نکرده و به هیچوجه تدارک بایسته را ندیده بودند. بنابراین به زودی سپاه شاهنشاه مجبور می‌شد تا با سرافکنندگی از بابل بازگردد و آنگاه نبونید احیا شده، قدرت پیشین را می‌یافت و به خطری برای ایران تبدیل می‌شد.

در این زمان یک اندیشه نوین به ذهن مشاوران ارتش شاهنشاه خطور کرد. رود فرات از میان شهر بابل گذر می‌کرد. از شمال به سمت جنوب. پس می‌شد از درون کانال آب به شهر راه یافت. ولی ژرفا و شتاب آب این رودخانه بزرگ به اندازه‌ای بود که لشگریان نمی‌توانستند به درون آن بروند. البته می‌شد افرادی را مامور کرد تا مخفیانه از این کانال گذر کرده و به درون شهر بروند و آنگاه در غفلت نگهبانان دروازه‌ها، یکی از آنها را بگشایند. و آنگاه بقیه کار به عهده سپاه ایران بود. ولی سازندگان شهر اندیشه آن را کرده بودند. ورودی آب در شمال شهر، با قطعات و پیکانهای تیز فلزی بسته شده بود. خروجی آب در جنوب نیز کارگشا نبود. شنا کردن وارون جهت رودخانه و رسیدن به خروجی کانال کار هر کسی نبود. شاید هم اندک افرادی موفق به این کار شدند ولی پس از ورود به شهر، طبیعی بود که نمی‌توانستند بر سربازان پر شمار پیروز شده و دروازه را بگشایند. گویا کوروش مجبور بود تا نخستین شکست زندگی خود را پذیرا شود.

در روزهای پایانی اکتبر پس از حدود یک ماه از عملیات جنگی کوروش، یک راه نوین به ذهن او رسید. کاربرد رودخانه اینبار به گونه‌ای دیگر. فرات باید خشک می‌شد. چگونه می‌شد این پرآب‌ترین رودخانه منطقه خشک شود؟ با تغییر مسیر. به گفته هرودوت پیش از این نیز کوروش در میانرودان با کندن ۳۶۰ آبراهه فرعی، رودی را خشک کرده بود. بخشی از سپاه کوروش به شکل مخفیانه به سد سازی در مسیر فرات برای تغییر مسیر آن پرداختند و بخشی دیگر آماده یورش به شهر گشتند.

در بخشهایی از نوشته‌های انبیاء یهود اشاره می‌شود که سپاهیان کوروش از شمال به سوی بابل می‌آیند که این دقیقاً مطابق با رویداد تاریخی است. در حالیکه نبونید و دستدارانش در مرکز شهر پیروزی خیالی خود را جشن گرفته بودند، دیدند که از فشار آب فرات کاسته شده و سرانجام این رودخانه خشک شد. او زود متوجه نقشه شده و بیشتر سربازان را به سوی کانال ورودی آب در شمال شهر هدایت کرد. و جنگ در بستر رودخانه شهر آغاز شد.

یکی از چیستان‌های نوشتار هرودوت در همین بخش فتح بابل نهفته است. مترجمان هرودوت همواره با خود کلنجار رفته و می‌روند که چرا هرودوت می‌گوید که نخست محله‌های اطراف شهر یعنی نزدیک دروازه‌ها به دست پارسیان افتاد و مرکز شهر تا مدتی مقاومت می‌کرد و دیر شکست خورد؟! زیرا خود هرودوت می‌گوید که دشمن از راه بستر رودخانه خشک شده به شهر وارد شد و جنگ در بستر رودخانه جریان داشت. می‌دانیم که رود فرات از میانه شهر گذر می‌کرد و بدین ترتیب پارسیان اگر در مسیر رودخانه پیروزی می‌یافتند، و پیش می‌رفتند به مرکز شهر رسیده و ارگ

سلطنتی را بدست می گرفتند و آنگاه باید از مرکز شهر به سوی اطراف شهر نیرو اعزام می کردند تا با سربازانی که در پادگانهای اطراف شهر و برجهای نگهبانی دیوارها در حال خدمت بودند، می جنگیدند. یعنی آنچه از منطق نوشتار هرودوت بر می آید با آنچه خودش می گوید تضاد دارد.

هرودوت از این دست چیستانها فراوان دارد و برای گشایش آن چاره‌ای جز بهره‌گیری از اسناد دیگر به عنوان مکمل نیست. سالنامه بابلی به ما می گوید که کوروش نه از طریق جنگ و از راه رودخانه، بلکه از راه دروازه‌ها با صلح و آرامش و به درخواست مردم بابل وارد شهر شد. ما نباید سالنامه نبونید را هم یکسره باور کنیم. اکنون آنچه من از تلفیق نوشتار هرودوت و سالنامه نبونید بدست آوردم را می‌خوانیم:

همچنانکه هرودوت می‌گوید، رودخانه شهر به دست دشمنان خشک شد. خشک شدن رودخانه اتفاقی بسیاری شگفت بود که هیچیک از مردم بابل تاکنون به آن اندیشه نکرده بودند. همین باعث شد تا مردم شهر که گفتیم کوروش را فرستاده مردوک و یهوه می‌دانستند، به او ایمان بیاورند و مطمئن شوند که خداوند او را برگزیده است. پس یکبار دیگر مخالفت با نبونید آغاز شد و در میان سپاهیان و فرماندهان لشکر نبونید دودستگی پیدا گشت. پس از مدت کوتاهی جنگ کوروش و نبونید، به جنگ درونی وفاداران به نبونید و مردم مخالف تبدیل شد و پیروز این جنگ، مخالفان بودند. پیش از آنکه سپاه شاهنشاهی موفق به شکست مقاومت سربازان نبونید در بستر رودخانه شود، سربازان وفادار به نبونید در دژ شهر، دروازه‌ها را گشودند. و بدین ترتیب سربازان هخامنشی از دروازه‌ها _ که هرودوت شمار آنها را ۱۰۰ عدد می‌داند_ وارد شدند.

حال اگر به هرودوت بازگردیم می‌بینیم که نوشتار او با این احتمالاتی که من دادم، درست است که می‌گوید «به علت گستردگی شهر در زمانی که محله‌های اطراف شهر در دست دشمن بود، هنوز آن بخش از اهالی بابل که در محله‌های مرکز شهر سکونت داشتند نمی‌دانستند که چه شده است»^۱. پس پیشگویی‌های یهودیان به حقیقت پیوست و شاهنشاه از راه دروازه‌های گشوده شده و نه کانال رودخانه، وارد بزرگترین و زیباترین شهر جهان شد.^۲ این رویداد بسیار مهم تاریخی در روز سوم ماه آره‌سمنه سال هفدهم نبونید^۳ _ برابر با هفته سوم اکتبر سال ۵۳۹ پ.م و هفته پایانی مهر سال ۲۰ پادشاهی کوروش_ رخ داد. (ت ۱۲)

^۱ هرودوت _ کتاب یکم، تاریخ کوروش. توجه کنید که آنطور که هرودوت می‌گوید بابل باید به بزرگی تهران امروز باشد! اگر چنین باشد منطقی است که مرکز شهر خیری از اطراف شهر نداشته باشد.

^۲ حتا اگر پیشگویی‌ها را نوشتارهایی پس از ماجرا بدانیم، نیز به هر روی بخشی از اسناد ما به حساب می‌آیند.

^۳ سالنامه نبونید _ Oppenheim



سپس کوروش به سربازان خود دستور داد تا به هیچکس ستم نشود و هیچ خانه‌ای ویران نگردد. او درست همانطور که پیشتر رفتار کرده بود، با شکست خوردگان برخورد کرده و اعلام عفو عمومی کرد. او حتا نونید را که مستحق مرگ بود بخشید و به گفته برخی او را استاندار کارمانیا کرد. بزرگان و اشراف و کاهنان بابل نیز در پی این کردار، کوروش را به پادشاهی بابل انتخاب کردند. شاید این ماجرا شگفت باشد. چراکه زمانی که شاهی شهری را فتح می‌کند، حق اوست که شاه آنجا باشد و نیازی نیست تا مردم آن شهر او را انتخاب کنند. ولی همچنانکه گفتیم در پادشاهی کوروش، هر سرزمینی شاهی داشت و کوروش شاه شاهان بود. کوروش به هنگام فتح سارد پایتخت لیدیا آنجا را ضمیمه شاهنشاهی خود کرد. طبیعی است که پس از فتح بابل، بابل نیز به پیوست شاهنشاهی در آید. ولی اکنون رویداد نونینی رخ داده بود. مردم بابل کوروش را به عنوان شاه درونی خود انتخاب کرده بودند. یعنی او را جانشین بر حق پادشاهان پیشین بابل دانسته بودند. طبیعی بود که آنها کسی که خدایشان مردوک برگزیده بود را شاه بدانند. بدین شکل بابل به عنوان پایتخت دیگر کوروش در کنار پاسارگاد و هگمتانه انتخاب شد. او شاه مردم پارس و ماد و بابل بود.

در نوشته کاهن بزرگ بابلی در دیباچه استوانه بابلی می‌خوانیم :

«...سپاه بیشمار کوروش بدون جنگ و خونریزی وارد شهر بابل شد و هیچ‌گزندی به شهر نرسید. خدا نونید را تسلیم کوروش کرد. همه ساکنان بابل و سومر و اکد در پیشگاه کوروش سر فرود آوردند و بر پاهایش بوسه می‌زدند. همگی از اینکه او شاه شده بود خشنود بودند و چهره‌هایشان از شادی می‌درخشید. همه از او استقبال کردند زیرا به یاری او از مرگ رهیده و به زندگی دست یافته بودند.»

در برابر قصر گارد نیزه داران جاوید، چهارهزار نفر در چهار ردیف از دروازه قصر به بیرون صف کشیده بودند و همه سواره نظام نیز از اسب پیاده شده در کنار آنها ایستاده و دستهای خود را زیر پیراهن بالاپوش خود کرده بودند. چیزی که هنگام عبور شاه رسم بود. پارسیان در سمت راست و دیگران در سمت چپ. ارابه رانها نیز به همین شکل در دو سمت. سپس خود کوروش در گردونه اختصاصی خود وارد شد. با کلاه شاهی و قبایی به رنگ ارغوانی. همین که

شاه ظاهر شد مردم به خاک افتادند. البته پارسیان در جلوی کوروش به خاک نمی افتادند... شاه به حرکت درآمد و هنگ جاویدان ده هزار نفره پارسی در ستونی صد نفری در پشت حرکت می کردند. ویشتاسپ، داتاماس و گاتاداس نیز به عنوان فرمانده سپاهیان حرکت می کردند.^۷

در اینجا بیننده نخستین منشور حقوق بشر در تاریخ هستیم.^۱ یک نمونه از آن_ با نام استوانه کوروش_ در حفاری های شهر بابل در اواخر سده ۱۹ میلادی یافت شد. طبیعی است که کوروش این فرمان را به شکلهایی دیگر و به زبانهایی دیگر در جایجای سرزمینهای زیر نفوذش پخش کرده است و ما فقط به یک نمونه از آن دست یافتیم. بیشتر پیشگفتار استوانه کوروش را از زبان کاهن بابلی خواندیم. اکنون به بخش دوم که به منشور حقوق بشر کوروش سرشناس است می رسیم:

۲۰. منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگر، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشه جهان.

۲۱. پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان، نبیره چیش پیش، شاه بزرگ، شاه انشان.

۲۲. از دودمانی که همیشه شاه بوده اند و فرمانروایی اش را خدایان بابل گرامی می دارند و با خرسندی قلبی پادشاهی او را خواهانند.

آنگاه که بدون جنگ و پیکار وارد بابل شدم؛

۲۳. همه مردم گام های مرا با شادمانی پذیرفتند. در بارگاه پادشاهان بابل بر تخت شهریاری نشستم.

مردوک دل های پاک مردم بابل را متوجه من کرد... زیرا من او را ارجمند و گرامی داشتم.

۲۴. ارتش بزرگ من به آرامی وارد بابل شد. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید.

۲۵... من برای صلح کوشیدم. نبونید مردم در مانده بابل را به بردگی کشیده بود، کاری که در خورشان آنان نبود.

۲۶. من برده داری را برانداختم، به بدبختی های آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند، فرمان دادم که هیچ کس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند، مردوک از کردار نیک من خشنود شد.

۲۷. او بر من، کوروش، که ستایشگر او هستم و بر کمبوجیه پسر من و همچنین بر همه سپاهیانم

۲۸. برکت و مهربانی اش را ارزانی داشت. ما همگی شادمانه و در صلح و آشتی مقام بلندش را ستودیم. به فرمان مردوک همه شاهان براورنگ پادشاهی نشسته اند.

۲۹. همه پادشاهان جهان، از دریای بالا تا دریای پایین (دریای مدیترانه تا خلیج فارس)، همه مردم سرزمین های دور

^۷ پیر بریان_ امپراتوری هخامنشی بر اساس سالنامه نبونید خوانده شده به دست "Oppenheim, 1969"

^۱ تاریخ صدور فرمان حقوق بشر به دست کوروش را ۲۹ اکتبر گفته اند. به هر روی میتوان هفته میان ۲۲ و ۲۹ اکتبر (۳۰ مهر تا ۷ آبان) یعنی از ورود کوروش به بابل تا صدور فرمان را هفته گرامیداشت کوروش بزرگ دانست.

دست، همه پادشاهان آموری، همه چادر نشینان.

۳۰. مرا خراج گذاردند و در بابل بر من بوسه زدند. از ... تا آشور و شوش.

۳۱. من شهرهای آگاده، اشنونا، زَمان، متورنو، در، سرزمین گوتیان و همچنین شهرهای آن سوی دجله که ویران شده بود را از نو ساختم.

۳۲. فرمان دادم همه نیایشگاه‌هایی را که بسته شده بود، بگشایند. همه خدایان این نیایشگاه‌ها را به جاهای خود بازگرداندم. همه مردمانی را که پراکنده و آواره شده بودند به جایگاه‌های خود برگرداندم، خانه‌های ویران آنان را آباد کردم.

۳۳. همچنین پیکره خدایان سومر و اکد را که نبودید بدون واهمه از خدای بزرگ به بابل آورده بود، به خشنودی مردوک به شادی و خرمی،

۳۴. به نیایشگاه‌های خودشان بازگرداندم، باشد که دل‌ها شاد گردد. بشود که خدایانی که آنان را به جایگاه‌های مقدس نخستین شان بازگرداندم،

۳۵. هر روز در پیشگاه خدای بزرگ برایم خواستار زندگانی بلند باشند. بشود که سخنان پربرکت و نیکخواهانه برایم بیابند، بشود که آنان به خدای من مردوک بگویند: کورش شاه، پادشاهی است که تو را گرامی می‌دارد و پسرش کمبوجیه.

۳۶. بی‌گمان در روزهای سازندگی، همگی مردم بابل پادشاه را گرامی داشتند و من برای همه مردم جامعه‌ای آرام مهیا ساختم و صلح و آرامش را به همه مردم اعطا کردم.

۳۷. وضع درونی بابل و جایگاه‌های مقدس، قلب من را تکان داد.

۳۸. ... باروی بزرگ شهر بابل را استوار گردانیدم...

۳۹. ... دیوار آجری خندق شهر را،

۴۰. که هیچیک از شاهان پیشین با بردگان به بیگاری گرفته شده به پایان نرسانیده بودند،

۴۱. ... به سرانجام رسانیدم.

۴۲. دروازه‌هایی بزرگ برای آنها گذاشتم با درهایی از چوب سدر و روکشی از مفرغ ...

۴۳. ...

۴۴. ...

۴۵. ... برای همیشه[∇] (ت ۱۳)

[∇] دکتر عبدالمجید ارفعی _ فرمان کوروش بزرگ. بخشهایی از این لوح به درستی خوانده و ترجمه نشده و جای آن خالی گذاشته شده است.

شاهنشاه پس از صادر کردن فرمان حقوق بشر به سوی غرب می‌رود. ^۱ فینیقیه^۱ کشوری که زیر ستم بابل بود، با اشتیاق به بستن پیمان صلح با شاهنشاهی ایران پرداخت. جزیره قبرس در مدیترانه نیز به همین شیوه به زیر پرچم ایران در می‌آید. شاهنشاهی کوروش به اوج قدرت و شکوه خود رسیده است. چه از نظر وسعت و چه از نظر شهرت و افتخار. کوروش فرمانهای زیادی برای کمک به مردم خاورمیانه صادر می‌کند. یکی از این مردم یهودیان بودند که ستم بابلی‌ها و آشوری‌ها به آنان باعث شده بود تا کوروش لطف ویژه‌ای به آنان داشته باشد. نکته دیگری که کوروش به آن توجه داشت نزدیکی یهودیان و ایرانیان از نظر فلسفی بود. بدین شکل که هر دو قوم وارون دیگر مردمان آنروز، بت پرست نبودند و خدای بزرگ آسمانها که نادیدنی است را می‌پرستیدند. همین باعث شد تا طی حکمی که مختص یهودیان بود، به دولت بابل دستور دهد تا مقدمات بازگشت آنها به سرزمین خود، اورشلیم را فراهم کند.

عزرا پیامبر پسین یهودیان چنان در عشق به کوروش پیشروی می‌کند که او را منحصر به یهودیان می‌داند :

«من کوروش پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمانها همه ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که در اورشلیم خانه‌ای بسازم. بنابراین از همه یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند، می‌توانند به آنجا بازگردند و خانه خداوند را در اورشلیم بسازند. خدا همراه ایشان باشد. همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره و توشه راه و چهارپایان به اندازه نیاز بدهند...»^۷

بی‌گمان این سخن تحریف شده است و کوروش هرگز خود را برانگیخته یهوه خدای یهودیان ندانسته است. اینک چنین فرمانی وجود داشته است شکی نیست ولی چندان مهم جلوه نکرده است. چراکه داریوش هیچ آگاهی از این فرمان نداشت و هنگامی که یهودیان از او خواستند تا به بازسازی معبد سلیمان کمک کند چراکه فرمان کوروش چنین بوده، او از بایگانی اسناد دولتی هگمتانه خواست تا به دنبال چنین فرمانی بگردند و چون به گزارش عهد عتیق، این فرمان یافت شد و کار بازسازی معبد ادامه یافت.

تاریخ تایید می‌کند که در سال ۲۲ پادشاهی کوروش ۴۰ هزار نفر از یهودیان با سرپرستی شخصی به نام زاروبابل رهسپار اورشلیم شده و سپس آغاز به بازسازی شهر و معبد خویش کردند که البته ساخت معبد ۵۰ سال به درازا کشید. شاید پرسش شود که آزادی قوم یهود امری بدیهی و طبیعی است، ولی چرا کوروش حکم می‌کند که مردم بابل باید خرج سفر و آذوقه بازگشت یهودیان را بدهند؟ و چرا بخشی از هزینه ساخت معبد یهودیان از خزانه دولت بابل و از محل مالیاتهای مردم داده شد؟ پاسخ اینجاست که بابلی‌ها به زور یهودیان را به بابل آورده بودند و معبد آنها را ویران کرده بودند. پس حق بر این بود که خرج بازگشت آنان و بازسازی معبد را مردم بابل بدهند. و این اوج هوشمندی کوروش را نشان می‌دهد. با این همه نکته جالب در اینجاست که بسیاری از یهودیان با آن همه عشق به سرزمین موعود،

^۱ به یونانی فونیکیا

^۷ کتاب عزرا_ باب دوم_ مجموعه عهد عتیق از کتاب مقدس.

تصمیم به بازگشت نگرفته و در بابل مانده و بسیاری_ از جمله دانیال نبی_ به ایران آمدند و در شوش ماندگار شدند. از آنزمان یهودیان به جماعتی سرشناس و کامیاب در زمینه‌های گوناگون بدل شدند و در یک کلام بقا و ماندگاری خود تا امروز به عنوان یک ملت توانمند جهانی را مدیون کوروش و ایرانیان هستند. و البته اعطای مقام **منجی** و **مسیح** و **شبان یهوه** که به غیر از او به هیچ غیر یهودی داده نشده، سپاسگذاری شایسته آنان می‌باشد.

شاهنشاه به جاودانگی می‌پیوندد :

کوروش پس از اینکه مرزهای خود را به آفریقا و اروپا می‌رساند، به سرزمین اصلی خود ایران باز می‌گردد. یکبار دیگر مشکل اقوام وحشی سر باز می‌کند. بار دیگر کوروش به شخصه مسئولیت جنگ با آنان را به عهده می‌گیرد. این هم دلیل دیگری بر این است که کردارهای کوروش برآمده از سیاست نبود، بلکه این سیاست بود که در بیشتر زمانها با کردارهای کوروش هماهنگ می‌شد. سیاست چنین اقتضا می‌کرد که کوروش که حالا شاه همه آسیا بود، (ت ۱۴) در پایتختش نشسته و به خود استراحت بدهد و سپاهش را به همراه فرماندهان جنگی که ایران کم نداشت، به جنگ گسیل کند. ولی در مرام او، شاه یک سرباز بود و هنگام جنگ باید دوش به دوش سربازان می‌جنگید. پس یکبار دیگر خودش فرماندهی ارتش را به دست گرفته و به جنگ قبائل وحشی شمال شرق کشور رفت. سالهای پایانی عمر کوروش به این جنگ بی پایان گذشت.

درباره درگذشت شاهنشاه بزرگ هخامنشی دو روایت وجود دارد و هیچکس تا امروز نتوانسته است با قطعیت یکی از این روایات را رد کند. روایت نخست که کمی برتری دارد متعلق به هرودوت است. که طبق آن، کوروش در حدود سال ۵۳۰ پ.م برابر با سال ۲۹ پادشاهی‌اش در جنگ با قومی به نام **ماساژت‌ها** در کنار رود سیردریا در آسیای میانه زخم برداشته و سپس درگذشت. درباره جزئیات این جنگ میان تاریخنگاران اختلاف نظر است. هرودوت خود می‌گوید که از میان سه روایت، این را برگزیده است. بر اساس نوشتار او کوروش از **تومیریس** ملکه این قوم که فرمانده آنان بود، خواست تا به زیر پرچم او بروند. ولی ملکه آنها نپذیرفت.^۱ مرز میان ایران و سرزمین ماساژت‌ها رودی بسیار پرآب و ژرف بود. به طوریکه به گفته هرودوت در آن جزایری وجود داشت که برخی از قبایل ماساژت در آن می‌زیستند. کوروش دو دل بود که در این سوی مرز با دشمن درگیر شود و یا جنگ را در سرزمین آنان پی بگیرد؟ ایرانیان باور داشتند که جنگ در اینسوی رود مطمئن‌تر است. ولی کروزوس مشاور نخست کوروش او را قانع کرد که اگر در اینسوی مرز سپاه ایران شکست بخورد، شهرهای ایران در خطر خواهند افتاد. درحالیکه شکست در آنسوی رود بزرگ جز تلفات جانی سپاهیان آسیایی نخواهد داشت. همچنین به کوروش پیشنهاد کرد تا با توجه به اینکه ماساژت‌ها قومی بربر و بیچاره و گرسنه بودند سفره‌ای پر از غذاهای رنگارنگ با مشروبات مستی‌آور برایشان فراهم کرده و در آن هنگام آنان را دستگیر سازند. ایرانیان نیز چنین کردند. و بخش بزرگی از سپاهیان ماساژت از جمله پسر ملکه به اسارت

^۱ هرودوت از پیشنهاد همسری کوروش به او سخن میراند! نک به کتاب یکم هرودوت _ تاریخ کوروش.

هخامنشیان درآمدند. جالب اینجاست که در همین روایت هرودوت^۱ که پژوهشگران یکصدا آنرا برخاسته از مخالفان کوروش می‌دانند_ نیز کوروش قصد آزاد ساختن پسر ملکه را داشت. ولی او پس از اینکه دستپايش را گشودند، به جهت ننگی که بر پیشانی‌اش چسبیده بود، خودکشی کرد. این خیر دشمنان را به شدت عصی کرد و بدین شکل در جنگ خونینی که در گرفت، به گفته هرودوت پارسیان شکست خوردند و شاهنشاه کشته گردید. ولی دیگر اسناد تاریخی می‌گویند که دیگر هرگز ماساژت‌ها مزاحم ایران نگردیدند. و این یعنی خواست شاهنشاه بدست آمد. من گمان می‌کنم که این رود بزرگ که هرودوت به اشتباه آنرا آراکس^۱ می‌خواند، سیردریا باشد. چراکه اسناد دیگر از حضور ماساژت‌ها در شرق دریای کاسپین در آسیای میانه سخن می‌رانند و نه در غرب این دریا و در سرزمینی که آنزمان آلبانی و سپس اران و قفقاز خوانده شد. (ت ۱۵) در روایت منتخب هرودوت از رفتار وحشیانه ماساژت‌ها با بدن شاهنشاه شهید آسیا نیز سخن رفته است که به گفته پژوهشگران از جمله لوگران درست به نظر نمی‌رسد.

روایت دوم متعلق به گزنفون و استرابون است که طی آن اصلا خبری از کشته شدن کوروش در جنگ با ماساژت‌ها نیست و کوروش در این جنگها پیروز شده و به سلامتی به پارس باز می‌گردد و در آنجا به مرگ طبیعی از جهان می‌رود. (ت ۱۶) نظر بیشتر پژوهشگران بر این است که آرامگاه راستین کوروش در همان مقبره زیبا و باشکوه پاسارگاد است. چنانکه طبق گزارشهای تاریخی، اسکندر مقدونی پس از فتح پارس، در برابر آرامگاه کوروش به او ادای احترام کرد. بنابراین می‌توان در نظر گرفت که کوروش در جنگ آخر با ماساژت‌ها زخمی شده و یا همانجا در گذشته است و یا در راه بازگشت به پاسارگاد. گروهی باور دارند که آرامگاه پاسارگاد پس از کوروش ساخته شده و جسدش به آنجا منتقل گشته است. گروه دیگر باور دارند این آرامگاه در زمان کوروش به دستور خودش ساخته شده بود. (ت ۱۷)



^۱ ارس

کارنامه کوروش بزرگ :

و افسین کلام و واژگانی که از دهان کوروش بیرون می‌آید، همانی است که به دستورش در کتیبه سنگ قبرش نگاشته‌اند :

«ای انسان هر که بخواهی باشی، و از هر کجا که می‌آیی بدان که من کوروش بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی هستم. بر من رشک مبر چرا که می‌بینی این توده خاکی جسد من را پوشانده است»^۱

بسیاری ترجیح میدادند که ما گفته‌های فراوانی از کوروش داشتیم که آنرا با طلا بر دیوار نصب میکردیم. غافل از اینکه در مکتب او زیبا سخن گفتن هیچ ارزشی ندارد. بلکه ارزش در راست گفتن است. سخنان گهربار و قصار برای کسانی بایسته است که کردار نیکی از خود به جا نگذاشته‌اند و صرفاً حرفهای زیبا زده‌اند که آنرا هم از دیگران شنیده و سپس طوطی‌وار تکرار کرده‌اند. آنچه از کوروش به جای مانده رفتار و کردار اوست. اتفاقاً در کتاب **کوروپدیا**^۲ یا همان **کوروشنامه** نوشته نویسنده یونان باستان **گزنفون**^۳، بسیار سخنان و پندها و اندرزها از زبان کوروش گفته شده است. گزنفون انسان آرمانی مورد علاقه خود را در میان پارسیان پیدا کرده بود. کوروشنامه گزنفون را نباید یک بیوگرافی تاریخی درست از کوروش بزرگ دانست. چرا که جزئیات زندگی سیاسی کوروش در این کتاب با آنچه از تاریخهای دیگر بدست می‌آید تناقض دارد. و همچنین منطق نمی‌پذیرد که همه گفتگوهای کوروش با اطرافیان به این شکل ثبت شده باشد. ولی از سوی دیگر نیز نباید کوروشنامه را یک اثر اخلاقی و بدون ارزش تاریخی شمارد. چرا که نویسنده آن یعنی گزنفون از دانشمندان یونانی است که سفری به ایران کرده و دوستان ایرانی فراوانی داشته و این کتاب را با بهره‌گیری از روایت‌های گوناگون گرد آورده است. شاید بهتر است بگوییم گزنفون کلیات اخلاق و رفتار و تربیت و منش پارسیان را گردآوری کرده و آنها را در وجود سمبل و الگو و نماد ایرانیان آن دوره یعنی کوروش بزرگ گذارده است. کوروشی که هم از دید ایرانیان و هم یونانیان بهترین فرزند ایرانزمین بود. در کل این کتاب کمک بسیاری در شناخت فرهنگ ایران باستان و اخلاقیات ایرانیان در آندوره می‌کند.

در تاریخ هرودوت نیز از ویژگی‌های پسندیده کوروش سخن رفته است. و البته هنگام خواندن روایات هرودوت درباره کوروش باید توجه داشت که خود نویسنده در مقدمه «تاریخ کوروش» می‌نویسد : «در این باره من از آن پارسیانی پیروی خواهم کرد که قصدشان تجلیل کارهای کوروش نبوده است. من از اینها پیروی می‌کنم با اینکه قادرم سه روایت مختلف دیگر را نیز نقل کنم!»^۴ و این یعنی هرودوت از اپوزیسیون کوروش پرس و جو کرده و آنچه نگاشته کمتر به سود کوروش بوده است. و البته پژوهشگران، از جمله هرودوت شناس فرانسوی، **لوگران**، باور دارند که

^۱ این کتیبه اکنون از میان رفته است.

^۲ به لاتین سیروپدیا Cyropaedia

^۳ به انگلیسی زنفون. Xenophon

^۴ هرودوت _ کتاب یکم

منبع هرودوت درباره کوروش وارون آنچه ادعا می‌کند، پارسیان نبودند. با این توصیفات، باید اندیشید که این چگونه فردی بوده که نه از نظر هواداران خود و قوم خود، بلکه از دید دیگران چنین ستوده بوده.

کوروش شخصیتی جهانی بود و به دلیل خدمت به بشر و جهان از آنزمان تا امروز مورد احترام همه بشر. با این همه او همزمان یک ناسیونالیست بود. او مالیات را بر پارسیان بخشید و باعث ثروتمند شدن مردمش شد. بدنه اصلی ارتش و مشاوران و وزیران خود را از بین مادها و پارسیان انتخاب کرد و شهرهای پارس و ماد را به رونقی بیش از پیش رساند. و عقب ماندگی‌های آنها را جبران کرد. اگرچه ملت پرستی و ناسیونالیسم در داریوش نمود بسیار بیشتری پیدا می‌کند و شخصیت او کمی از کوروش فاصله می‌گیرد ولی دلیل نمی‌شود که کوروش را چنین ندانیم.

کوروش اوج و کمال انسانیت بود. با اینکه شاهی بزرگ بود، انسانی بزرگ هم بود. چه بسیار انسانهای بزرگی که نتوانستند شهری را اداره کنند. درحالیکه کوروش جهانی را اداره کرد. و چه بسیار شاهان بزرگی که انسان نبودند. ولی کوروش انسان بود. کوروش همواره به سربازان خود پافشاری می‌ورزید که در جنگ یا سرباز دشمن را بکشند و یا طوری او را خلع سلاح کنند که از کار نیوفتد و زخمش درمان پذیر باشد. چراکه آن سرباز در آینده می‌تواند در سپاه خودی بچنگد.

هرودوت می‌نویسد:

«کوروش فرمان داد تا سپاهیان شمشیر نکشند [ممنوعیت حمله به غیرنظامیان]، و هر سرباز دشمن که نیزه خود را خم کند او را نکشند، و لشگر کوروش فرمان او را پذیرفتند. بدین ترتیب توده مردم، مصائب جنگ را احساس نمی‌کردند»

هرودوت در ادامه می‌نویسد:

«کوروش پادشاهی کریم و سخاوتمند و بسیار ملایم و مهربان بود، و مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت بلکه تشنه نیکی و بخشش حریص بود. ستم‌دیدگان را از عدل و داد برخوردار می‌ساخت و هرچیزی دارای نیکی افزونتر بود، آنرا دوست می‌داشت»^۷

تاریخنگار دیگر گزنفون می‌نویسد:

«کوروش پادشاهی عاقل و مهربان بود و بزرگمنشی شاهان و فضائل حکیمان در او جمع بود. همتی پیروزگر و وجودی برتر از دیگران داشت. شعارش خدمت به انسانیت و خوی او عدالت بود و تواضع و فروتنی در وجود او جای خودپرستی و تکبر را گرفته بود... کدام وجودی مگر کوروش از راه جنگ و ستیز صاحب امپراتوری بزرگی شد، ولی هنگامی که درگذشت، همه‌ی ملل مغلوب او را «پدری محبوب» خواندند؟ و این عنوانی است که به «ولی نعمت» می‌دهند نه به شخصی اشغالگر»

^۷ هرودوت _ کتاب یکم

این از عجایب بزرگ جهان است که انسانی در ۲۹ سال چه آن هنگام که پادشاه یک قوم است و چه آن هنگام که به پادشاهی کل جهان می‌رسد، دگرگونی در مرام و انسانیتش رخ ندهد.

پلوتارک نویسنده و فیلسوف اخلاق‌مدار یونانی سده یکم و دوم میلادی در اثری شگفت به نام **زندگی مردان نامی**، زندگینامه ۴۴ فرد بزرگ تاریخ جهان باستان را شرح داده و با هم سنجیده است. من باور نمی‌کنم که او **کوروش بزرگ** و **داریوش بزرگ** را جا انداخته باشد. چرا که او کتابهای گزنفون و هرودوت را خوب خوانده و بخشی از نوشتارهایش رونوشت آثار آنهاست. و نمی‌توان گفت که او به دلیل تعصب نژادی به ایرانیان نمی‌نگریسته است، چرا که زندگینامه **اردشیر دوم هخامنشی** در کتاب او موجود است. و فیلسوفی چون پلوتارک بی‌گمان کوروش و داریوش را بزرگتر از اردشیر دوم می‌دانسته است. به گفته پژوهشگران زندگینامه‌های پلوتارک نه ۴۴ که در اصل ۱۰۰ تا بوده و این ۴۴ تا به دست ما رسیده است. من گمان می‌کنم او به این دو شخصیت نیز نظر داشته ولی از بد حادثه و از بدشانسی ما، این بخشها نابود شده‌اند. حضور پررنگ کوروش بزرگ در اندیشه‌ها و تزه‌های سیاسی نویسنده سرشناس ایتالیایی سده ۱۶ **ماکیاولی** نشان می‌دهد که کوروش در جهان غرب و در میان سیاستمداران و فیلسوفان و نظریه‌پردازان زنده و شناخته شده بوده است.

بنابر تاریخ، کوروش همواره پیروز بود و هرگز شکست نخورد و از این رو به جرگه معدود پادشاهان بدون شکست جهان پیوست. ولی بزرگی و اهمیت جنگهای اوست که او را از دیگران بالاتر و والاتر نشان می‌دهد. شاید برخی اسکندر، مغولها و سپاه اسلام را با او همسنجی کنند. با نگاهی دقیقتر می‌بینیم که اسکندر هیچ کاری نکرد به جز به ارث بردن جهان هخامنشی و مغولها و اعراب مسلمان نیز اگرچه فتوحات مهمی بدست آوردند. ولی نخست اینکه به دست چند نسل و در چندین سال به این پیروزی‌ها رسیدند و نه به دست یک نفر و دوم اینکه در زمینه جهانداری که پس از جهانگیری بسیار اهمیت دارد، موفق نبودند. به گونه‌ای که **چنگیز** و **هولاکو** و **تیمور** و **سپاه اسلام** پس از اینکه امپراتوری خود را بر پایه خونریزی به پا کردند، مجبور بودند به شکل مداوم به حملات خود ادامه داده و با سرکوبی همیشگی، قلمرو خود را حفظ کنند. این درحالی است که کوروش با کشورهای فتح شده خود دشواری نداشت. و اینجاست که او مقام بزرگترین و محبوب‌ترین جهانگیر تاریخ بشر را به تنهایی به سینه خود و ملت ایران می‌آویزد.

(ت ۱۸)

ولی حتا در عصر جدید هم هیچکس کاری در جهت پیاده کردن آرمانهای کوروش نکرد. حتا امروز که در ظاهر «اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل» و میثاقهای الحاقی آن به تایید همه کشورهای عضو سازمان ملل رسیده است، ولی هیچ اثری از عمل به حقوق بشر در بیشتر کشورهای جهان یافت نمی‌شود. آیا چاره کار ظهور یک **کوروش مسیح** دیگر است تا یکبار دیگر همه جهان را زیر یک پرچم در آورده و اجرای حقوق بشر را تضمین کند؟ نه تنها پس از کوروش بلکه امروز پس از گذشت ۲۵۰۰ سال، اصول منحرفی که کوروش آنها را منسوخ کرده بود، همچنان در جهان وجود دارند. اصولی مانند «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، «تعبیر جنگ‌ها به عنوان جهاد در راه خدا»، «برتری دینی و قومی و نژادی»، «برده داری» و «مهم نبودن جان انسانها». به گونه‌ای که از مثالی کهن که در ایران بر سر زبانها بود:

«شاه سایه خداست، شاه نماد انسانهاست، انسان سایه خداست» فقط بخش نخست را برداشتند تا رژیم پادشاهی را به رژیم سلطانی تبدیل کنند. و بازگو کردند که سلطان مشروعیت را از خدا می‌گیرد. درحالی‌که در ارزشهای باستانی ایران که کوروش برترین نمونه آن بود، شاه قداست خود را از «انسان» می‌گرفت و به مقام «سایه خدا بودن» می‌رسید. با این همه بنابر باورهای مردمان دیگر کشورها، کوروش به دلیل خوب بودن هیچ چاره‌ای نداشت که برگزیده خدایان باشد. بدین شکل کلدانیان او را فرستاده مردوک، یهودیان او را مسیح یهوه و یونانیان او را «دوست خدایان»^۱، «دارای صفات خدایی»^۲ و «سرداری بزرگ و محبوب»^۳ دانستند. و همین سبب تعظیم جمعیت میلیونی بابل به او شد. کاری که نه هرگز پارسیان در برابر او کرده بودند و نه خود او میل به چنین کاری داشت. چراکه او «انسان» را با ارزش می‌شمارد و نه فقط شخص خود را. او اگر ارزشی برای خود قائل بود، آنرا بر پایه خدمت و محبوبیتش در میان مردم استوار کرده بود.

(ت ۱۹)

براستی که او منجی بشر، بزرگترین شاه تاریخ، بنیانگذار کشور ایران و پدر ملت ایران است.

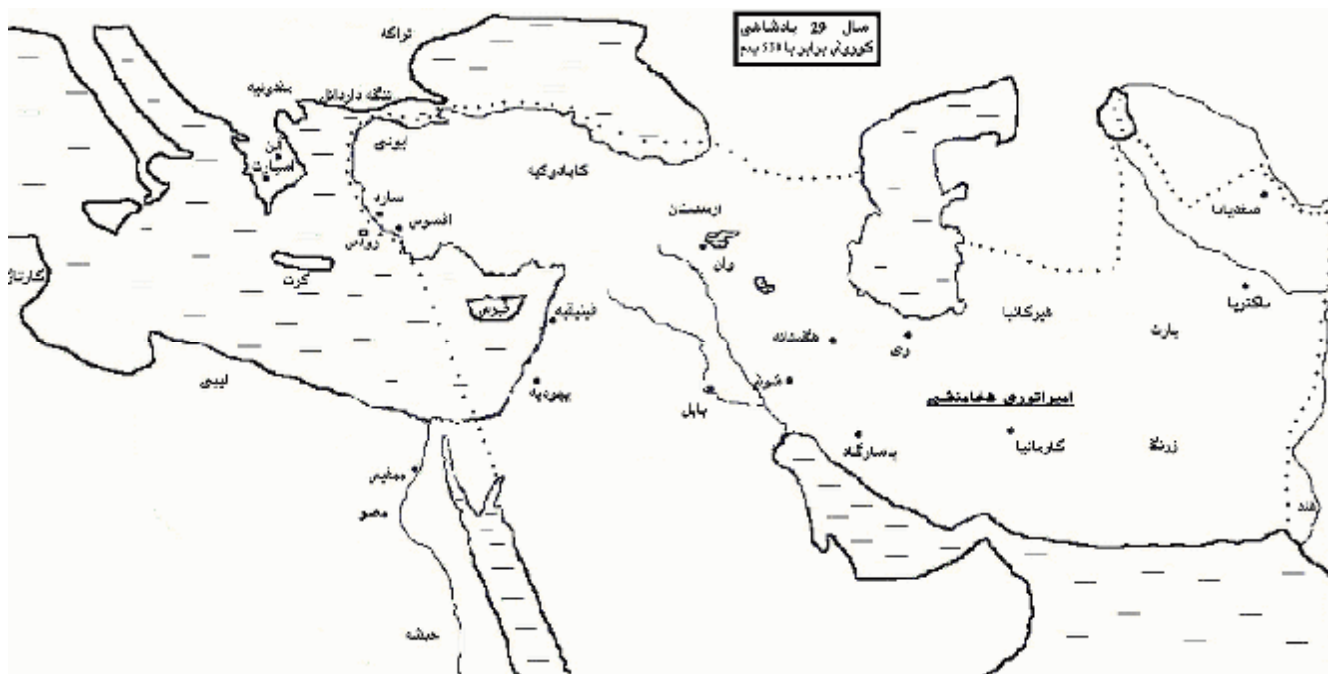


تندیس کوروش بزرگ در سیدنی استرالیا. کوروش تنها پادشاه تاریخ می‌باشد که مورد پذیرش همه ملت‌های متمدن جهان بوده و هست. نام کوروش در زبان یونانی کوروس، در فرانسوی سیروس، در انگلیسی سایروس و سیریوس و در میان یهودیان کوروش بوده و بر فرزندان نهاده می‌شود.

۱ آیس‌خولوس _ پارسیان

۲ گزنفون _ کوروپدیا

۳ افلاتون _ قوانین



در نقشه، دقیق ترین مرز مربوط به دوران کوروش را می بینیم. آنچه پیداست هند در دوران کوروش بیرون از قلمرو ایران بود و این داریوش بود که آنرا به امپراتوری افزود. در سمت غرب نیز کوروش چشمداشتی به اروپا و آفریقا نداشت. درحالیکه جانشینانش این دو قاره را فتح کردند.

تحلیل افزون :

(۱) نکته ای که گفتنش خالی از لطف نیست، اشتباه و یا شیطنت برخی درباره دایه کوروش می باشد. هرودوت نام زن میترا دات گله دار هگمتانه را به شکل ترجمه شده به یونانی _ ماده سگ _ نوشته است. ولی خود او توضیح می دهد که افسانه ای که درباره بزرگ شدن کوروش در دامان یک سگ ساخته شده، از نام دایه کوروش نشأت می گیرد. دیگر نویسندگان تاریخ کلاسیک نیز هر کدام نام دایه و پرستار کوروش را توجیه کرده و آنرا اشاره ای به یک زن دانسته اند. بنابراین حتا در تاریخ کلاسیک، نیز سخن بر سر بزرگ شدن کوروش در دامان سگ نیست. چه برسد به تاریخ مدرن. ولی دشمنان تاریخی ایران و ایرانیان، از این مسئله کاملاً حل شده، سلاحی برای تخریب شخصیت کوروش، این بزرگترین شاهنشاه همه تاریخ بشر ساخته اند. نام دایه کوروش «سگ ماده» بود که جاندار است مقدس در میان زرتشتیان. این درست مانند این است که گشتاسب را ترجمه کرده و اسب چاق بخوانیم و سپس بگوییم شاه کیانیان که در شاهنامه آمده است، آدم نبوده بلکه اسب بوده است!! و البته در سایر زبانها نیز چنین کاربردی وجود دارد. از جمله در میان عربها که نامهای باقر، عثمان، حمیرا، اسد، حیدر و فاطمه و ... همه اشاره به حیوانات دارند و هرگز سبب تحقیر نشده اند.

(۲) نکته ای که شاید آن پژوهشگران به آن توجه نکرده اند و برخی مانند گیرشمن به خوبی به آن اشاره دارند، همنشینی پارسیان با اورارتوها و ایلامی ها می باشد. پژوهشگران دیگری چون رالف نورمن شارپ و دیاکونوف هستند که با دانش زبانشناسی ثابت می کنند زبان لوحها و کتیبه های پیش از داریوش با کتیبه های دوران داریوش و پس از آن

به کلی متفاوت است و در راستین بودن لوح‌های آریارمن و آرشام و کتیبه کوروش در پاسارگاد هیچ شکی نیست.^۷ برای من شگفت‌انگیز است که ایرانشناسان برای مخترع خواندن داریوش بزرگ به بخشی از کتیبه بیستون اشاره می‌کنند که در آن داریوش بزرگ می‌گوید: «به خواست اهورا مزدا این نوشته من است که من [به زبانهای] دیگر [نیز] کردم. همچنین به [زبان] آریایی هم روی لوح هم چرم نوشته شد. این نوشته به مهر تأیید شد. پیش من هم نوشته هم خوانده شد. پس از آن من این نوشته را همه جا در میان کشورها فرستادم. مردم پذیرا شدند». داوری بماند برای خوانندگان که آیا می‌توان از این بخش از کتیبه بیستون برداشت کرد که داریوش خود را مخترع خط میخی پارسی می‌شناساند؟! پرویز رجیبی باور دارد که نوشته‌های پیش از داریوش بزرگ، پس از او به منظوره‌های سیاسی به نام شخصیت‌های پیش از داریوش جعل شده‌اند. در نوشتار ایشان تناقضات فراوانی به چشم می‌خورد. نخست اینکه به سنگ نوشته بیستون استناد می‌کنند که در آن داریوش خود را مخترع خط دانسته است. و از طرف دیگر می‌گویند که داریوش به جای کوروش به کتیبه نویسی در پاسارگاد با نام کوروش پرداخته است. یعنی داریوش فراموش می‌کند که خودش گفته است که این خط را اختراع کرده است! بزرگترین دلیل اینها برای جعلی دانستن لوح‌های آریارمن و آرشام را چنین برمی‌شمارند که فرزندان داریوش با مشکل مشروعیت مواجه شده و خواستند با این نوشتارها نشان دهند که پدران داریوش بزرگ شاه بوده و کار داریوش غصب پادشاهی نبوده است. درباره مشروعیت پادشاهی داریوش در ادامه سخن خواهیم گفت ولی مشکل اینجاست که داریوش که دارای بحران مشروعیت است!! چرا دست به جعل کردن کتیبه به نام کوروش می‌زند؟ با اینکار او به مشروعیت کوروش و خاندانش کمک می‌کند و همه می‌دانیم که داریوش از نسل کوروش نیست. اینها بدین جا خرسند نگشته و کاخ‌های پاسارگاد را نیز ساخته شده به دست داریوش می‌دانند تا ثابت کنند که پیش از او ایرانیان هیچ بودند. و ما شگفت زده می‌شویم که داریوشی که پارسه را می‌سازد و پایتخت را به شوش می‌برد، چرا در پاسارگادی که دیگر پایتخت نیست، باید کاخهایی آنهم به نام کوروش بسازد؟! هر آماتوری با نگاهی به پاسارگاد و پارسه به تفاوت‌های زمین تا آسمان معماری آنها از مصالح ساختمانی گرفته تا سبک و شیوه و اصول معماری و روح حاکم بر آنها پی می‌برد. نمی‌دانم چرا برخی از آکادمیسین‌ها به همین آسانی چنین تئوری‌هایی می‌دهند. پتر کالمایر_هخامنشی‌شناس_ تاکید دارد که بناهای پاسارگاد کهن‌تر از شوش و پارسه‌اند. (نک به تاریخ هخامنشیان_ جلد چهارم_ ترجمه مرتضی ثاقب‌فر) با توجه به ساخته شدن پارسه در دهه دوم شاهنشاهی داریوش، و نابسامان بودن اوضاع ایران در سالهای نخستین فرمانروایی داریوش چاره‌ای نداریم که پاسارگاد را به کوروش و کمبوجیه هم پیوند بدانیم که در این میان کمبوجیه نقش به مراتب کمتری خواهد داشت.

(۳) به همین آسانی نمی‌توان حکم به ناخرسندی مردم ماد از آستیاگ داد. اگر با نگرشی بدون انصاف، حکم بدهیم که آستیاگ به جرم سختگیری به مردم، باید سرنگون شده و دودمان ماد هم نابود می‌شد! آنگاه همین برهان برای هخامنشیان و دیگر دودمان‌ها هم منطقی به نظر می‌رسد. مسئله اصلاً آستیاگ نبود. آستیاگ هرچه قدر هم که نسبت به مردم ماد و دیگر اقوام ایرانی و نایرانی ستم کرده باشد، در زمان قدرتیابی کوروش در پارس، پیر بوده و چند سال

^۷ رالف نورمن شارپ_ فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی و همچنین دیاکونوف_ تاریخ ماد

بیشتر از عمرش برجای نمانده بود. مسئله مهم که بزرگان ماد و نه عوام، را نگران کرده بود، آئینده ماد پس از آستیاگ بود. مادها به دلیل برپایی یک فرمانروایی قومی، از سوی دیگر اقوام آریایی هم احساس خطر می کردند. گفتیم که مادها برای بقای قوم خود اتحادیه پادشاهی برپا کردند. ولی هوخشتره شاه بزرگ ماد تصمیم به فرمانروایی بر همه اقوام آریایی گرفت. او هر کجا ردپایی از آریایی‌ها دید، چه در شرق و جنوب ایران و چه در آسیای خُرد، تلاش کرد تا بر آنها حکم براند. بدین ترتیب، همه بزرگان اقوام آریایی به این اندیشه افتاده بودند و هیچ دور نبود که در موقع مناسب یکی از اقوام آریایی، جای مادها را بگیرد. خطر غیرآریایی‌ها به ویژه بابل هم کاملاً حس می شد. بنابراین برخی بزرگان ماد به رهبری هارپاگ تلاش کردند تا از کوروش نیمه پارس - نیمه مادی که در همان جوانی آوازه و شهرتش در میان همه پارسیان و سایر اقوام ساکن فلات ایران پخش شده بود، بهره برداری کنند. با این همه نمی توانیم حکم قطعی بدهیم که کوروش راضی به ستاندن پادشاهی از پدر بزرگش می شد. چراکه او شدیداً به مشروعیت پادشاهی باورمند بود و شاهی بر پارسیان برای او مشروعیت داشت و نه دیگران. با توجه به اینکه کوروش شایسته ترین نوه او بود، خود به خود پس از مرگ آستیاگ، کوروش بهترین گزینه برای جانشینی بود. از دید تبار هیچکس حتا شایسته همسجی با او نبود. کوروش از هر دو سوی مادر و پدر چهار پشت متوالی اش پادشاهی و فرمانروایی کرده بودند و اگر عنصر لیاقت و کفایت را هم به این بیافزاییم، این حق خدادادی او بود که پس از آستیاگ بر کل سرزمینهای ماد و پارس حکم براند. ولی با توجه به زنده بودن آستیاگ، کوروش نمی توانست تلاشی در این جهت بکند. و در پایان نیز این آستیاگ بود که با خودش و یا به تحریک وزیرانش جنگ را آغاز کرد. البته آنچه هرودوت می گوید این است که مادها خیلی آسان شکست را پذیرا شدند، چون بیشتر آنان قلباً با کوروش بودند. ولی ما این را نپذیرفته و بر بنیاد دیگر روایات، باور می کنیم که جنگهایی بزرگ در درازای ۳ سال میان ماد و پارس در گرفته است. به گمان می رسد که منبع هرودوت خود مادها بودند که پذیرش شکست از قوم همسایه برایشان سخت بوده و چنین گفته اند که جنگی به آن صورت نبوده و ما خودمان از آستیاگ روی گردانده و به جانب کوروش رفتیم! درست همین حالت را در مورد سرنگونی ایران ساسانی به دست اعراب می بینیم که برخی از ایرانیان چه در گذشته و چه امروز برای تخفیف این شکست بزرگ، چنین بیان کرده و می کنند که جنگی نبوده! ایرانیان از ستم شاهان پایانی ساسانی رویگردان شده و با شنیدن شعار برابری و برادری مسلمانان کشور را تسلیم کردند! و حتا برخی از انقلاب مردم بر علیه ساسانیان سخن می گویند! که من بر پایه همسجی همه گزارشات تاریخی و همچنین منطق و خرد، هیچکدام را نمی پذیرم.

(۴) کاربرد نامهایی مانند پایتخت تابستانی و زمستانی و بهاره! به هیچ روی مناسب شان والای شاهان هخامنشی نیست. نخست اینکه شاهی پر قدرت و ثروتمند می تواند به آسانی در هر کجایی که بایسته باشد، فضایی دلخواه برای خود برپا کند. مدتی پیش از کوروش، بخت نصر کبیر شاه بابل، برای همسرش که در هگمتانه خوش آب و هوا بزرگ شده بود، باغهای معلق بابل را در هوای گرم و شرحی بابل ساخت و همه درختان و گیاهان زاگرسی را در آنجا پرورش داد. شاهان هخامنشی هم اگر می خواستند می توانستند دست به چنین کارهایی بزنند. و اتفاقاً گزارشها بر این است که به دستور آنان درختکاری های فراوانی در پارس و شوش انجام شد که تا سالها فضایی بسیار سرسبز داشت.

(۵) در تعریف امپراتوری گفتیم که به دولتی واحد که بر ملت‌ها و سرزمین‌های گوناگون با نژادها و فرهنگ‌های متنوع فرمانروایی کند، امپراتوری می‌گوییم. و همچنانکه دیدیم هوخشتره شاه بزرگ ماد بسیار به این موضوع نزدیک شد ولی صلح او با لیدیا و بابل باعث شد تا فرمانروایی او فقط بر اقوام آریایی_ مادها، پارتها، پارسیان و سکاها و گومری‌ها_ مسلط شود. اقوامی با یک نژاد و با فرهنگی تقریباً یکسان و زبانی بسیار نزدیک به هم. ولی کوروش در چهاردهمین سال پادشاهی‌اش افتخار برپایی امپراتوری را برای هم میهنانش به ارمغان آورد. البته نکته مهم تفاوت ماهیتی امپراتوری ایران با امپراتوری‌های دیگر بود. در مدل ایرانی، کشورهای زیر چتر دولت مرکزی، حق داشتند پادشاه و قانون و فرهنگ و دین خود را داشته باشند. در واقع این کشورها دو شاه داشتند. یکی شاه خودشان که بر بنیاد فرهنگ و قوانین خودشان بر تخت نشسته بود و دیگری «شاه بزرگ» و «شاه شاهان» یا همان «شاهنشاه». در برابر، در مدل امپراتوری نایرانی نظیر آشور و رم و بابل، بیننده این بودیم که یک فرد امپراتور بوده و برای کشورهای زیر دست خود، حکم می‌راند و دین و فرهنگ و زبان همه شهروندان امپراتوری می‌بایست یکسان با امپراتور می‌بود. بدین ترتیب موجودیت کشورهای زیر چیرگی از میان می‌رفت. کاربرد بی ربط و نادرست واژه شاهنشاه از دوران قاجار به بعد، باعث شد تا این واژه مترادف با «پادشاه» و «شاه» جلوه کند. درحالیکه در ایران باستان، شاهنشاه به کسی می‌گفتند که حاکم بر یک امپراتوری بود. کوروش یک امپراتوری راه‌اندازی کرد ولی خودش بر تخت امپراتور نشست. بلکه موجودیت کشورها را حفظ کرد و به فرهنگ و قوانین آنها احترام گذاشت. البته این آزادی به معنی مطلق نبود. شاهنشاه مراقب بود تا هیچ ظلمی از سوی حاکمان بر مردم صورت نپذیرد و هیچ توطئه‌ای بر ضد دولت مرکزی نشود. در سایر مسائل کشورهای زیر دست حق داشتند تا خودشان تصمیم بگیرند. شاه و دولتمردان پایتخت نشین در مسائل درونی این کشورها دخالت نمی‌کردند و فقط توجهشان به مسائل بین‌المللی بود. و این نخستین نمونه فدرالیسم در تاریخ بشر بود. در مورد دو سرزمین ماد و پارس چنین نبود. چراکه کوروش و دیگر شاهان هخامنشی، ماد و پارس را سرزمین خودی می‌دانستند. کوروش در ماد به شده شده و تربیت شد و تا ده سالگی شاید اصلاً نمی‌دانست که پارس است. در عین حال او در پارس بر تخت شاهی نشست و جنبشش در سالهای نخست با خون پارسیان پا گرفته بود. پس کوروش و دیگر شاهان خودشان اداره امور درونی ماد و پارس را بر عهده داشتند.

(۶) هرودوت که به گمان پژوهشگران، تاریخ لیدیا را از دید لیدیایی‌ها نگاشته است، افسانه‌ای را شرح می‌دهد که بر اساس آن کوروش قصد داشت به دلیل شکرگذاری پیروزی‌اش کروزوس و همراهان او در آتش را بسوزاند و قربانی کند! ولی سپس پشیمان گشت. با این همه دیر شده بود و آتش خاموش نمی‌گشت. در آن هنگام آپولون خدای یونانی بارانی بر آتش ریخته و کروزوس را نجات داد! و بدین ترتیب کوروش پی برد که کروزوس محبوب خدایان است! و او را مشاور خود قرار داد. به جز اینکه این روایت با اخلاقی که از کوروش سراغ داریم، نمی‌خواند، مشکل بزرگ اینجاست که بر بنیاد خود تاریخ کلاسیک، پارسیان و آریایی‌های شرقی نه اهل قربانی کردن آدم برای خدایان بودند و نه اگر کسی را محکوم به مرگ می‌کردند، آتش را که مقدس بود به مردار که نجس بود، می‌آلودند. منتها مردمان لیدیا

با ساختن این افسانه هم جوانمردی دشمن که شاه ستمگر و بی‌رحمشان را بخشوده بود را خدشه دار کردند و هم شاه خود را نجات یافته به دست خدایان شناساندند.

(۷) شعار مبارزه با قهرمان سازی نیز از سوی کسانی مطرح شد _ کمونیستها _ که پس از رسیدن به قدرت، تندیس مارکس و لنین و استالین را در همه شهرها علم کرده و شهرها را حتا در زمان زندگی رهبران به نامشان می‌گذاشتند. درحالیکه نخستین شعار ایدئولوژیک آنها مبارزه همه جانبه با مظاهر ملی و فردگرایی و بت پرستی و قهرمان سازی بود. تا ثابت شود نیاز ملتها به قهرمان، ذاتی و انکار ناپذیر بوده و ستایش قهرمانان ملی نه بت پرستی، که ستایش فرهنگ آن ملت می‌باشد.

(۸) کارهای کوروش باعث شد تا مرزهای جهان متمدن گسترش یابد. بنابراین کمک به مدنیت در جهان را نیز باید به افتخارات شاهنشاه ایران افزود. این کار به ویژه در شمال شرق ایران کاملا نمایان شد. توجه کنید که جلگه آسیای میانه خاستگاه اقوام متمدن و پیشرفته آریایی می‌باشد. ولی این منطقه از همان ابتدا همواره مورد یورش وحشی‌های شمالی بوده است. شاید از این روی است که ما دستاوردهای آریایی‌های آن منطقه را چندان پیدا نمی‌کنیم. دوران مادها مصادف بود با نابودی کامل مدنیت این سرزمین. آریایی‌های متمدن به سرزمین‌های جنوبی کوچ کرده بودند و آریایی‌های برجای مانده در آنجا خلق و خوئی وحشی داشتند. بنابراین به هنگام ظهور کوروش، نه تنها آسیای میانه سرزمین متمدنی نبود بلکه حتا خطری برای مردمان همسایه به شمار می‌آمد. تا آنزمان در کل خراسان بزرگ تعداد انگشت شماری شهر کوچک داشتیم که کوروش بر کمیت و کیفیت آنها افزود و مرزهای جهان متمدن را تا رود **سیردریا** پیش برد و این مرز تا ۱۱۰۰ سال پس از کوروش همچنان پایرجا بود. طوریکه سپاه اسلام نیز وقتی به فرارود _ **آنسوی آمودریا** _ رسید، جرات گذشتن از این سرزمین ناشناخته را نیافت. کوروش فرمانداری سپاه خود در شرق را به یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های پارسیان یعنی **ویشتاسپ** _ پدر داریوش بزرگ _ داد. ویشتاسپ پسر **آرشام** بود که وارون پدرش فرصت فرمانروایی نیافت ولی در رکاب کوروش به عنوان یک فرمانده جنگی پا به پای او جنگیده بود. او در نبرد با مادها فرمانده هنگ جاویدان کوروش بود و پس از آن نیز به ویژه در جنگ با بربرهای شمال شرقی همین عنوان را داشت و سپس در زمان داریوش، ساتراپ پارت و خوارزم و باکتریا گشت.

(۹) نمی‌خواهم بگویم که **داوود** و **سلیمان** وجود نداشته‌اند. ولی شما بیاندیشید که چرا صفتهای آنان مو به مو همانند کوروش و داریوش است؟ به ویژه که بدانیم کتابهای یهودیان پس از داریوش نوشته شده است. آیا نمی‌توان تصور کرد که یهودیان صفتهای این دو را به پیامبران خود داده‌اند؟ یعنی حتا اگر **داوود** و **سلیمان** شاهان یهود در ۴۰۰ سال پیش از هخامنشیان بودند، ولی آنچه به آنان نسبت داده شده، مو به مو برگرفته از شاهان هخامنشی است. **داوود** مانند **کوروش** یهودیان را به استقلال می‌رساند. و **سلیمان** مانند **داریوش** ساخت **معبد بزرگ** در اورشلیم را به پایان رسانده و آنان را به اوج شکوه و بالندگی می‌رساند. آیا باید شاهان یهود را استوره شده شاهان ایرانی دانست؟

(۱۰) نبونید سه راه در پیش رو داشت. نخست جنگ پیشگیرانه با ایران. بدین معنی که پیش از به صدا در آمدن ناقوس مرگ امپراتوری اش، به براندازی دولت ایران بپردازد. دوم صلح و رضایت دادن به اوضاع فعلی که البته بسیار خطرناک بود، چراکه در آینده هر آن این احتمال می‌رفت که ایران دست به این جنگ بزند. و سوم هم‌پیمانی و پیوستن به شاهنشاهی. که شاه مستکبر و خودخواه بابل هرگز زیر بار این نمی‌رفت. بنابراین خود به خود فقط گزینه جنگ برجای می‌ماند. شاهنشاه ایران از نهمین سال پادشاهی اش که هگمتانه را فتح کرده بود کمترین فرصتی برای آرامش و آسایش نداشت. او یک جهانگیر بود ولی وارون دیگر همتایانش، جهان او را می‌طلبید و نه او جهان را. دیدیم که چگونه او به جنگ با ماد و سپس لیدیا و ایونی و همچنین جنگ پایان ناپذیر و مداوم با اقوام وحشی آسیای میانه و قفقاز، کشیده می‌شد.

(۱۱) به مجموعه کتاب‌های ۳۹ گانه که هم برای یهودیان و هم مسیحیان مقدس است، عهد عتیق یا پیمان کهن می‌گویند. مسلمانان به کتاب‌های یهودی به نادرستی تورات می‌گویند و این درحالی است که تورات فقط دربر گیرنده کتابهای منتسب به موسا نبی یعنی پنج کتاب نخست عهد عتیق می‌باشد. پنج کتاب سفر پیدایش، سفر خروج، سفر لایوان، سفر اعداد و سفر تثبیه را یهودیان تورات و مسیحیان اسفار خمه یا پنج کتاب می‌گویند. برخی نویسندگان ایرانی، به حضور کوروش در تورات اشاره می‌کنند! درحالیکه اینطور نیست و کوروش در تورات حضور ندارد. چراکه تورات پیش از کوروش ساخته شده است.

(۱۲) لازم به توضیح است که هیچ اطمینانی از اینکه اگر سالنامه اروپایی یا سالنامه ایرانی را به آنزمان ببریم، روز سوم ماه آره‌سمنه دقیقاً چه روزی می‌شود، نداریم. می‌دانیم که آره‌سمنه، هشتمین ماه بابلی است و نوروز را در بهار می‌گرفتند. بر این اساس، با توجه به اینکه ۸ ماه نخست سال بابلی، یکی در میان ۳۰ روزه و ۲۹ روزه‌اند، سومین روز از هشتمین ماه، روز ۲۱۰ ام سال است. که در سالنامه امروزی ما برابر با ۲۴ مهرماه و ۱۶ اکتبر می‌شود. اما چون می‌دانیم که سالنامه عبری که امروز یهودیان از آن بهره می‌برند، همان سالنامه بابلی است، پس یک راه می‌تواند همین باشد که آن روز را در سالنامه عبری امروز بیابیم. سومین روز از هشتمین ماه عبری یا همان حشوان در سال ۲۰۰۹ برابر با ۲۹ مهر می‌شود. برخی با محاسباتی دیگر به ۲۹ اکتبر جولایانی و به تعبیری ۷ آبان رسیده‌اند. ولی با توجه به اینکه سالنامه جولایانی با سالنامه گریگوری ۱۰ روز فاصله دارد، پس این روز در سالنامه میلادی امروزی، نه ۲۹ اکتبر که ۱۹ اکتبر است و برابر با ۲۷ مهرماه. به همین جهت، من در متن اصلی نه به تاریخی دقیق، که به هفته سوم اکتبر و هفته پایانی مهر اشاره کردم.

(۱۳) چند نکته در اینجا به چشم می‌خورد. یکی اینکه کوروش رسماً پسر بزرگش کمبوجیه را به عنوان ولیعهد معرفی می‌کند. او کمبوجیه را به عنوان جانشین خود در بابل نیز انتخاب می‌کند و با اینکار توجه به او را به همگان یادآور می‌شود. نکته دیگر ابراز بندگی نسبت به مردوک است. شاید سوال شود که آیا کوروش به دروغ و از روی سیاست چنین ظاهر سازی کرد؟ احترام به نظر دیگران چیز است و ابراز پرستش چیز دیگری. و کوروش نسبت به مردوک رسماً ابراز بندگی می‌کند. احتمال دیگر این است که بگوییم کوروش واقعا پرستنده مردوک بوده است. هر دو

احتمال مشکل دار است. مشکل احتمال نخست این است که کوروش نه اهل دروغگویی و تزویر بود و نه نیازی به اینکار داشت. کوروش در دیگر زمینه‌ها نیز به راستی را فدای سیاست‌ورزی نکرد. مردم بابل به دلیل کردار کوروش او را به شاهی برگزیدند و رفتار نیک کوروش با آنها تضمین کننده صلح بود. هیچ نیازی به پرستش مردوک به دست شخص کوروش نبود. بنابراین احتمال دوم به مراتب منطقی‌تر است. مشکل احتمال دوم اینجاست که کوروش پارسی و مادی چرا مردوک را می‌پرستید؟ آیا پس از دیدن آن در بابل به آن ایمان آورد؟ در اینصورت با اختلاف فرهنگی خود با دیگر پارسیان مزداپرست چه کرد؟ اینجاست که یک تئوری ما را نجات می‌دهد و آن اینکه مردوک که گفتیم خدایی آریایی است، همواره برای آریایی‌ها از جمله مادها و پارسیان محترم شناخته می‌شد و شکل دیگری از اهورا مزدا بوده است. تفاوتشان یکی در نامشان بود و دیگری در اینکه اهورا مزدا بت نداشت و مردوک دارای بت بود. پس سیاست‌ورزی کوروش به اینجا می‌رسد که بدانند هر قومی به زبان خویش نامی برای خدای بزرگ دارد و هیچ اصراری وجود ندارد تا به کاتبان بابلی اصرار شود تا به خط و زبان بابلی، اهورا مزدا را بنویسند! همچنین است داریوش که در مصر او را پسر آتون، خدای یکتای مصر دانستند. (نوشته مصری روی تندیس داریوش) حال آنکه در مزداپرستی داریوش با توجه به کتیبه‌های خودش تردیدی نیست.

(۱۴) زمانی که سخن از فرمانروایی کوروش بر کل آسیا می‌شود شاید پرسش شود که هند و چین چه؟ پاسخ اینجاست که بخش متمدن و شناخته شده هند به زیر پرچم شاهنشاهی بود و بخشهای جنوبی و شرقی این شبه قاره اساساً شناخته شده نبود. تنها بخش متمدن چین هم شرقی‌ترین نقطه آن در کرانه‌های اقیانوس آرام بود که هیچ ارتباطی با دیگر بخشهای جهان نداشت. از این روی می‌گویند که کوروش بر همه آسیا حکم می‌راند.

(۱۵) آنچه هرودوت در شناساندن آراکس می‌نگارد مبنی بر اینکه از آسیای خرد نشأت گرفته و سرچشمه‌اش با همان رود ژیندس که کوروش آنرا به ۳۶۰ نهر بخشبندی کرد یکیست و اینکه این رود به کاسپین می‌ریزد ما را مطمئن می‌سازد که هرودوت از ارس سخن می‌گوید. به ویژه آنکه ارمنی‌ها تا امروز ارس را آراکس می‌خوانند. ولی گمان می‌رود که هرودوت ماساژت‌ها را به نادرستی زیست کننده در کنار ارس می‌دانسته است. احتمالاً به این دلیل که او کمترین آشنایی با آسیای میانه نداشت ولی ارس که مرز آلبانی (قفقاز) و ماد کوچک بود را خوب می‌شناخت. از طرفی در آلبانی نیز اقوام وحشی بسیار فراوان بودند و کوروش نیز نبردهای فراوانی با آنان کرد که ماجرای ذوالقرنین یکی از این ماجراهاست. ولی این احتمال نیز وجود دارد که داستان ذوالقرنین نیز نه مربوط به قفقاز که مربوط به فرارود باشد. به ویژه آنکه در تاریخ هرودوت عبارتی را می‌خوانیم که ما را به یاد قرآن می‌اندازد: «این قوم، قومی است بزرگ و بی‌باک که در جهت طلوع خورشید و آفتاب بامداد در آنسوی رود آراکس زندگی می‌کنند...لباس آنان پوست سگ آبی است» و در قرآن می‌خوانیم «آنگاه راهی را دنبال کرد تا به طلوع گاه خورشید رسید و آنرا دید به قومی طلوع می‌کند که در برابر آفتاب پوششی ندارند». بنابراین این دو قوم وحشی و بربر و بدوی که هر دو با کوروش جنگیده‌اند می‌توانند یکی باشند. حال یا هر دو در قفقاز و یا هر دو در آسیای میانه. اصرار نویسندگان پان ترک بر این است که همان نظر هرودوت درست است. چراکه این نویسندگان ماساژت‌ها را قومی ترک می‌دانند. و چون خیلی تلاش دارند تا

حضور ترکان در قفقاز و آسیای غربی در دوران باستان را ثابت کنند، یکی از دلایلشان همین نوشتار هرودوت درباره ماساژت‌هاست. من اصراری بر ترک نمایی ماساژت‌ها ندارم. قومی که به گفته هرودوت آدمخوار بودند و هرکس به پیری می‌رسید را کشته و می‌خوردند و اگر کسی به مرگ طبیعی می‌مرد او را نجس و بدبخت دانسته و دفن می‌کردند و جالب آنکه بزرگترین سعادت یک فرد این بود که به سنی برسد که او را کشته و بخورند. قومی که چیزی به نام خانواده برای آنان معنا نداشت و هر مردی در هر زمانی به زنی میل می‌کرد، آن زن می‌بایست خود را در اختیار او قرار می‌داد. یعنی چیزی فراتر از اشتراک زنان. بلکه یعنی عدم وجود پیوند زن و شوهری و خانواده. حال اگر پان ترکها افتخار می‌کنند که خود را از نسل ماساژت‌ها بدانند، سخن دیگری است. پژوهشگران همه اقوام آریایی نیمه متمدن را شاخه‌ای از سکاها می‌دانند. برای من ناممکن است که تصور کنم دور تا دور ایران از شرق تا شمال شرق و همچنین شمال غرب ایران در محاصره سکاها بوده است!! چنین چیزی امکان ندارد. به گمان من این اقوام به دلیل سکونت در کنار هم لباس و وضعیت و فرهنگی همانند داشتند و همین باعث شده تا همه آنان بخشی از سکاها تصور شوند. یکی از این اقوام ماساژت‌ها هستند که هرودوت تاکید می‌ورزد که در برخی موارد به سکاها همانندی دارند ولی سکایی نیستند. ضمن اینکه برای ما ناممکن است که باور کنیم ماساژت‌ها با این سیمایی که می‌شناسیم، آریایی باشند!

از دید جایگاه نیز من با توجه به روایات گوناگون و همچنین اینکه به تصریح خود هرودوت این قوم در شرق رود آراکس می‌زیست، این رود را شمالی - جنوبی و نتیجتاً سیردریا یا اوکسس می‌دانم و نه ارس و باور دارم که هرودوت به دلیل اینکه رود اوکسس را خوب نمی‌شناخت، آراکس که نزدیکتر بود را جایگزینش کرد تا داستانش بهتر و جزئی‌نگرتر باشد.

(۱۶) دلیل اینکه بیشتر پژوهشگران امروزی کشته شدن کوروش و نه درگذشت او به مرگ طبیعی را مطرح می‌کنند این است که بر پایه پذیرفته‌ترین نظریه‌ها، کوروش در هنگام درگذشتش تنها ۵۳ سال داشت. اگر گزارش هرودوت مبنی بر درگذشتش در ۷۰ سالگی را بپذیریم، آنگاه باید تاریخ زایش او را به سال ۶۰۰ پ.م ببریم. در آنزمان آستیاگ اصلاً شاه نبود که هرودوت بخواهد داستان‌های او و کوروش را بدان گونه بسراید. در سال ۶۰۰ پ.م آستیاگ شاهزاده جوان ماد بود و نمی‌توانست دختری بالغ داشته باشد تا آنرا به همسری کمبوجیه یکم دهد. آستیاگ تا سال ۵۵۰ پ.م و حتی تا چند سال پس از آن زنده بود. پس در دورترین حالت در حدود سال ۶۲۵ پ.م زاده شده بود. اکنون اگر بگوییم کوروش زاده سال ۶۰۰ پ.م است، یعنی گفته‌ایم پدر بزرگ با نوه‌اش کمتر از ۲۵ سال فاصله دارد! چنین چیزی ناممکن است. بنابراین اگر بنا را بر پذیرش هرودوت بگذاریم، باید سخن گفتن او از درگذشت کوروش در ۷۰ سالگی را نادرست خوانده و کوروش را در سالهای پس از ۵۸۵ پ.م که آستیاگ شاه است، زاده شده بدانیم. و در این صورت، شاهنشاه بزرگ ما به هنگام درگذشت، کمتر از ۵۶ سال خواهد داشت. اگر هم بگوییم که همه داستان هرودوت درباره کوروش نادرست است، که آنگاه سخن گفتن از درگذشت کوروش به روایت هرودوت، معنایش را از دست می‌دهد. چهره‌ای که از او ترسیم شده است، چهره انسانی تندرست و شاداب است. به گونه‌ای که تاریخنگاران او را زیباترین و جذاب‌ترین فرد در میان پارسیان می‌شماردند او را الگوی ظاهری می‌دانستند. نام او در یونانی - کوروس - نیز اشاره به

همین ظاهر زیبا و متناسبش داشت. حضور او در جنگهای دراز و خستگی ناپذیری او در مدت ۲۹ سال پادشاهی نشان از آمادگی بدنی و روانی او دارد. فقط یک نظریه موجود است و آن اینکه او به بیماری درمان ناپذیری دچار آمده باشد که البته هیچ سند و روایتی در این باره نداریم. چه پیش از کوروش و چه پس از کوروش، همه شخصیت‌های پارسی هخامنشی، از شاهان گرفته تا سرداران و وزیران همه و همه یا کشته شده‌اند و یا عمری بیش از کوروش داشته‌اند. اگر بپذیریم که کوروش در میانسالی از جهان رفته است، آنگاه روایت کشته شدن او درست‌تر به نظر می‌رسد. پس کلیات روایت هروودوت مبنی بر زخمی شدن او و سپس درگذشتش منطقی‌تر است. البته طبق معمول بیننده بال و پر گرفتن مسائل حاشیه‌ای برای سرگرم کردن یونانیان دوستدار قصه پردازی هستیم.

(۱۷) وارون مادها که سنت دخمه‌گزاری را اجرا می‌کردند. بر اساس سنت پارسیان آنزمان، مردگان دفن می‌شدند. امروز گورستانهایی مربوط به مردم پارسی در دوران هخامنشی یافت شده است، بنابراین رفتار شاهان هخامنشی برای دفن مرده، حرکتی بر ضد فرهنگ پارسیان نبود. و می‌توان گفت هر دو سنت دفن کردن و دخمه‌گزاری در ایران باستان موجود بوده و اقوام آریایی به آن عمل می‌کردند.

(۱۸) بسیاری از رفتارهای کوروش همچون درسی برای آیندگان بود. کسی که تاریخ را می‌خواند احساس می‌کند که کننده این کارهای شگفت‌انگیز می‌داند که آیندگان این برگهای تاریخ را ورق می‌زنند. کوروش به جز یک مورد لوح حقوق بشر، دیگر دست به تاریخ‌نویسی نمی‌زند و اجازه می‌دهد تا دیگران درباره‌اش بنویسند. کردار کوروش در برگزیدن یک همسر به نام **کاساندهان** آنهم در شرایطی که به اوج قدرت رسید، بسیار شگفت‌انگیز است و انتظارات ما را از دیگر شخصیت‌های تاریخی گذشته بالا می‌برد. اوج احترام کوروش به زنان را در برگزاری یک مراسم عزاداری باشکوه برای مرگ همسرش و اروسی نکردن پس از آن، می‌بینیم.

همه رفتارهای او سخن با آیندگان است. چه خود پارسیان و ایرانیان و چه مردم همه جهان. گویا این خود کوروش بزرگ است که در سده ۱۹ در بابل از خاک بیرون جسته و ندای حقوق بشر سر می‌دهد. یک ایرانی به نام **هرمز رسام** استوانه کوروش را در ویرانه‌های بابل یافت. و اینبار همه مردم جهان با تعجب و شگفتی و البته تحسین با آن روبرو می‌شوند. تا پیش از کشف آن، نخستین منشور حقوق بشر را «اعلامیه استقلال آمریکا» (۱۷۷۴) و «اعلامیه انقلاب کبیر فرانسه» (۱۷۷۹) می‌دانستند و حالا سخن از گفته شدن این حرفها در ۲۵۰۰ سال پیش از آن بود. عده‌ای سخن از جعلی بودن آن زدند. ولی خیلی زود شکها از میان رفت. و این کتیبه به همه زبانهای اروپایی ترجمه شده و نقل محافل می‌گردد. یکی از واپسین زبانهایی که این کتیبه به آن ترجمه شد فارسی بود. زبان فرزندان خود کوروش. بدین جهت زمانی که فرمانروای فرانسه به شاه بیخرد ایران قاجاری نامه نوشته و او را جانشین بر حق کوروش و داریوش دانست، شاه ایران _ مانند همه مردم ایران _ اصلا این نامها را نمی‌شناخت!

امروز هم کوروش ناشناخته است. گرچه در موج یکم، بیگانگان و در امواج بعدی پژوهشگران ایرانی تا آنجا که توانستند او را شناساندند. ولی همچنان شخصیت او در میان مردم خود، حتا در میان پژوهشگران درک نمی‌شود. طوریکه نویسنده بسیار سرشناس ایرانی که یک کتاب چند جلدی درباره ایران باستان نوشته و ترجمه کننده چندین اثر تاریخی

می‌باشد، می‌گوید: «کوروش با حمله به بابل، خود نقض کننده حقوق بشر بوده است!». یعنی پس از سپید کردن موی خود در راه شناخت تاریخ و فرهنگ دوران باستان، هنوز از درک این موضوع که مردمان کشوری از شخصی رسماً تقاضا می‌کنند تا کشورشان را از شر یک حکمران ستمگر نجات دهد، عاجز است. هنوز نمی‌داند که هرگز هیچ کلدانی و میانرودانی، کوروش را اشغالگر نخوانده است و این شهر به دست یک سپهسالار بابلی به نام **گوبریاس** سرنگون می‌شود. پیش خود نمی‌اندیشد که اگر کوروش بابل را تصرف نمی‌کرد، آنگاه اصلاً اعلامیه حقوق بشری در کار نمی‌بود. که کوروش یا کس دیگری بخواهد آنرا نقض کند! لحظه‌ای اندیشه نمی‌کند که دو امپراتوری بابل و ایران شانه به شانه همدیگر نمی‌توانستند به زندگی ادامه دهند و بی‌گمان پس از کوروش بیننده جنگهای خونین مداوم میان آنها می‌بودیم و چه بسا این ایران بود که از میان می‌رفت و آنگاه دستاوردهای تمدن هخامنشیان هرگز برپا نمی‌شدند که سپس گم شوند و بایسته باشد جناب پژوهشگر و مترجم سرشناس به دنبال **هزاره‌های گمشده** بگردد! نظام ایران پیش از انقلاب تلاش می‌کرد تا از اعتبار و محبوبیت کوروش در سطح جهان بهره بگیرد. ولی در درون ایران کوروش در میان عوام اعتباری نداشت که بتوان از آن بهره‌برداری کرد. حتا قرار دادن سال بر تخت نشستنش به عنوان مبدا تاریخ، با مخالفت و بی‌علاقگی بسیاری روبرو شده و سرانجام این سالشماری از میان رفت. شکی نیست که آنکه تاریخ را به دو بخش پیش و پس از خود بخش کرد، کوروش بزرگ بود و نه کسان دیگر و اگر روزی کل جهان تصمیم بگیرد تا مبدا تاریخش را بر کوروش بگذارد، کار بیجایی نکرده است.

(۱۹) گاهی این پرسش پیش می‌آید که اگر کوروش تا این اندازه درخشیده است، چگونه ایرانیان او را فراموش کرده‌اند. گروهی از بدخواهان چنین نتیجه می‌گیرند که کوروش آنچنانکه می‌گویند نبوده است و گروهی دیگر نیز ملت ایران را ملتی با حافظه تاریخی فراموشکار می‌خوانند. فراموشکار بودن ملت ایران در این مورد توجیه منطقی ندارد، چراکه در استوره ملی ایران یادگارهایی از دوران سنگی _ کیومرث تا جمشید_ وجود دارد. دلیل نخستین نیز درست نمی‌نماید. چراکه حتا اگر کوروش وارون همه گفتارها، فرمانروایی ستمکار و بدکردار بوده باشد نیز به جهت بزرگی امپراتوری که بنا کرد و کارهای مهمی که انجام داد، می‌بایست نامش نگه داشته می‌شد. ولی به بدی. همچنانکه ایرانیان نام شاهان بدکار خویش را نیز به حافظه سپرده بودند. پس دلیل فراموشی او را باید در چیزی دیگر جستجو کرد که آنرا در دفتر پسین بررسی می‌کنیم.

به گمان من می‌توان کوروش را با نامهایی دیگر در استوره و ادب ایران جستجو کرد. درست است که نامهای کوروش و کمبوجیه وارون دیگر شاهان هخامنشی حالتی ایرانی ندارند. ولی آیا نمی‌توان گفت که این نامها صورت رسمی این نامها بوده‌اند و در میان ایرانیان آنان با نامهایی دیگر شناخته می‌شدند؟ و سپس این نامها فراموش شده و نامهای دیگر به جای مانده‌اند. خوانش کتیبه‌ای کوروش «کورائوش» می‌باشد. که بسیار همانند واژه «خوروش» می‌باشد. اتفاقاً **پلوتارک** معنای کوروش در پارسی را «خورشید» می‌داند. شاه دیگری داریم به نام «کیهوسرو» در پهلوی که در فارسی به «کیخسرو» تبدیل شده است. شاید یکی از اشکال این واژه کوروش بوده باشد. و شاید هم این دو شاه با هم

ادغام شده‌اند. همچنین «کمبوجیه» که در خوانش کتیبه‌ای «کبوجیه» بوده که ممکن است شکل دیگری از «کاووس» باشد. خوانش یونانی آن نیز «کامبوسیا» است.

بخش سوم _ کمبوجیه :

جنگجوی بی تدبیر :

زمانی که شاهنشاه بزرگ جهان در سال ۲۹ پادشاهی‌اش از جهان مادی رخت بر بسته و نام و یاد نیک خود را برای بشر به جا گذاشت، دو پسر از او به یادگار ماند. پسر بزرگ او **کمبوجیه** و پسر کوچکتر او **بردیا** نام داشت. به نظر می‌رسید که کوروش از خود جانشین برجای نگذاشته باشد و این با توجه به اینکه او سن زیادی نداشت و بر بنیاد بیشتر روایت‌ها در جنگ پایانی خود کشته شده بود، منطقی بود که او جانشین معرفی نکرده باشد. ولی با یافت شدن استوانه بابلی کوروش که معتبرترین سند درباره اوست، آشکار گردید که کوروش پسر بزرگ خود را ارج نهاده و از او در کنار خودش نام برده است. البته می‌توان گفت که در هنگام فتح بابل کمبوجیه تازه به دوران جوانی پا گذارده بود و پسر دوم کوروش **بردیا** هنوز نوجوان بود و از این رو کوروش نامی از او نمی‌برد. با این همه رویدادهای دیگر به ویژه اینکه کوروش شهر بانی بابل^۱ را به کمبوجیه می‌دهد، نشان از این دارد که او می‌خواست هم او را برای پادشاهی آماده کند و هم برای افکار عمومی جهان جا بیاندازد که جانشین او کمبوجیه است.

تاریخنگاران پافشاری می‌ورزند که بگویند کوروش قصد چیرگی بر مصر را داشت ولی فرصت نکرد و به همین سبب کمبوجیه پس از درگذشت او بی‌درنگ به مصر یورش برد. **هرودوت** از جنگ بی‌فرجام کوروش و فرعون خبر می‌دهد و **گزنون** می‌گویند که مصر نیز به زیر پرچم امپراتوری کوروش رفت. ولی منطق و اسناد غیر یونانی این ماجرا را تایید نمی‌کنند. کوروش فقط در یک جنگ حمله کننده بود و همان فتح بابل است که باز هم دیدیم به درخواست رسمی مردم و بزرگان بابل به این شهر لشکر کشیده و سرانجام دروازه‌ها به دست مردم شهر بر رویش باز شد. بنابراین چندان منطقی نیست که کوروش را آماده حمله به مصر بدانیم.

گزارش‌های تاریخی درباره دوران پس از کوروش یک نوع گنگی و گیجی به همراه خود دارد. هنوز به طور قطع و یقین نمی‌توانیم نظر بدهیم که کمبوجیه اصلاً به عنوان شاهنشاه جهان تاجگذاری کرد یا خیر؟ چرا که بر طبق همه منابع، کمبوجیه بی‌درنگ پس از درگذشت پدرش با سپاهیان پر قدرت خود از بابل به سمت مصر حرکت کرد. شاید کمبوجیه می‌خواست با فتح مصر خود را جانشین پر قدرت و برحق پدر معرفی کند. و شاید طبق عرف شاهی، می‌بایست تا نوز درنگ کرده و در آئین‌ها رسماً تاجگذاری می‌کرد. ما هیچ سند رسمی مبنی بر اینکه کوروش به بردیا توجهی کرده باشد نداریم و همه تئوری‌های تازه مبنی بر جانشینی رسمی بردیا به جای کوروش ناشی از حدس و گمان می‌باشد. به ویژه آنکه اگر کشته شدن کوروش را در آسیای میانه در نظر بگیریم، بردیا که ساتراپ پارت و خوارزم و باکتریا بود در این جنگها به همراه او بود. در حالیکه کمبوجیه فرسنگ‌ها دورتر در بابل

۱ بزرگترین و پرجمعیت‌ترین و مهم‌ترین شهر امپراتوری در آن زمان.

بر تخت نشسته بود. پس انگیره خوبی است برای اینکه بردیا را نزد کوروش، محبوب‌تر از کمبوجیه دانسته و بگویم کوروش فرصت نکرد تا بردیا را رسماً به جانشینی برگزیند.^۱

به هر روی آنچه روشن است اینکه کمبوجیه پس از درگذشت پدر، به مصر حمله کرد. هرودوت می‌گوید که بنابر گفته پارسیان، دلیل این یورش از آنجا بود که آمازیس فرعون مصر دختر خود نی‌تتیس را برای همسری کمبوجیه فرستاده بود. ولی نی‌تتیس برای کمبوجیه روشن می‌کند که دختر آمازیس نیست، بلکه دختر فرعون پیشین مصر آپریس می‌باشد که آمازیس با کودتا او را از تخت به زیر کشیده است. همین باعث گشت تا کمبوجیه به جهت پاسخ دادن نیرنگ آمازیس و گرفتن انتقام پدر زنش به جنگ آمازیس رود. ولی مشکل اینجاست که سن و سال آپریس نه با کمبوجیه بلکه با کوروش مناسب می‌آید. هرودوت نیز می‌گوید که مصریان روایت پارسیان را تایید نکرده و می‌گویند که کوروش نی‌تتیس را به همسری گرفت و کمبوجیه فرزند کوروش و نی‌تتیس می‌باشد و به همین جهت مصریان کمبوجیه را فرعون قانونی مصر می‌دانند. ولی خود هرودوت این روایت مصریان را مردود دانسته و می‌گویند که کمبوجیه به طور حتم فرزند کاساندان و کوروش و از هر دو سو از خاندان هخامنشی بود و این روایت مصریان درست نیست. بنابراین به نظر می‌رسد که ماجرای دختر فرعون مصر و اینکه آنرا دلیل جنگ ایران و مصر بدانیم به کل افسانه‌ای بیش نیست.

گروهی باور دارند که این مصر بود که با درگذشت کوروش، به تصور اینکه مانند دیگر امپراتوری‌ها پس از مرگ شاه بزرگ، ضعف، جانشین قدرت می‌شود، به دست اندازی در قلمروی ایران پرداخت. ولی آمازیس فرعون مصر در همین زمان درگذشت و پسرش پسامتیک^۲ به جنگ با ایران پرداخت.

کمبوجیه در این هنگام وارد یهودیه شد و هزاران یهودی به ارتش او پیوستند. چراکه می‌دانستند در صورت قدرت گرفتن مصر، یکبار دیگر روزهای سیاه گذشته تکرار خواهد شد. بنابراین یهودیان از همه نظر به پشتیبانی از ایران پرداختند. جنگ بزرگ در سال ۳۰ از پادشاهی کوروش انجام گرفته و مصریان شکست سختی یافتند. کمبوجیه از صحرای سینا عبور کرده و به جلگه نیل رسید. در آنجا پیکی به فرعون فرستاد و از او خواست که به جای جنگ، صلح کرده و مصر همپیمان ایران گردد. ولی فرعون پیک‌های ایرانی را کشت. پس سپاهیان شاه ایران ممفیس پایتخت بزرگ مصر را محاصره کرده و پس از زد و خورد فراوان، سرانجام شهر سرنگون و فرعون دستگیر شد. کمبوجیه بنا بر گفته هرودوت تصمیم گرفت تا شمه‌ای از کارهای پدرش را انجام دهد. پس هیچ آسیبی به شهر نزده و فرعون مصر را نیز نکشت. بلکه مقام او را بسیار محترم داشت و به گفته هرودوت حتی شاید خیال برگرداندن فرمانداری مصر به او را در سر داشت. ولی بر اثر توطئه پسامتیک بر ضد پارسیان، کمبوجیه او را مجبور کرد تا با نوشیدن خون گاو خود کشتی کند.

۱ برای نمونه در رمان تاریخی «پارسیان و من» نوشته آرمان آرین اساس بر این گذاشته شده است.

۲ یا پسامنیت

چندین کشور دیگر در همسایگی مصر با شتاب هدایایی به کمبوجیه فرستاده و خود را زیر فرمان هخامنشیان قرار دادند. کمبوجیه همچنین دست به تصرف مستعمرات دریایی مدیترانه زد. در آنزمان جزایر غربی تر مدیترانه و همچنین کرانه‌های جنوبی ایتالیا و اسپانیا و کرانه‌های شمالی لیبی و تونس امروزی همه زیر چیرگی دولتی بود به مرکزیت کارتاژ در تونس امروزی. اقوام پایه‌گذار تمدن کارتاژ، فینیقی بودند. درحالیکه در آنزمان کارتاژ مستقل از فینیقیه بود. ایران برای تصرف مستعمرات آن، به نیروی دریایی نیاز داشت ولی ایران ناوگان دریایی نداشت. پس کمبوجیه نیروی دریایی فینیقیه را به همراه سپاهی پارسی به این کار گمارد. ولی فینیقی‌های گسیل شده به جنگ، نبرد را رها کردند و به گفته هرودوت، کمبوجیه فینیقی‌ها را مجبور به جنگی که آنرا دوست نداشتند نکرد. چون آنان و همچنین قبرسی‌ها با میل خود همراه کمبوجیه شده بودند.

آنگاه کمبوجیه به سمت شهر تبس در جنوب مصر رفت. چراکه مصر جنوبی زیر چیرگی فرعون مصر نبود. کمبوجیه در جنگهای بعدی خود نیز پیروز بود. او با وجود جوانی نبوغ نظامی بالایی داشت. علاوه بر آن، دلاوری بی‌مانند کمبوجیه و اینکه هرگز از جنگ نمی‌هراسید و به هنگام جنگ پا به پای سربازان خود به نبرد تن به تن با دشمن می‌رفت، بسیار ستودنی است.

سپس نوبت به حبشه در جنوب مصر رسید. کمبوجیه برای شناخت حبشه جاسوسانی به الفانتین^۱ در جنوبی ترین نقطه مصر فرستاد. و سپس با فرستادن هدایایی به پادشاه حبشه او را به همپیمانی فرا خواند. ولی حبشی‌ها پیشنهاد او را با بی‌ادبی رد کردند و همین باعث شد تا کمبوجیه با شتاب به حبشه لشکرکشی کند. ولی به دلیل پایان یافتن آذوقه سپاه مجبور شد تا نیمه کاره بازگردد و آنگاه مزدوران یونانی را با کشتی به سوی حبشه فرستاد. به هر روی او مصر جنوبی و حبشه را به قلمرو هخامنشیان افزود. این را از آنجا می‌توان فهمید که بنا به گفته دیودور تاریخنگار یونانی کمبوجیه نام یکی از زنان خاندان خویش را بر مروئی از شهرهای حبشه نهاد. خود هرودوت در بخش جنگهای ایران و یونان چند بار به این نکته اشاره دارد که اهالی حبشه در میان سپاهیان هخامنشی حضور دارند.

یکی از شگفت‌انگیزترین بخشهای تاریخ کمبوجیه آنجاست که او سپاهی بسیار بزرگ با ۵۰ هزار نفر نیرو را به سمت مبدع آمون فرستاد تا شاید در آنجا با سرزمین باارزشی مواجه شود. کمبوجیه صفاتی چون نبوغ جنگی و شجاعت و جنگاوری را به طور کامل از پدر به ارث برده بود ولی هرگز سیاستمدار خوبی نبود. او یا باید به مانند پدرش در همه جنگها به عنوان فرمانده جنگ همراه سپاه می‌بود و یا روش شاهان دیگر را پی گرفته و در پایتختهای خود یعنی بابل، پاسارگاد یا هگمتانه که در قلب امپراتوری بود می‌نشست تا به طور برابر بر همه امپراتوری کنترل داشته باشد. او در ابتدا روش پدر را گزینش کرد و در جنگهای مصر شرکت کرد. ولی سپس به فرستادن سپاه به این سو و آن سو برای یافتن شهرهای دیگر پرداخت. آنهم در شرایطی که خودش در پایتختهایش

^۱ اسوان امروزی

نبود. یکی از این اشتباهات تاریخی فرستادن یک سپاه ۵۰ هزار نفره درست در مسیر صحرای بزرگ آفریقا بود. کمبوجیه می‌دانست که ممکن است این سپاه به هیچ نقطه متمدنی نرسد، پس خودش همراه سپاه نرفت. بر بنیاد مدارک تاریخی، این سپاه گم شده و هرگز بازنگشت.^۷ به گمان می‌رسد این سپاه بزرگ در بیابانهای بی آب و علف آفریقا از نبود آذوقه و یا در اثر توفان تلف شده و به زیر خروارها شن رفته باشد. و البته هنوز باستانشناسان به یافتن این سپاه در آفریقا امید دارند.



کمبوجیه پس از کشته شدن پسامتیک، یک هخامنشی به نام آریانده را به حکمرانی مصر برگزید. مصر آنزمان ۲۴۰۰ سال تاریخ مدون پادشاهی داشت و در زمان آشور همچنانکه گفتیم به اشغال آن کشور درآمد. پس از نابودی آشوریان، مصر به اشغال نظامی بابل در نیامد. ولی در دوران **بخت نصر** همپیمان و زیر نفوذ بابل بود و استقلال کامل نداشت. پس از بخت نصر، مصر چند دهه استقلال موقتی را تجربه کرد تا اینکه کمبوجیه بار دیگر به آن پایان داد و از آن پس تا ۱۳۰ سال بیننده حضور یک فرعون مصری در مصر نبودیم. با این همه، این دوره را دودمان ۲۷ سلطنتی خطاب کردند و با پایان کار هخامنشیان بود که پرونده دودمان‌های فرعون‌های مصر برای همیشه بسته شد.

کمبوجیه در مدت چند سال حضور در آفریقا، شهرهای زیبای **ممفیس** و **تیس** و **الفانتین** که معدنی از علم و دانش و هنر و ثروت بودند را به امپراتوری پدرش افزود و همه دولتهای برجای مانده بیرون از کنترل هخامنشیان در آفریقا را از میان برداشت. به طوریکه دیگر هیچ دولت شناخته شده سرشناسی در آسیا و آفریقا وجود نداشت که زیر پرچم شاهنشاهی ایران نباشد. ولی در عین حال این کمبوجیه بود که نخستین شکست‌های فاجعه بار را برای

^۷ هرودوت _ کتاب سوم، تاریخ کمبوجیه.

هخامنشیان به ارمغان آورد. او سپاهی ۵۰ هزار نفره را با دست خود به کشتن داد. درحالیکه پدرش با سپاهی در همین حدود امپراتوری خود را سامان داد و لیدیا و ایونی و بابل را گشود. اکتشافات جغرافیایی کمبوجیه در آفریقا هزینه‌ای بسیار بالا برای دولت ایران داشت. او می‌توانست پس از تصرف ممفیس و تبس در همان دو سال نخست، به آسیا بازگردد ولی ۶ سال دیگر در آنجا ماند و در همه پروژه‌های دیگرش شکست خورد.

چهره‌ای که تاریخ سنتی از کمبوجیه نشان می‌دهد، فردی ناهمسان با کوروش، دچار بیماری روانی، مستبد، خونریز، عاشق جنگ و بسیار بی‌سیاست است. بنابر گفته هرودوت کمبوجیه گاو مقدس مصریان به نام آپیس که مظهر خدایی بود را با خنجر خودش کشت و به دین مصریان بی‌احترامی کرد (ت ۱). او در سالهای آخر چنان دچار جنون شد که خواهر خود را کشت (ت ۲) و ۱۲ نفر از بزرگان پارسی را زنده به گور کرد و حتا فرمان داد تا **کروزوس** شاه پیشین لیدیا و مشاور پدرش را بکشند. ولی فرمانش اجرا نشد. و او که پشیمان شده بود از اجرا نشدن فرمانش خوشحال گشت. همچنین به تصریح **هرودوت**، کمبوجیه بود که **پیوند با نزدیکان**^۱ را در میان پارسیان رواج داد و این رسم در میان پارسیان اصالتی نداشت. و دادورهای شاهی در حکمی به کمبوجیه یادآور شدند که همسری او با خواهرش **آتوسا** را قانون و دین و عرف نمی‌پذیرد ولی البته بر اساس قانون، شاه هرچه بخواهد می‌تواند انجام دهد و کسی را یارای مقابله با او نیست و بدین ترتیب کمبوجیه دست به این کار زد.

تاریخ مدرن تلاش دارد تا در بسیاری موارد کمبوجیه را از این اتهامات تبرئه کند. برخی زناشویی او با خواهرش را نیز اتهامی از سوی دشمنانش به او می‌خوانند.^۷

حتا اگر کمبوجیه از بسیاری از این اتهامات مبرا شود، دست کم در یک مورد شک نیست و آن اینکه او به هیچ روی شایسته مقام شاهنشاهی جهانی که دو قاره آسیا و آفریقا را دربر می‌گرفت نبود. بلکه در بهترین حالت می‌توانست وزیر جنگ و فرمانده ارتش باشد.

۱ ازدواج با محارم نامی نادرست است. چراکه محرم یعنی کسی که ازدواج با او حرام است. اگر بتوان با کسی ازدواج کرد، پس او محرم نیست. محارم در هر فرهنگی به یک شیوه تعریف میشده است. در میان بسیاری از اقوام باستان، خواهر و مادر را محرم نمی‌دانستند. پس این ازدواجها را نمی‌توان ازدواج با محارم! نامید و این نام در درون خود تضاد دارد. بهتر است آنرا **پیوند با نزدیکان** بخوانیم. پیوند با خواهرزاده و برادرزاده (عمو و دایی و خاله و عمه) در میان همه اقوام باستانی، حتا یونانیان وجود داشت و مسیحیت و سپس اسلام خیلی دیر آنرا منسوخ کردند. پیوند با خواهر و مادر و دختر نیز در میان مصریان، بومیان ایتالیا، برخی هندیان، ایلامیان، اعراب باستان و یونانیان و ... دیده شده است.

^۷ ماریا بروسیوس _ زنان هخامنشی _ ترجمه هایده مشایخ.

کودتای گئومات مُغ :

بنابر گفته هروودوت، کمبوجیه پس از تصرف ممفیس، برادرش بردیا که از یک پدر و مادر بودند^۱ را به پارس فرستاد. چراکه اوضاع آسیا بدون حضور بزرگان هخامنشی خطرناک می‌نمود. با حضور بردیا در پارس خطرات دیگر از بین رفت ولی حالا خطر، خود بردیا بود. پروفوسور گیرشمن هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد که بردیا از همان آغاز دست به شورش زده و تلاش کرد تا قدرت برادر را به زیر بکشد. پس کمبوجیه تصمیم به از میان بردن برادر کرد. مشکل این بود که او هرچه بود، فرزند کوروش بود. و به هیچوجه جلوه خوشی نداشت که شاهنشاه برادر خود را به قتل برساند. اگرچه قانونا کمبوجیه شاه بود و هرچه شاه می‌گفت، عین قانون بود ولی هنوز چیزی از درگذشت کوروش نگذشته و کمبوجیه از زیر سایه کوروش بیرون نشده بود. بنابراین کشتن پسر کوروش، می‌توانست نفرت همه جهان که عاشق و دلباخته کوروش بودند را از کمبوجیه سبب شود. از سویی بردیا در میان پارسیان محبوب بود و محبوب تر از کمبوجیه. شاید از این روی بود که کوروش، کمبوجیه را به شاهی بابل و نه ایران، برگزید و بردیا را در ایران نگه داشت. و حتا خود کمبوجیه هنگام فتح مصر، بردیا را به پارس فرستاد و خودش در مصر ماند. درحالیکه می‌توانست بردیا را در مصر نگهداشته و خودش به پارس برود. بر بنیاد آنچه هروودوت می‌گوید بردیا را پس از اینکه از مصر به پارس فرستادند به دستور کمبوجیه کشتند. ولی کتیبه بیستون می‌گوید که اساسا بردیا هرگز به مصر نرفت بلکه از همان ابتدا به دستور کمبوجیه کشته شد :

«کمبوجیه پسر کوروش از ما بود. او اینجا شاه بود. همان کمبوجیه را برادری بود بردیا نام، هم

مادر و هم پدر با کمبوجیه. پس از آن کمبوجیه آن بردیا را بکشت، به مردم معلوم نشد که بردیا کشته

شده. پس از آن کمبوجیه رهسپار مصر شد.»

بنابراین همه تصور می‌کردند که او زنده است. بر بنیاد اصل «انگیزه قتل» که در دادگاههای جنایی اعتبار دارد، کمبوجیه می‌تواند این کار را کرده باشد. به هر روی آنچه تاریخنگاران بیگانه می‌گویند و همچنین آنچه داریوش در کتیبه تاریخی بیستون گزارش می‌دهد، این است که این کمبوجیه بود که برادرش بردیا را به قتل رساند. چندین سال پس از این رویداد، ناگهان بیننده یک شورش بزرگ در ایران هستیم. بدین معنی که فردی خود را بردیا پسر کوروش خوانده و اعلام می‌کند که کمبوجیه از پادشاهی خلع شده و او شاه نوین می‌باشد. داریوش چنین گزارش می‌دهد :

«مردم نا فرمان شدند. پس از آن دروغ در کشور بسیار شد هم در پارس، هم در ماد، هم در سایر

کشورها»

^۱ همه شواهد نشان از آن دارد که کوروش تک همسری بوده است.

واقعیت این است که رفتار کمبوجیه در این ۸ سال آن فضای عشق و محبت مردمان به دولت را از میان برده بود. البته باز نباید به شکل احساسی قضایا را سیاه و سفید ببینیم. درست مانند دوران آستیاگ که گفتم، نباید از آستیاگ غولی بسازیم که مردم شبانه روز آرزوی مرگش را داشتند. در مورد کمبوجیه هم اینچنین است. او به هر روی شاهنشاه بود. ولی به نسبت آن رابطه‌ای که کوروش با مردم جهان برقرار کرده بود، باید گفت کمبوجیه رابطه عاطفی خود با مردم جهان و حتا مردم ایران را از دست داده بود. او ۲۰ سال بود که به ایران نرفته بود و به گمان می‌رسد که خرسندترین گروه از کمبوجیه یهودیان بودند. وگرنه نه مردمان مصر و نه میانرودان و فینیقیه و لیدیا دل خوشی از کارهای او نداشتند. اتکای او به پارس و ماد بود که خبر زنده بودن بردیا و شاه خوانده شدن او در ایران آنرا نیز تباہ کرد و کمبوجیه تحمل آن را نداشت.

داریوش چنین گزارش می‌دهد:

«پس از آن مردی مغ بود گئومات نام. او از پیشیا وودا برخاست. کوهی [است] ارکدیش نام. چون از آنجا برخاست از ماه وی یخن [=اسفند] چهارده روز گذشته بود. او به مردم چنان دروغ گفت [که]: من بردیا پسر کوروش برادر کمبوجیه هستم. پس از آن مردم همه از کمبوجیه برگشته به سوی او شدند هم پارس، هم ماد، هم سایر کشورها. شاهی را برای خود گرفت» (ت ۱)

کمبوجیه وقتی این خبر را شنید در سوریه بود. در اینجا کمبوجیه از صفحات تاریخ گم می‌شود. هرودوت او را کشته شده در اثر یک حادثه معرفی می‌کند: او سپس بر روی اسب خود جهید تا با شتاب به پارس رفته و مغ را دستگیر کند. ولی در زمانی که بر زمین اسب می‌پرید حلقه غلاف خنجر گسیخت و خنجر عریان او را آسیب رساند.[∇]

داریوش در کتیبه بیستون چنین می‌گوید:

«پس از آن کمبوجیه به دست خود مرد»

در اینجا است که تاریخ به لحظات حساس خود می‌رسد. شخصی که خود را بردیا پسر کوروش معرفی می‌کند، حالا شاهی بی‌رقیب است. داریوش می‌گوید:

«نبود مردی، نه پارسی، نه مادی، نه هیچکس از تخمه ما که شاهی را از گئومات مغ باز ستاند. مردم شدیداً از او میترسیدند. مردم بسیاری که پیش از آن بردیا را شناخته بودند را بکشت. بدان جهت مردم را می‌کشت که مبادا او را بشناسند که او بردیا پسر کوروش نیست. هیچ کس یارای گفتن چیزی درباره گئومات مغ نداشت تا من رسیدم»

[∇] هرودوت _ کتاب سوم، تاریخ کمبوجیه

تحلیل افزون :

(۱) درباره کشتن گاو آپیس، روایت هرودوت جالب است. می گوید که پس از بازگشت کمبوجیه از جنوب به ممفیس، او دید که مردمان شهر یکپارچه جشن گرفته اند. هنگامی که دلیل را پرسید، به او چنین پاسخ دادند که آپیس ظهور کرده است. بر اساس باور دینی مصریان، این خدا به شکل یک گاو سیاه با لکه سه گوش در پیشانی و لکه هلالی در پهلو ظاهر می شد و آنان آنزمان را جشن می گرفتند و او را پرستش می کردند تا ۲۵ سال و سپس خودشان آنرا در نیل غرق کرده و برایش عزداری می کردند و پیوسته عزادار بودند تا روزی که دوباره آپیس ظاهر شود. کمبوجیه که مطلقاً از این باورها آگاهی نداشت هنگامی که پی برد که خدای آپیس ظهور کرده است و مردم برایش جشن گرفته اند، کسانی که این خبر را آورده بودند را به جرم دروغگویی اعدام کرد و سپس دستور داد تا آن گاو را برایش بیاورند. سپس با خنجر خود ضربه ای به این گاو زد و با دیدن در ماندگی گاو در حالیکه می خندید به کاهنان گفت : «ای گناهکاران، آیا خدایان شما از گوشت و خون هستند و سلاح بر آنها کاری است؟ چنین خدایی بی تردید فقط شایسته مصریان است. شما من را مسخره کرده اید، پس بی مجازات نخواهید ماند!». و سپس با شدت جشن مصریان سرکوب شد. بسیاری از پژوهشگران تاریخ مدرن این ماجرا را رد می کنند. چرا که بر اساس اسناد معتبر از جمله کتیبه ای که در سراپه اوم بدست آمده، گاو آپیس نه در زمان ادعایی هرودوت، بلکه مدتها پیشتر مرده بود. و از این نظر این ماجرا و جشن مصریان و سرکوب آن به دست کمبوجیه نمی تواند راست باشد (نک به ن. بختورتاش). ضمن اینکه حتی اگر آنرا بپذیریم، کمبوجیه این رفتار مصریان را باور نکرده و آنرا به حساب مسخره کرده او پنداشته است. چرا که ایرانیان دیده بودند که اقوام دیگر برای خدایان بت می سازند و آنان را به شکل انسان تصور می کنند ولی هرگز باور نمی کردند که کسانی گاوی زنده را خدا فرض کنند.

(۲) درباره کشتن همسر کمبوجیه، هرودوت دو روایت از سوی یونانیان و مصریان می آورد. در هر دو، دلیل این قتل، اشاره همسر کمبوجیه به قتل بردیا به دست کمبوجیه و خشمگینی شاه از آن می باشد. ولی شکل افسانه متفاوت است. شاید بتوانیم کلیت ماجرا را بپذیریم. به ویژه روایت مصریان که شاه، زنش را در حالیکه باردار بود کشت و می دانیم که کمبوجیه فرزندی به جای نگذاشت. هرودوت نام این زن را بیان نمی کند و این خود نشان می دهد که روایت او چقدر نامطمئن بوده است.

(۳) اینکه چرا هخامنشیان از خود ماههایی با نامهای جداگانه آفریدند سبب شگفتی ایرانشناسان است. شاید بتوان آنرا بر طبق سیاست یکپارچه سازی در تاریخ امپراتوری فرض کرد تا همه بتوانند آنرا بفهمند. شاید هم نام ماهها در میان پارسیان در آندوران چنین بود. به هر حال این ماهها همانندی با ماههای اوستایی که از پایان دوره اشکانی تا اسلام در ایران رسمیت داشت، و سپس در سالنامه یزدگردی تا امروز زنده ماند، ندارد. ضمن اینکه سال هخامنشی ۳۶۰ روز بود و کیبسه ای متفاوت با کیبسه گاهشماری اوستایی داشت. به هر شکل فاصله میان عصر اوستایی و دوران ساسانیان زیاد است و بد روزگار باعث از میان رفتن منابع آگاهی رسان به ما از این دوران شده است. در آغاز باور بر این بود که نوروز هخامنشی، پاییزی بوده و سال از اعتدال پاییزی آغاز می شده، ولی نگاه

ریزبینانه به نام ماه‌های هخامنشی که در سنگ‌نوشته‌های شاهان آن به کار می‌رفته نشان داد که نوروز، بهاری بوده و سال حتماً با اعتدال بهاری می‌آغازیده. چراکه ما ترتیب ماه‌ها را می‌دانیم و اگر گمان کنیم که نخستین ماه هخامنشی برابر با پاییز بوده، آنگاه واژه "توراوهارا" که به بهار اشاره دارد، برابر با نیمه پاییز و واژه "گرماپدا" که به گرما اشاره می‌کند برابر با آغاز زمستان می‌شود و از آن سو "توا یخوا" و "وی یخنا" که به یخ و سرما می‌پردازد، برابر با تابستان می‌شود!

ماه‌های دوازده‌گانه هخامنشی عبارتند از آدوکانائیش (فروردین)، توراوهارا (اردیبهشت)، تائیگراسیش (خرداد)، گرماپدا (تیر)، درناباجیش (امرداد)، کارپتیا (شهریور)، بگَ یادیش (مهر)، ورکجنا (آبان)، آچیا دیا (آذر)، آنامکا (دی)، توایخوا (بهمن)، وی یخنا (اسفند).

بخش چهارم _ داریوش بزرگ :

آغاز فرمانروایی قانون بر زمین :

پس از درگذشت کمبوجیه، داریوش وارد صحنه تاریخ سیاسی جهان می‌شود. داریوش کیست؟ او پسر ویشتاسب است. همان ویشتاسب که یار وفادار کوروش در فتوحاتش بود و کوروش او را به عنوان ساتراپ پارت برگزید. ویشتاسب پسر آرشام شاه پارس بود. ولی همچنانکه گفتیم پس از شاهی کوروش، آرشام از شاهی صرف نظر کرده و همه پارسیان بر روی کوروش همبسته شدند. بدین شکل فرصت شاهی از ویشتاسب گرفته شد. با این همه ویشتاسب همواره به کوروش وفادار بود. اوج نزدیکی و وفاداری دو خانواده کوروش و ویشتاسب را می‌توان در پیوند داریوش پسر ویشتاسب و **آتوسا** دختر کوروش دید. هرچند این پیوند پس از درگذشت شاهنشاه بزرگ رخ داده باشد. داریوش اگرچه مانند کوروش دوران کودکی را با سختی سپری نکرده بود. ولی او نیز زیر آموزه‌های پارسیان، یک جنگجو بود. داریوش از سالهای پایانی شاهنشاهی کوروش که به دوره جوانی پا گذاشته بود به همراه دیگر بزرگان خاندان هخامنشی عضو **هنگ جاویدان**^۱ بود. پس از کوروش، داریوش به همراه دیگر پارسیان با کمبوجیه پیمان وفاداری بسته بودند.

به گفته هرودوت هفت تن از سرداران سپاه کمبوجیه که در سوریه اردو زده بودند، همپیمان شدند که تا شاهی را از بردیای دروغین پس نگرفته و به هخامنشیان باز نگردانند، دست از مبارزه برندارند.

چون سربازان بردیای دروغین از سر نادانی به او ایمان داشتند. پس نقشه‌ای جالب کشیده شد. بر اساس آن **پرخش‌اسپ** که در اصل یار وفادار کمبوجیه بود به نزد بردیای دروغین رفته و به او نزدیک شد. سپس چون شایعه دروغین بودن بردیا در حال گسترش بود، گئومات او را بر آن داشت تا در یک جشن به بالای ایوان رفته و این شایعه را تکذیب کرده و بگوید که بردیا دروغین نیست. ولی پرخش‌اسپ به جای اینکه طبق خواسته گئومات مغ بگوید که او بردیا است، راستی را بیان کرد و گفت که من خودم به دستور کمبوجیه، بردیا پسر کوروش را کشتم و این شخص بردیا نیست بلکه گئومات مغ است که در اندیشه ستاندن فرمانروایی هخامنشیان است. سپس به دلیل شرمساری از اینکه همگان فهمیده‌اند او بردیا پسر محبوب کوروش را کشته، از بالای ایوان به پایین پریده و خودکشی کرد. عمل پرخش‌اسپ باعث شد تا کسی شک نکند که گفته او حقیقت دارد، چراکه اگر او به دنبال منافع شخصی بود، وارون این سخن را گفته و وزیر دربار گئومات مغ برجای می‌ماند. و حتا اگر می‌خواست کس دیگری را شاه کرده و در دربار او پست و مقام بیابد، آنگاه نباید خودکشی می‌کرد. گویا سخنان پرخش‌اسپ مورد

۱ سپاه ده هزار نفری هخامنشیان دربر گیرنده برجسته‌ترین نجیب زادگان ارتش ایران، که گویا کوروش آفریننده آن بوده است. و ویژگی آن این بود که هرگز کم و یا زیاد نمی‌گشت و با کشته شدن افراد آن به همان اندازه از نیروهای جانشین جایگزین می‌شد و از این روی این سپاه را بی‌مرگ (Immortal) می‌خواندند.

پذیرش بزرگان پارسی قرار گرفت. چراکه داریوش و شش یارش بدون هیچ مقاومتی به جایگاه شاهی رفته و گئومات مغ و یارانش را کشتند و سرشان را به همگان نشان دادند.

سپس نوبت آن بود که درباره آینده امپراتوری تصمیم گیری شود و تصمیم گیرندگان نیز همین ۷ نفر بزرگان پارسی بودند. بر اساس تاریخ هرودوت اینان چیزی مانند **مجلس موسسان** شکل داده و در آن به رایزنی و بحث درباره نوع فرمانروایی پرداختند. خواندن این بخش از تاریخ هرودوت بسیار شگفت انگیز خواهد بود. چراکه به گمان می‌رسد سه نفر از فیلسوفان از نظریات خود دفاع می‌کنند. **اوتان، مگابیز و داریوش**. خود هرودوت نیز پیش از بیان این داستان می‌گوید دانستن این چیزها برای یونانیان باورنکردنی خواهد بود. چراکه یونانیان فقط خود را دارای اندیشه و قدرت بحث و مناظره آنهم درباره فلسفه سیاسی می‌دانستند. بخشهایی از این مناظره ما را به یاد آموزه‌های افلاتون می‌اندازد. و این درحالی است که این ماجرا یک سده پیش از افلاتون روی داده و هرودوت زمانی آنرا نگاشته که هنوز افلاتون زاده نشده و یا کودک است. و در واقع شاید افلاتون از خواندن این بخش از تاریخ هرودوت یا روایات دیگر قدرت سنجش شیوه‌های اداره کشور با هم را یافته است.^۷ (ت ۱)

اکنون یک نفر از این ۶ نفر باید انتخاب می‌شد. اوتان پس از شکست طرحش اعلام کرد که نه پادشاهی را برای خود می‌خواهد و نه حاضر است زیر سلطه پادشاه باشد. بنابراین با تصویب انجمن چنین قانونگذاری شد که خاندان او در آزادی کامل زیست کند. حال می‌بایست از میان این ۶ نفر یکی به شاهی برگزیده شود. بر اساس روایت هرودوت قرار شد تا در بامداد روز بعد، اسب هر کس زودتر از دیگر اسبها شیهه بکشد، آن کس به پادشاهی برگزیده شود! بدین شکل داریوش به شاهی انتخاب شد. البته همچنانکه گفتیم نوشته‌های هرودوت در جزئیات همواره دارای حاشیه‌های عوام پسند_ یونانی پسند_ است. به هیچ روی نمی‌توان آن ۵ نفر دیگر را با داریوش همسنگی کرد. کدامیک از آن ۵ نفر مانند داریوش از خون شاهی بود و خاندانش شاهی کرده بودند؟ کدامیک از آن ۵ نفر مانند داریوش داماد کوروش بودند؟ این روایت در صورتی پذیرفتنی است که داریوش فقط یک سردار جنگی باشد. درست مانند **نادر شاه افشار و رضا شاه پهلوی** که در مقام سپهسالاری قرار داشتند و سپس به شاهی انتخاب شدند. ولی او علاوه بر شایستگی که نشان داده بود از خون شاهی بود. درست که پدرش شاهی نکرده بود. ولی همه می‌دانستند که او یک هخامنشی است. پدربزرگان او آرشام و آریارمن شاه پارس بودند و نیای او **چیش پیش**_ نیای کوروش بود. خانواده داریوش بزرگ_ خانواده آریارمن_ هیچ کم و کاستی از خانواده کوروش بزرگ نداشت. اگر کوروش به شاهنشاهی جهان رسیده بود، مدیون اتحاد پارسیان بر روی او بود. اتحادی که آرشام پدر بزرگ داریوش آنرا محقق کرده و ویشتاب پدر کوروش نیز با خدمت بدون چشم داشت خود در همه عمر آنرا تثبیت کرده بود. از آن سو کوروش نیز احترام خانواده آریارمن را بسیار ننگه می‌داشت و دیدیم که پایتخت و کاخ و آرامگاه خود را در شهر **آنان**_ پاسارگاد_ قرار داد.

^۷ هرودوت_ کتاب سوم، خیزش داریوش و یارانش.

بنابراین با توجه به اینکه در آنزمان کمبوجیه نه پسر داشت و نه برادر و همچنین از کوروش نیز برادر و برادرزاده‌ای به جا نمانده بود. به شکل طبیعی امکان به ارث رسیدن شاهی از کوروش وجود نداشت و این درحالی بود که داریوش از دیگر خانواده هخامنشی آماده این کار بود. مسئله دیگری که کاملاً ماجرای مشروعیت داریوش را پایان یافته می‌کند، این است که داریوش دو دختر کوروش را به زنی گرفت. بدین شکل پس از داریوش، خود به خود شاهی به خانواده کوروش باز می‌گشت. پس داریوش برای آن کسانی که فقط با شاهی خانواده کوروش خرسند می‌شدند، بهترین گزینه بود. برای پارسیان نیز مسئله مهم فرمانروایی یک پارسی اصیل با خون پاک بود و چه کسی برتر از داریوش؟ بنابراین به گمان من همان انجمن که پادشاهی فردی را برای امپراتوری ایران گزینش کرد، **داریوش پسر ویشتاسب** را نیز به شاهی برگزید. (ت ۲)

روشن است که آنچه **هرودوت** نوشته است، صورت استوره‌ای حقیقت تاریخی است که بخشهای مهم آنرا در سنگ‌نوشته داریوش می‌خواهیم. منتها به آن پر و بال داده شده است. **آتوسا** دختر کوروش نقش کاراکنتر کلیدی داستان را دارد تا بتواند اجزا را به هم پیوند دهد. او نخست همسر برادرش کمبوجیه بود. با مرگ کمبوجیه، گنومات که خود را بردیا می‌خواند، او را به نزد خود می‌آورد. و با سرنگونی گنومات، شاه نوین یعنی داریوش، **آتوسا** را به زنی می‌گیرد. گویی **آتوسا** انگشتر پادشاهی است که همه برای شاه بودن، می‌بایست او را از آن خود می‌کردند!! در **لوح‌های تخت جمشید**^۱ که آگاهی‌های فراوانی از دوره داریوش می‌دهند، **اریستونه** دختر دیگر کوروش و همسر داریوش نقشی بسیار پررنگ‌تر دارد. (ت ۳)

آیا داریوش کودتا کرد؟!

در دو دهه گذشته نویسندگان^۲ فرضیه‌ای داده‌اند، مبنی بر اینکه شاید گنومات مغ همان بردیا باشد. یعنی بردیا زنده بوده و پس از مرگ کمبوجیه طبعاً شاهی حق او بود. ولی این داریوش است که بر ضد او کودتا می‌کند.^۳ البته اسناد آنقدر هست که نتوانیم بگوییم **مغی** وجود نداشت. و از سویی نمی‌توانیم پسر کوروش را یک **مغ مادی** بدانیم! پس این فرضیه بدین شکل تکمیل می‌شود که گنومات مغ یار و مشاور بردیا بود و هرچند بردیا شاه بود با

۱ بیش از ۳۰ هزار گل‌نوشته در باروی پارسه و خزانه خشایارشا به دست انستیتو خاورشناسی دانشگاه شیکاگو در دوران رضا شاه یافت شد. این اسناد جز چند نمونه، همه به زبان و خط ایلامی بوده و اسناد حسابداری دوران داریوش بزرگ تا اردشیر درازدست را در خود دارد. در نیم سده اخیر به مرور این لوحها خوانده و نتایج آن منتشر شده است. جورج کامرون، ریچارد هلوک، والتر هینتس و هاید ماری کخ و ... گزارشهای مفصل از این اسناد ارائه داده‌اند و خوانش آن هنوز به پایان نرسیده است.

۲ اومستد، **بریان** و به تقلید از آنان برخی پژوهشگران ایرانی این گمانه را مطرح کرده‌اند.

۳ **احمد شاملو** شاعر چپگرا که روشن نیست از کی پژوهشگر تاریخ شد! و در سخنرانی برکلی به شاهنامه، فردوسی و برخی دیگر از مظاهر ملی و فرهنگی ایران توهین کرده و زهاک را مردمگرا و کاوه را فتودال و اشرافی و فریدون را ستمگر دانست!! تئوری یکی بودن بردیا و گنومات را نیز مطرح کرد.

این همه گنومات بر اوضاع مسلط شده بود و داریوش بر ضد اینها کودتا کرد. شگفت اینکه بیشتر کسانی که فرضیه زنده بودن بردیا و کشته شدنش به دست داریوش را مطرح کرده‌اند، خودشان پافشاری کرده‌اند که این کار داریوش درست بود و به آن لقب **کودتای بر حق داریوش** داده‌اند. یعنی خودشان داریوش را کودتاجی و همزمان قهرمان دانستند!

شگفتا که این پژوهشگران در نوشتارهای بعدی خود یکسره به کتیبه‌های داریوش استناد کرده و آنها را درست و صادقانه دانسته‌اند. این افراد در این تناقض گیر می‌کنند که چطور داریوش فردی با اخلاق و میهن پرست است ولی حاضر می‌شود شاه کشور را کشته و سپس بزرگترین گناه و جرم در ایران باستان یعنی دروغگویی را انجام داده و بردیا را **کشته شده به دست کمبوجیه** بداند؟ ضمن اینکه اگر بخش نخست کتیبه بیستون دروغ است، پس چطور می‌توان به بقیه کتیبه بیستون و سایر کتیبه‌های داریوش استناد کرد؟ اساساً دیگر چطور می‌توان به کتیبه‌های تاریخی استناد کرد؟ چطور می‌توان به استوانه بابلی کوروش استناد کرد؟ فرضیه دروغ بودن بخشهای نخست کتیبه بیستون اگرچه از نظر برخی یک جرعه کوچک است ولی به شکل طبیعی همه اعتبار کتیبه‌های تاریخی را در آتش خود می‌سوزاند. نوشته تاریخنگاران را هم که یکسره رد کنیم آنگاه چیزی از تاریخ جز فرضیات برجای نمی‌ماند. و این شرایطی است که دشمنان تاریخ و دشمنان ایران و ایرانی، بیشترین بهره را از آن خواهند برد و تاریخ را به سمت و سوی دلخواه خود خواهند کشید. همچنانکه در چند سال اخیر بیننده یک نمونه از تحریف آشکار تاریخ ایران باستان به قصد نابودی تاریخ و فرهنگ ایران باستان بودیم. وظیفه پژوهشگر تاریخ مدرن دادن فرضیه و تلاش برای اثبات آن در بخشهای تاریک است. بخشهایی که یا هیچ سند معتبری از آن به دست نیامده و یا چند سند بر ضد هم باعث سردرگمی شده است. به تخت نشستن داریوش اگرچه فصلی مهم از تاریخ ایران و جهان است ولی نه کمبودی از نظر اسناد تاریخی دارد و نه اختلافی در کلیات اسناد مربوط به آن دیده می‌شود. (ت ۴) **پروفیسور ریچارد نلسون فرای** ایرانشناس نامدار با بررسی یک به یک تئوری‌ها، همه آنها را اثبات نشده دانسته و گفته داریوش را راستین می‌داند.^۷

بازسازی امپراتوری :

درباره دین گنومات مغ سخن دقیقی وجود ندارد. گویا او به همراه اصلاحات سیاسی و اقتصادی، دست به اصلاحات دینی زده بود. هرچه بود، با روی کار آمدن داریوش، همه اینها متوقف شد و اوضاع به دوران کوروش بازگشت. یعنی نخست دین از فرمانروایی و سیاست جدا گشت و دوم جلوی گسترش آیین‌های انحرافی یعنی دیوپرستی و زروان‌گرایی گرفته شد. (ت ۵)

داریوش در این باره می‌گوید :

^۷ ریچارد نلسون فرای _ میراث باستانی ایران

گردآوری و گزارش : بهرام روشن ضمیر

«شاهی را که از ما [هخامنشیان] برداشته شده بود آن را من برپا کردم. من آن را در جایش استوار نمودم. چنانکه پیش از این [بود] همان طور من کردم. من پرستشگاه‌هایی را که گئومات مغ ویران کرده بود مرمت نمودم. به مردم چراگاه‌ها و رمه‌ها و خانه‌ها و کارگرانی را که گئومات مغ ستانده بود بازگرداندم. من مردم را در جایشان استوار نمودم، هم پارس، هم ماد و سایر کشورها را. چنان که پیش از این [بود] آنچه را گرفته شده [بود] برگرداندم. به خواست اهورا مزدا من این را کردم. من کوشیدم تا خاندانمان را در جایش استوار نمایم چنان که پیش از این [بود] آن طور من کوشیدم به خواست اهورا مزدا تا گئومات مغ خاندان ما را برنگیرد»

هرودوت می‌نویسد از آن زمان تا زمان زندگی او، ایرانیان این روز را با نام روز «مغ کشان» جشن می‌گیرند.^۷ بدین ترتیب داریوش در سال ۳۷ پادشاهی کوروش (۵۲۲ پ.م) در حدود سن ۳۶ سالگی بر تخت شاهی نشست. او توطئه بردیای دروغین را از میان برده و با قدرت بر جایگاه پادشاهی پارسیان تکه زده بود. ولی به دلیل اتفاقات افتاده در چند سال گذشته، فضای دوران کوروش از میان رفته بود. همچنانکه پیشتر دیدیم، وقتی در مدت کوتاهی چند بار تخت شاهی دست به دست شود، این نشانگر آغاز دوران ضعف فرمانروایی است. در اینگونه مواقع است که کودتاچیان می‌توانند امپراتوری‌ها را به زیر کشیده و کشورها را تکه تکه کنند.

کارهای کمبوجیه و سپس مرگ او و به شاهی رسیدن گئومات مغ و ناگهان از راه رسیدن داریوش این نوید را به دشمنان امپراتوری داد که اکنون زمان کار است. بنابر گزارش‌های بی‌درنگ پس از بر تخت نشستن او، در شوش و سپس در بابل کودتا شده و کسانی خود را شاه مستقل آنجا خواندند. در این شرایط اگر کوروش بود چه می‌کرد؟ آیا کوروش همه عمر و سرانجام جان خود را بر سر این گذاشت که تنها هشت سال پس از درگذشتش کشورش پاره پاره شود؟ هیچ شکی نیست که داریوش به عنوان جانشین هخامنشیان، وظیفه داشت با همه قدرت از دستاوردهای شاهان پیشین پدافند کند.

پس داریوش که در سالهای پیش از شاهی‌اش نیز همواره جنگیده و یک فروانروای جنگی تمام عیار بود، آستین‌ها را بالا زده و برای یکسری جنگهای بزرگ خود را آماده ساخت. شاهنشاه پارسی آماده حمله به بابل بود که به او خبر رسید در ۹ منطقه کشور کسانی خود را شاه مستقل خوانده‌اند. او ابتدا به بابل حمله کرد تا کسی که خود را جانشین نبونید معرفی کرده بود را کنار زند. هرودوت گزارش مفصلی از این نبرد داده است. بر این اساس داریوش ماهها پشت دیوارهای بابل مانده بود و هر راهی را که می‌آزمود نتیجه نمی‌گرفت، چراکه شورشیان بابل از جنگ ۱۸ سال پیش تجربه آموخته بودند و غافلگیر نمی‌شدند. تا اینکه زوپیر پسر مگابیز^۱ نه به دستور داریوش

^۷ هرودوت _ کتاب سوم، تاریخ داریوش.

^۱ همان مگابیز که جزو ۷ پارسی بود که گئومات را سرنگون کردند.

بلکه به خواست خودش، خود را مثله^۱ کرد و سپس به نزد شاهنشاه رفته و نقشه ماهرانه خود را با او در میان گذارد. سپس به نزد بابلیان رفت و به آنان گفت که از داریوش گریخته است. شورشیان بابل هم که او و اصل و نسبش را می‌شناختند، پس از دیدن وضعیت فجیع او سخنش را باور کردند. در ادامه درگیری‌ها زوپیر با دادن آگاهی‌های سودمند به بابلی‌ها که منجر به شکست سپاهیان داریوش می‌شد، اعتماد آنان را به شکل کامل بدست آورد و آنگاه بود که فرماندهی دو دروازه مهم بابل را به او دادند. بر اساس هماهنگی که میان شاهنشاه و او از پیش ایجاد شده بود، در روز موعود، همه سپاهیان هخامنشی با قدرت به سمت همه دروازه‌های شهر یورش بردند. و گارد جاویدان شاهنشاهی به سوی این دو دروازه که در کنترل زوپیر بود رفت. نتیجه روشن است. به دستور زوپیر دروازه‌ها به آسانی تسلیم شدند و با ورود گارد جاویدان به درون شهر و درگیری از درون، شورشیان شکست خوردند. به گفته هرودوت به دستور شاهنشاه دروازه‌ها کنده شده و دیوارها کاملاً تخریب شدند! ولی پژوهشگران مدرن این را نپذیرفته و باور دارند که فقط بخشی از دیوار شهر از میان رفت تا دیگر این رویداد تکرار نشود.

دیگر دوران رفتارهای کوروش‌وار گذشته بود. پس داریوش شاه بابل و همه شورشیان را کشت. سپس به سوی شوش رفت. در راه شوش بود که به او خبر دادند که مردم شوش و خود بزرگان شهر، شخص مدعی شاهی را کشته‌اند. نکته شگفت این بود که در ماد فردی به نام **فروه‌ورتیش** خود را نوادگان **هوخستره** نامیده و اعلام پادشاهی کرد. تا پیش از این هیچ‌گونه حرکتی از سوی مادها برای استقلال ندیده بودیم. حتا گئومات مغ که گفتیم یک مادی بود و چندان با پارسیان هم میانه خوبی نداشت، ولی برای مشروعیت، خودش را فرزند کوروش نامید. این نشان می‌دهد که چقدر کوروش در میان مردم ماد محبوب و معتبر بود. ولی داریوش از نسل کوروش نبود. او یک پارسی خالص بود. و این شاید برای مادها بدین گونه تعبیر شد که آنها زیر یوغ پارسیان خواهند رفت. درحالی‌که داریوش هرگز چنین چیزی نمی‌خواست و همچنان پست و مقامها را میان پارسیان و مادها توزیع می‌کرد. داریوش به هیچ روی نمی‌توانست یک به یک به این شورشها رسیدگی کند. پس مجبور شد ارتش خود را چندین بخش کرده و هر لشکر را به فرماندهی یکی از همان یاران وفادارش بسپارد تا به جنگ شورشیان بروند. خودش نیز به سوی بزرگترین دشمنش یعنی فروه‌ورتیش رفت. او در این جنگ سرنوشت ساز و بسیار خطرناک به سختی پیروز شد. داریوش از این جنگ به شدت خشمگین و عصبی بود. هخامنشیان هرگز تصور نمی‌کردند که مادها در این لحظات حساس از پشت به آنان خنجر بزنند. نیمی از گارد جاویدان و بسیاری از مشاوران و وزیران دولت داریوش مادی بودند. چه دلیلی داشت که یک مادی ادعای استقلال کند؟ بدین شکل داریوش پس از اینکه او را شکست داد، دستور داد تا یک چشم او را در آورده و دو گوش و بینی او را بریدند و سپس او را در جلوی چشم مردم هگمتانه قرار داد. تا به تجزیه‌طلبان یاد آوری کند که سیاست مهرورزی و مدارای هخامنشیان باعث نمی‌شود تا آنان دست به سینه نشسته و تجزیه شدن کشور را تماشا کنند. (ت ۶)

^۱ گوش و بینی اش را بریده بود.

پس از پیروزی داریوش در ماد، شورش دیگری در پارت صورت گرفت. در این زمان هنوز پدر داریوش و یشتاسب ساتراپ پارت بود. ولی او قادر به پیروزی نبود. پس شاهنشاه سپاهی از پارس برای کمک به او می‌فرستد و اوضاع در شمال شرقی ایران نیز آرام می‌گردد. بخش بزرگ مشکلات حل شده بود. البته هنوز نافرمانی‌هایی در خود پارس وجود داشت. داریوش به راحتی این نافرمانی‌ها را از میان برد. ولی خبر نگران کننده شورش دوباره در بابل بود. که داریوش سردار دیگری را به آنجا فرستاد و آن شورش نیز خوابید. او در این باره در بیستون می‌نویسد :

«داریوش شاه گوید : این [است] آنچه من به خواست اهورا مزدا در همان یک سال پس از آن که شاه شدم کردم. ۱۹ جنگ کردم. به خواست اهورا مزدا من آنها را زدم و ۹ شاه گرفتم. یکی گئومات مغ بود. او دروغ گفت چنین گفت : من بردیا پسر کوروش هستم او پارس را نافرمان کرد. یکی آثرین. او دروغ گفت چنین گفت : من در شوش شاه هستم او شوش را نسبت به من نافرمان کرد. یکی ندئیت بئیر بابلی. او دروغ گفت چنین گفت من نبوکدرچر پسر نبونید هستم او بابل را نافرمان کرد. یکی فره‌ورتیش مادی. او دروغ گفت چنین گفت : من خشتریت از دودمان هوخشتره هستم. او ماد را نافرمان کرد... داریوش شاه گوید : تو که از این پس شاه خواهی بود خود را بسیار از دروغ بپای. اگر می‌خواهی [که] کشور در امان باشد مردی که دروغ زن باشد او را سخت کیفر بده... از آن جهت اهورا مزدا مرا یاری کرد که پلید نبودم. دروغگو نبودم. تبهکار نبودم. نه من نه دودمانم. به راستی رفتار کردم. نه به خرد نه به توانا زور نورزیدم»



داریوش در کتیبه بیستون علاوه بر هنر پیکره سازی و بازسازی یک صحنه زنده بر روی صخره کوه، یک نمونه عالی از تاریخ را به جای گذاشته است. او با گفتن ماه و روز و با گفتن همه جزئیات جنگ‌ها، هیچ ابهامی در اینباره برجای نگذاشته است. سنگ‌نوشته بیستون داریوش بیشتر یک کتاب تاریخی است تا یک سنگ‌نوشته. با این تفاوت که نویسنده این کتاب، شاهنشاه بوده است. و البته نکته جالب اینجاست که این کتیبه برای آیندگان نگاشته شده است. داریوش حتما دستورات و مسائل مورد نیاز را به صورت احکام برای ساتراپها فرستاده است. هدف او از نوشتن تاریخ بر بالای کوه بیستون^۱ به زبانهای گوناگون چیزی نیست جز خدمت به تاریخ و گزارش دادن رویدادها برای آیندگان. (ت ۷) او در این کتیبه با کمال صداقت و راستی، هرچه بوده را با بیان مکان و زمان و جزئیات مطرح می‌کند. در این کتیبه به چیزهایی برمیخوریم که اگر ما جای داریوش بودیم، آنرا نمی‌نگاشتیم. ولی داریوش در راستی دست کمی از کوروش ندارد. او با شهادت می‌گوید که در فلان شهر و فلان سرزمین مردم از او رویگردان شدند و به سوی شاه دیگری رفتند. او با راستی می‌گوید که در زمان گئومات مغ، همه مردم به سمت او رفتند و هیچکس هوادار کمبوجیه و سپس داریوش نبود. او با صداقت رفتار خشنش با دشمنان را شرح می‌دهد.

همین باعث می‌شود تا تقریباً همه پژوهشگران تاریخ مدرن، کلیات نوشته‌های او را به طور کامل پذیرفته و حتا بدبین‌ترین پژوهشگران نیز فقط مدعی کمی مبالغه و زیاده روی در برخی بخشهای کتیبه باشند. ولی به هر روی آشکار است که کلیات موضوعات با توجه به این ویژگی بسیار مهم و منحصر به فرد یعنی «همسانی با نوشته‌های تاریخ نگاران بیگانه» و همچنین ویژگی «منطقی بودن» که در کتیبه‌های دیگر سلاطین کمتر به چشم می‌آید، برای همه پذیرفته شده هستند. (ت ۸)

بر بنیاد نظر پژوهشگران اگرچه چند سال نخست شاهنشاهی داریوش یکسره در جنگ گذشت، ولی اینگونه نیست که پس از آن دیگر هیچ شورش صورت نگرفته باشد. داریوش سیاستهای عوامفریبانه گئومات مغ را کنار زده و مالیات را برقرار کرده بود. جنگها و خونریزی‌هایی که صورت گرفته بود، دیگر اثری از جنبه رحمانی شاهنشاه بر مردم سرزمینها برجای نگذاشته بود. اگر اندازه این شورش‌ها پس از این به شدت کاسته شد، دلایل ترس و وحشت از قدرت خردکننده ارتش شکست‌ناپذیر داریوش بود. به طوریکه اگر کسی ادعای شاهی می‌کرد، با شتاب به دست مردمان همان سرزمین و با همکاری بزرگان آن قوم، دستگیر و سرکوب می‌گشت. ولی گذر زمان نشان داد که انگاره اشتباهی از شاهنشاه نوین ترسیم شده بود. او اگرچه وارث خونی کوروش نبود و اگرچه نه یک نیمه مادی - نیمه پارسی نبود، بلکه پارسی خالص بود ولی سیاستهای کلی‌اش تفاوتی با کوروش نداشت. داریوش به پارسی بودن خود افتخار و مباهات می‌کرد. ولی هرگز چیزی که کوروش به مادها داده بود را از آن قوم سلب نکرد. هیچ تاریخنگار و پژوهشگری چه در گذشته و چه امروز از احترام و توجه کمتر داریوش به مادها_ نسبت به احترام کوروش به آنان_ سخن نگفته است. هگمتانه همچنان پایتخت شاه و بایگانی اسناد دولتی بود. برقراری

۱ بگستان یا کوه خدایان

دوباره مالیات برای مردم ماد نیز امری وارون کردار کوروش نبود. این کوروش بود که چنین سامانه مالیاتی که در آن فقط پارسیان معاف بودند را برقرار کرده بود. و داریوش مهر و محبتی بیش از کوروش نداشت. نسبت به سایر اقوام نیز دگرگونی سیاست انجام نشد. به دستور شاهنشاه عمران و آبادانی شهرهایی که در جریان شورش‌ها ویران شده بود آغاز شد. با اینکه مدت پادشاهی داریوش و کوروش تقریباً یکسان است ولی داریوش به مراتب بیش از کوروش شهرهای گوناگون ایران و بیرون از ایران، را بازسازی کرد. به مراتب بیش از کوروش جاده ساخت، تاسیسات آبی ساخت، شهر و برج و بارو و دیوار و دروازه و کاخ ساخت. شکی نیست که اندیشه و خلق و خوی داریوش کمی با کوروش متفاوت بود. وارون کوروش که میانه‌ای به کاخ نشینی نداشت، داریوش مدت زیادی در کاخ‌های خود بود. درحالی‌که کوروش همیشه در اردوگاه جنگی و بیرون از پایتخت‌هایش بود، داریوش مدت زیادی را در پایتخت‌هایش گذراند. بسیاری از تشکیل حرمسرا در دوران داریوش سخن می‌گویند. سخن درباره بود یا نبود چنین پدیده‌ای زیاد است. سندی مبنی بر اینکه حرمسرا با آن شکل و شمایل که پس از اسلام در ایران باب شد، وجود ندارد. ولی به هر روی برخی پژوهشگران اصل را بر این می‌گذارند که چون پس از اسلام، چنین پدیده‌ای وجود داشته است. پس حتماً پیش از آن نیز می‌توان چنین شرایطی را در نظر گرفت. و آغاز این پدیده را از دوران داریوش بزرگ در نظر می‌گیرند. حتا اگر بپذیریم که داریوش بزرگ وارون کوروش چنین پدیده‌ای را در هخامنشیان مرسوم کرد. اینها مسائلی شخصی و مربوط به شخصیت و تربیت انسانهاست. در روشهای حکومتی که مربوط به زندگی میلیونها انسان دیگر می‌شود، داریوش و کوروش تفاوت چندانی نداشتند. شکی نیست که داریوش به دلیل کارهای عمرانی خود، یادگارهای به مراتب بیشتری از خود به ارث گذاشت. حتا با نگاه به کتابهایی که کل دوران هخامنشی را بررسی می‌کنند، متوجه می‌شویم که بخش بزرگی از حجم هخامنشیان به نوعی مربوط به دوران داریوش بزرگ است. صحبت درباره جنبه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، عمرانی، شهرسازی و هنر معماری و شیوه‌های زندگی ایرانیان در زمان هخامنشیان نیز بیشتر از دوران داریوش بزرگ به دست آمده است. (ت ۹)

همچنانکه گفتیم، داریوش وقتی در سال ۳۷ از پادشاهی کوروش از سوی نجیب زادگان پارسی به مقام پادشاهی انتخاب شده و در پی یک عملیات با همکاری یارانش گئومات را کشت، ناگهان با امپراتوری مواجه شد که فقط نام آن را یدک می‌کشید و در عمل در هیچ کجای کشور، اثری از فرمانبرداری وجود نداشت. پس او جنگهای خود را آغاز کرده و از نو کشورهایی که پیشتر کوروش بزرگ فتح کرده بود را باز تسخیر کرد. او بابل و ماد را دوباره فتح کرده و ارمنستان و پارت را به ایران بازگرداند. سپس به ساماندهی اوضاع درونی پرداخت. باید سامانه‌ای سیاسی برپا می‌شد تا پس از این چنین اوضاعی تکرار نشود. کاری که کوروش شاید فرصت آنرا پیدا نکرد و شاید هم علاقه‌ای به آن نداشت.

داریوش در نخستین گام، شوش را به نام پایتخت نخست خود برگزید. بسیار شگفت‌انگیز است وقتی می‌بینیم که کوروش بزرگ که در اصل شاه انشان و شوش بود، آنجا را رها کرده و پاسارگاد متعلق به شاخه دیگر

هخامنشی را پایتخت قرار می‌دهد. و آنگاه در پی او، داریوش وقتی به شاهنشاهی می‌رسد، پاسارگادی که نسل اندر نسل متعلق به نیاکان او بوده را رها کرده و پایتختش را در شوش متعلق به خانواده کوروش، بر پا می‌کند. شاید این کار نوعی احترام شایسته دو خاندان نسبت به هم باشد.

البته همچنانکه اشاره شد، پایتخت به مفهومی که پیش از کوروش می‌شناختیم، در دوران کوروش و کمبوجیه وجود نداشت. چراکه این دو تقریباً هرگز در پایتخت خود نبودند. ولی می‌توان گفت پاسارگاد تقریباً از زمان فتح بابل اهمیت خود را از دست داد. همچنانکه گفتیم کوروش هرگز این اندیشه را نداشت که پایتخت خود را آباد کرده و شهرهای دیگران را متروکه کند. کاری که سایر امپراتورها انجام دادند. پس وقتی شکوه و جلال و زیبایی و بزرگی بابل را دید،^۱ به انتقال دانشمندان و بزرگان آنجا به پاسارگاد نپرداخت، و از این روی بابل به پایتخت بازرگانی و دانشی شاهنشاهی تبدیل شد.^۲ ولی پایتخت‌های سیاسی کوروش همان پاسارگاد و هگمتانه بودند.

مسئله دیگر کارهای دیوانی و قانونگذاری و حسابرسی بود که در دوران کوروش و کمبوجیه وجود داشت ولی حجم و کیفیت آن اصلاً شایسته همسنگی با دوران داریوش نیست. بنابراین می‌توان گفت که اساساً پایتخت به معنای واقعی از دوران داریوش در شاهنشاهی هخامنشی برپا شد. داریوش شوش را به عنوان پایتخت سیاسی، جانشین پاسارگاد کرد. می‌توان گفت این کار او درست بود. چراکه داریوش اساساً شاهی پایتخت نشین بود. پاسارگاد از سمت شرق و جنوب راهی نداشت. برای رسیدن به ماد و میانرودان نیز راهی دراز داشت. درحالی‌که شوش هم به ماد و هم به میانرودان بسیار نزدیک بود. و بدین ترتیب کسی نه در بابل و نه در ماد جرات نافرمانی نداشت.

داریوش در مصر :

آریانده حکمران مصر که به دست کمبوجیه گزینش شده بود در دوران گئومات مغ و جنگهای درونی مشکلی ایجاد نکرد ولی قصد استقلال داشت. او پیش از آنکه نیت خود را عملی سازد، ناگهان داریوش را در مصر دید و بدین شکل داریوش او را از میان برداشت. رفتار داریوش در مصر کاملاً سیاستمدارانه بود. داریوش در مراسم عزاداری گاو آپیس^۳ که هرودوت می‌گوید کمبوجیه کشته بود^۳ شرکت کرد. و بودجه‌ای هنگفت برای تامین مالی معابد مصریان، از جمله معبد آمون^۳ را در نظر گرفت. و بدین ترتیب رسماً به عنوان فرمانروای قانونی مصر انتخاب شد. در کتیبه کاهن مصری می‌خوانیم :

۱ پاسارگاد پایتخت کوروش در همسنگی با بابل همانند یک روستا بود.

۲ مانند نقش نیویورک در آمریکا، تورنتو در کانادا، سیدنی در استرالیا و آمستردام در هلند.

۳ آمون را خدای خورشید و خدای بزرگ مصریان بود. معادل زئوس، مردوک، اهورا مزدا و میترا.

«داریوش که زاده نیت [خدای دریاها] و برادر را [خدای آسمانها] است، کارهایی را که خدای بزرگ اراده کرده بود را انجام داد...»[∇]

شاید بتوان گفت که از این زمان داریوش نیز به نوعی جا پای کوروش گذاشته و به عنوان برگزیده خدایان تجسم می‌شود. ولی عجیب است که ستایشهای ملتهای دیگر داریوش را از اصل خود دور نداشت. او حتا اجازه نداد تا فرعون مصر خوانده شود.

کردار دیگر داریوش _ که در عین ناسیونالیست بودن، به شدت به همه مردمان زیر تسلطش توجه داشت _ ساخت **آبراهه مصر** بود. گروهی می‌گویند که فرعون‌های مصر پیش از این طرح ساخت آنرا داشته‌اند، ولی نتوانسته بودند. به هر روی روشن است که داریوش این طرح را اجرا کرده و در سنگ‌نوشته‌اش آنرا شرح داد.^۱ با توجه به ساخت این کانال، ما متوجه می‌شویم که داریوش می‌دانسته است که دریای سرخ به خلیج پارس مرتبط است. و این را در کتیبه‌اش نیز می‌گوید. با توجه به ارتباط دریایی میان دریای سرخ و خلیج پارس، کانال سوئز، مدیترانه را به خلیج پارس مرتبط می‌کرد. و حتا برخی کشتیها می‌توانستند از خلیج پارس به درون اروندرود رفته در مسیر شمال به درون رودهای دجله و فرات و کارون بروند. بدین شکل کشتیهای یونانی و فینیقی می‌توانستند در شهرهای ایران لنگر بیاورند. این خدمت بزرگ داریوش به مصر، باعث شد تا مصر اهمیت بازرگانی بسیار بیشتری بیابد. چرا که پیش از این کالاهای اروپایی، از راه زمینی و بیشتر از سمت لیدیا و فینیقیه به بابل و ایران برده می‌شدند و وارون آن نیز همینطور. ولی حالا با توجه به کانال سوئز، مصر قلب تجارت جهانی بود. داریوش به بردگان مصری حقوق انسانی داده و دستور داد تا بر بنیاد فرهنگ و شریعت خود مصریان، مجموعه مدونی به شکل قوانین شفاف نوشته و ابلاغ کنند. همچنین داریوش سیستم آموزشی را نیز در مصر ساماندهی کرد.

اوجه هاررسنه نویسنده مصر باستان می‌نویسد:

«شاهنشاه دستور داد تا همه چیزهای خوب به دانش آموزان یاد داده شود. شاهنشاه این کار را کرد زیرا فضیلت دانش را می‌شناخت»[∇]

بر اساس آنچه **دیودور سیسیلی** _ تاریخنگار _ می‌گوید، داریوش قوانینی نیک برای مصر به جای گذارد و به مردم و باورهای آنان توجهی ویژه داشت و به همین رو مصریان او را مانند پادشاهان کهن خود دوست داشته و با

[∇] پیرنیا _ تاریخ ایران باستان.

^۱ توجه شود که کانال باستانی دریای سرخ را به رود نیل پیوند می‌دهد و بدین ترتیب دریای سرخ از سوی نیل به مدیترانه می‌رسد. درحالیکه کانال سوئز امروزی دریای سرخ را مستقیم به دریای مدیترانه وصل کرده است.

[∇] نگاره و نوشته‌ای که امروز در واتیکان نگهداری می‌شود. نک به ای. تی. اومستد و تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن.

مرگش عزادار شدند.^۷ بنابراین در یک کلام، داریوش از هر فرعونى برای مصریان بهتر بود. و همین باعث شد که تا مدت‌ها شورشی در مصر صورت نگیرد.

چیرگی بر اروپا:

همچنانکه گفتیم داریوش پادشاهی پایتخت نشین بود، ولی نباید تصور کنیم که او آسودگی و آسایش کاخ‌هایش را به هر چیزی ترجیح می‌داد. آستیاگ حوصله و همت سفرهای دور و دراز و جنگهای طولانی را نداشت ولی داریوش در زمانی که احساس می‌کرد سفر بایسته است، هیچ مسافت طولانی را خسته کننده و هیچ جنگی را خطرناک نمی‌پنداشت.

در سال ۴۵ از پادشاهی کوروش (۵۱۴ پ.م) داریوش به اروپا سفر کرده و از شوش در جنوب ایران تا نزدیکی رود **ولگا** در روسیه پیش رفت. البته فعلا با بخش متمدن اروپا یعنی یونان کاری نداشت، بلکه هدفش شمال دریای سیاه^۱ بود. هرودوت می‌گوید که داریوش در پی تعقیب اسکیت‌ها _سکاها_ به اروپا رفت. با این همه باید انگیزه‌های دیگری چون دسترسی به معادن و جنگلهای انبوه آن منطقه را نیز موثر دانست. این آگاهی‌ها را بی‌گمان مشاوران داریوش _که حالا جمعی گسترده‌ای از یونانی‌های آسیایی و لیدیایی‌ها و فینیقی‌ها گرفته تا مصریان و یهودیان و بابلی‌ها و البته ایرانیان بودند_ به او دادند. در این راه همه اقوام به داریوش کمک کردند. داریوش دستور داد تا دو ستون بزرگ از سنگ مرمر در دو سمت تنگه بوسفور^۲ نصب کردند که روی آن نام همه ملتها و خدماتی را که به شاهنشاه کرده بودند را نگاشتند. چندی بعد این دو ستون را پادشاه بیزانتیوم با اجازه دولت ایران در برابر معبد بزرگ کوروش نصب کرد تا به خدمت خود به سپاهیان شاه بزرگ افتخار کند. یکی از فرمانروایان یونانی که در ساخت پل قایقی بر روی تنگه بوسفور نقش داشت، دستور داد تا تابلوی شکوهمندی از منظره پل در حالیکه داریوش نشسته بر اریکه شاهی بوده و سپاهیان در برابرش رژه می‌رفتند را بکشند. او نیز تابلوی خود را با افتخار به معبد بزرگ شهر خودش هدیه کرد.^۷

بنابراین داریوش بزرگ با اینکه هیچ داعیه‌ای نسبت به فرمانروایی بر بخش متمدن اروپا نداشت و اساسا هیچکدام از هخامنشیان از کوروش بزرگ تا داریوش سوم، علاقه‌ای به تسخیر اروپای متمدن نداشتند، ولی خود دولتهای اروپایی افتخار می‌کردند که یار و همراه و هم پیمان امپراتوری ایران باشند.

به گفته هرودوت داریوش به هنگام ورود به اروپا به اقوام وحشی برخورد کرد که در مراسم مذهبی خود، انسانها را زنده زنده بر روی نیزه‌های فرو رفته در زمین، پرتاب می‌کردند. داریوش با قاطعیت قربانی کردن انسان در مراسم

^۷ دیودور سیسیلی _ کتابخانه تاریخی _ کتاب یکم.

۱ یعنی اروپای شرقی

۲ پیوند دهنده دریای مرمره و دریای سیاه و جداکننده بخش آسیایی و اروپایی ترکیه امروزی در میانه شهر استانبول.

^۷ هرودوت _ کتاب چهارم _ داریوش.

مذهبی را ممنوع اعلام کرد. بنابراین داریوش را باید گسترش دهنده تمدن و کسی که مرزهای جهان متمدن را از سمت غرب گسترش داد،^۱ دانست. چیزی که بخش متمدن اروپا یعنی یونانی‌های آسیایی آن را نمی‌خواستند و هرگز در صدد متمدن کردن مردم قاره خود بر نیامده بودند.

به گفته هرودوت داریوش به هنگام رسیدن به رود دانوب بر روی آن پل زد و سپس گروهی را مامور کرد تا در صورتی که پس از گذشت ۶۰ روز، داریوش باز نگشت، پل را ویران کنند. دلیل این فرمان داریوش این بود که محاسبه کرده بود، اگر زودتر از ۳۰ روز به سکاها رسیده و آنها را تسلیم کند، می‌تواند ظرف مدت ۳۰ روز دیگر از همین راه بازگردد. ولی اگر مدت بیشتری مجبور باشد دنبال آنها کند، آنگاه دریای سیاه را دور زده است و نیازی نیست که بازگردد، بلکه می‌تواند از راه قفقاز به ایران بازگردد. و این نشانگر اوج آگاهی‌های شاهنشاه ایران و مشاورانش از وضعیت جغرافیایی جهان پیرامون می‌باشد. دستور تخریب پل نیز بدین دلیل بود که اقوام وحشی راهی برای نفوذ نیابند. و سرانجام شاهنشاه در زمان تعیین شده، به پل دانوب بازگشت. البته آنچه هرودوت می‌گوید این است که داریوش در تله سکاها گرفتار شده و ترجیح داد عملیات خود را متوقف کرده و با شتاب بازگردد. ولی در کتیبه بیستون می‌بینیم که داریوش از سکاها سخن گفته و اسارت شاه آنان را نمایش می‌دهد. پژوهشگران می‌گویند که هیچ دلیلی ندارد که داریوش بی‌جهت قومی را زیر چیرگی خود بداند که چنین نبوده است و نقش شاهی را بکشد که هرگز اسیر نشده است.



سفر داریوش به اروپا علاوه بر دور کردن اقوام سکایی از مرزها و دسترسی به معادن و جنگلهای شمال دریای سیاه، که اهداف ابتدایی این کار بودند، دستاوردهای بزرگ دیگری به همراه داشت. همه جزایر دریای اژه و مدیترانه^۲ و دولت‌های موجود در تراکه و مقدونیه و بسیاری از دولت - شهرهای یونان از دیدن هیبت و بزرگی داریوش و سپاهش چنان تاثیر

پذیرفتند که با شاه پیمان صلح و دوستی برقرار کرده و با افتخار خود را زیر پرچم هخامنشی قرار دادند. البته رفتار داریوش با آنان مانند رفتار با کشورهای آسیا نبود. چراکه همچنانکه گفتیم، کوروش و داریوش به دنبال گشودن اروپا نبودند. و وقتی امپراتوری با اروپا همسایه شد، شاهنشاهان به دنبال روابط دوستانه با آن بودند. ولی اروپایی‌ها تا پیش از سفر اروپایی داریوش، حاکمیت شاهنشاهی ایران بر همه آسیا و آفریقا را به رسمیت نمی‌شناختند. این سفر باعث شد تا رسماً قراردادهایی بسته شده و بر بنیاد آن همه دولتهای اروپایی - به جز آتن و اسپارت - با حفظ

۱ گفتیم که کوروش مرزهای جهان متمدن را از سمت شرق گسترش داد.

۲ از جمله رودس و کرت.

خودمختاری کامل به زیر پرچم هخامنشی بروند. و البته این به سود آنان بود. چراکه پیشتر گفتیم، همه این شهرها و کشورها مجبور به تحمل یوغ آتن یا اسپارت بودند و با توجه به مالیاتهای سنگین آنها روزگاری تیره و تار داشتند. ولی حالا قدرت شاهنشاه سبب می‌شد تا آنان به آزادی برسند.^۱

شاهنشاه سپس به پایتخت بازگشت و کارهای عمرانی خود را دنبال کرد. ولی مدتی بعد سفر دور و درازی به شرق کرده و مردمان جلگه سند^۲ را فرمانبردار خویش ساخت. بدین ترتیب مسیر کشتیرانی دولت جهانی داریوش بزرگ، کامل شد. از هند به خلیج پارس و از خلیج پارس به دریای سرخ و رود نیل و سپس مدیترانه. داریوش در سرزمین سکاها کتیبه‌ای نگاشت که هرودوت از آن آگاهی می‌دهد و گزارش‌هایی نیز از وجود آن تا سده ۱۹ وجود دارد. ولی گویا سپس نابود گشته است.

کردار دیگر داریوش نظارت بیشتر بر اوضاع یهودیان اورشلیم بود. گروهی از یهودیان در پی برپایی پادشاهی مستقل به سبک دوران داوود بودند. داریوش پس از پی بردن به این موضوع با یک واکنش تند، یک خاخام اعظم یهودی که از سویی مورد اطمینان شاهنشاه بود و از سوی دیگر از نفوذ زیادی در میان یهودیان برخوردار بود را به عنوان حاکم یهودیه انتخاب کرد. در سایه دولت داریوش و جانشینانش، یهودیان که به خواست کوروش از نابودی حتمی نجات یافته بودند، به یکپارچگی رسیده و توانستند با صلح و صفا در کنار هم زندگی کنند.

جهان هخامنشی در دهه پایانی سده ششم پ.م در صلح و آرامش کامل بود. ولی سده پنجم پ.م سده جنگ و آشوب‌های بزرگ بود. در حدود سال ۴۹۸ پ.م آتن و اسپارت که خود را در جهان منزوی می‌دیدند،^۳ آغاز به فعالیت‌هایی برای گسترش قدرت خود کردند. ماجرای شورش ایونی در زمان داریوش را هرودوت به تفصیل با شاخ و برگ فراوان در کتاب پنجم و ششم خود شرح می‌دهد. بر اساس داستانهای او دو دلیل عمده برای این شورش بزرگ وجود داشت. نخست اختلافات آتن و اسپارت که باعث شد هر دو هیئت‌هایی در شکایت از دیگری به جانب آرتافرن ساتراپ سارد و بزرگترین مقام دولتی در آسیای خُرد فرستادند. چون هیئت اسپارتی زودتر آمده بود، آرتافرن را باورمند ساخت که آتنیان سرگرم توطئه بر ضد شاهنشاه هستند. و آتنیان هرچه کردند نتوانستند ثابت کنند که چنین اتهامی دروغ است و هدف اسپارت‌ها از آن چیزی نیست جز چیرگی بر آتن. پس ساتراپ فرمان داد تا آتنیان نمایندگان اسپارت‌ها را در شهر بپذیرند و روش خود را اصلاح کنند. این فرمان مورد پذیرش آتن قرار نگرفت. و همین نخستین جرقه بود. ولی بازیگر اصلی این رویداد آریستاگوراس فرمانروای شهر میلِت بود. او از پیش تلاش کرده بود تا شورشی بزرگ در منطقه ایجاد کرده و بتواند همه ایونی را زیر کنترل خود بگیرند. منتها او اهداف شخصی و خودخواهانه خود را پشت شعار آزادی ایونی پنهان کرده بود. آریستاگوراس هرچه کرد نتوانست پادشاه و بزرگان اسپارت را با خود همراه کند و درست در این زمان بود که آتن فرمان ساتراپ را نپذیرفت. پس

۱. ن. بختورتاش در کتاب خود حکومتی که برای جهان دستور می‌نوشت، به داریوش لقب «پدر استراتژی» را می‌دهد.

۲. که دارای بندرگاه و تمدن شهری بودند.

۳. جز این دو شهر و البته کارتاژ، همه جهان متمدن در زیر پرچم شاهنشاه شوش بود.

آریتاگوراس شعار آزادی مردمان ایونی که همنژاد آتنیان بودند را مطرح کرد. سپس ماموران او توانستند با شورشیان و اپوزیسیونهای دولتی در قبرس و کاری نیز هماهنگ شوند و بدین ترتیب در سال ۴۹۸ پیش از میلاد یک اتحادیه بر ضد شاهنشاهی هخامنشی در دور تا دور دریای اژه و مدیترانه ایجاد شد. جنگ را نیز آنان آغاز کردند و پس از اعلام استقلال خود، با یورش ناگهانی از طریق دریا و خشکی به لیدیا یورش برده و سارد را تصرف کرده و آنرا کامل در آتش سوزاندند.

داریوش هنگامی که از اوضاع دیگر نقاط کشور مطمئن شده و کارهای عمرانی و ساختمانی‌اش را نیز تکمیل کرد، ماشین غول آسای جنگی خود را به راه انداخت. فریب خوردگان ایونی و قبرس در جلو و یونانی‌ها پشت سر آنان، اتحادیه ضد ایرانی را تشکیل داده بودند. و از این سو نیرویی جهانشمول برگرفته از بیش از ۲۳ ملت از سراسر امپراتوری. این نیروهای گردآوری شده، در چندین نقطه در آسیای خرد متمرکز شده و سپس جنگ آغاز شد. از این زمان است که بیننده جنگ به شیوه‌ای نوین هستیم. دیگر شاه پیر توان و انگیزه جنگیدن در کنار سربازان را ندارد. پس در جایگاهی بلند از روی تخت شاهی میدان جنگ را تماشا می‌کند و یا گاهی اصلا در نزدیکی میدان جنگ حضور ندارد. چیزی که در ۵۰ سال نخست فرمانروایی هخامنشیان _ دوران کوروش و کمبوجیه و جوانی داریوش_ پیشینه نداشت.

مسئله دیگر کم اهمیت شدن نقش **هنگ جاویدان** است. اکنون هدف جاودانان بیشتر پدافند است تا یورش و در کنار شاهنشاه وظیفه جانشپاری او را به عهده دارند.[∇] وقتی به اندازه بسنده نیرو وجود دارد، چه دلیلی دارد تا سرباز کارکشته پارسی یا مادی جان خود را به خطر بیاندازد؟ از این زمان شمار نفرات است که فرجام جنگ را آشکار می‌کند و نه دلاوری سربازان و تاکتیک‌های جنگی هوشمندانه.

سپاهیان ایران از زمین و دریا به **سالامین** حمله کرده و جنگ بزرگی در آنجا رخ داد. مقاومت دشمنان ایران خوب بود ولی چیزی جز شکست نصیبشان نشد. خوشبختانه فینیقی‌ها با همه توان در جنگ دریایی به کمک شاهنشاه پرداختند. و یونانیان و قبرسی‌ها وارون آنچه پیشبینی می‌کردند در دریا شکست خوردند. جنگ بزرگ بعدی در **مارسیاس** صورت گرفت. باز هم شکست تنها فرجام یونانی‌ها بود. ارتش ایران بدون هیچ مقاومت جدی و بدون هیچ تلفات در خور توجهی آغاز به فتح جزایر دریای اژه کرد. همچنین نیروهای پارسیان توانستند سارد و لیدیا را از متجاوزان بازپس بگیرند. سپس نوبت آن رسید تا شهرهای اعلام استقلال کرده ایونی و کاری بازپس گرفته شوند. در این میان سخت‌ترین نبردها برای بازپس گیری **میلت** _ که آریتاگوراس آنرا رها کرده و گریخته بود_ و کاری روی داد. رهبران توطئه و خائنان به سختی تنبیه شدند. هرچند در بیشتر موارد شاهنشاه دستور داد تا از کشتن شورشیان خودداری شود.[∇] آزادی‌های ایونی به نسبت پیش از دست رفت و قوانین سفت و سختی بر آنان گذارده شد. شدت ضربه به گونه‌ای بود که تا پایان فرمانروایی هخامنشی، ایونی‌ها جرات تکان خوردن نداشتند.

[∇] گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام _ فصل سوم

[∇] هرودوت _ پایان کتاب پنجم و آغاز کتاب ششم _ شورش ایونی

بار دیگر داریوش به دریای اژه و مرزهای اروپا می‌رسد تا آشکار شود هخامنشیان از آسیا دست نمی‌کشند. در قبرس نیز به زودی شورشیان سرنگون شدند. اریستاگوراس که از آسیا فرار کرده و به دنبال یافتن سرزمینی برای فرمانروایی در تراکیه بود، در همانجا کشته شد. هیستیه ساتراپ پیشین سارد که چندی در شوش در کنار شاهنشاه بود و در زمان شورش به فرمان شاه برای آرام کردن منطقه به آنجا اعزام شده بود، سپاهی برای خود فراهم آورده و حتا پس از بازگشتن ایونی به دامن هخامنشیان مانند یک دزد دریایی به غارت می‌پرداخت. ولی او نیز در پایان اسیر شد و آرتافرن که می‌دانست اگر او زنده به شوش بفرستد به جهت اینکه مردی باکفایت بود، داریوش از گرفتن جانش صرف نظر می‌کرد، شخصا او را در سارد کشته و سرش را برای شاهنشاه فرستاد. و آنطور که هرودوت می‌گوید شاهنشاه دستور داد سر او را با احترام به خاک بسپارند.[∇] باز بیننده این هستیم که دولت - شهرها و سرزمینهای اروپایی پیام آشتی و صلح و دوستی خود را به شاه ایران می‌فرستند و آتن و اسپارت دوباره منزوی می‌شوند. شگفت آنکه برخی از این طلایه داران آزادی ایونی با پس از اینکه نتیجه‌ای از شورش خود نگرفتند با سپاهیان خود به سوی سیسیل رفته و به دزدی در دریاها پرداختند.

افسانه ماراتن :

همه مردم جهان با اصطلاح ماراتن آشنا هستند که عبارتست از مسابقه دو استقامت. المپیک یک مسابقه ورزشی در یونان باستان بود که پس از سده‌ها توقف دوباره آغاز شد. و اینبار در سطحی جهانی. در مسابقات المپیک باستان که در دشتی به نام المپ انجام می‌شد، بر بنیاد یک افسانه، یک رشته ورزشی به نام دو ماراتن شکل گرفته بود که شرکت کنندگان در آن می‌بایست مسیری در حدود ۳۰ کیلومتر را می‌دویدند. ۳۰ کیلومتر، فاصله میان ماراتن در کرانه مدیترانه و محل گردهمایی مردم در میدان اصلی شهر آتن می‌باشد.

ولی افسانه چنین می‌گفت که در جریان جنگی میان سپاهیان پرشمار داریوش بزرگ و اتحادیه آتن و اسپارت، در سال ۴۹۰ پ.م یونانی‌ها در منطقه ماراتن پیروز شدند. و داریوش مجبور به پذیرش شکست و عقب نشینی گشت. پس از این پیروزی، یک فرد آتنی مسافت ۳۰ کیلومتری ماراتن تا میدان اصلی شهر آتن را با شتاب پیموده و به محض رسیدن به آنجا فریاد زد «آنها شکست خوردند».

ولی اصل قضیه چیست؟ همچنانکه اشاره شد، داریوش دو جنگهای بزرگی را در ایونی با کمک ارتش غول پیکر خود با پیروزی پشت سر گذاشته و مرزهای خود را به حالت پیشین بازگرداند. بار دیگر سیل پیشنهادات هم پیمانی از سوی دولتهای اروپایی به دربار شوش فرستاده شده و فقط آتن و اسپارت برجای مانده بودند. در اینجا بیننده دو دستگی میان بزرگان آتن هستیم. گروهی رسماً اعلام کردند که برای دشمنی با اسپارت، باید با شاه بزرگ - آنطور که یونانیها می‌گفتند - هم پیمان شد. ولی گروه دیگر که با دموکراسی مخالف بودند، نظری وارون

[∇] هرودوت - کتاب ششم - جنگ دریایی میل

آن داشته و خواهان همبستگی با اسپارت _ که دموکرات نبود_ بر ضد ایران بودند. در این زمان هیپاس فرمانروای آتن که هوادار ایران بود سرنگون گشته و به ایران آمد. او و دیگر یونانیان مقیم شوش که حالا یک جمعیت مهاجر بزرگ را تشکیل می‌دادند رسماً از شاه بزرگ می‌خواستند تا از جناح هوادار ایران در آتن پشتیبانی کند. داریوش که حالا شاید ۷۲ سال سن داشت به داماد خود به نام **مردونیه** دستور داد تا آتن را از راه دریا محاصره کند. بدین شکل مخالفان هم‌پیمانی با ایران خود را در خطر دیده و موضع‌شان تضعیف می‌شد. ولی آنطور که هرودوت می‌گوید، نیروی مردونیه دچار توفانی سهمگین در **آکانتِه** و در کنار کوه‌های **آتوس** شده و بخش بزرگی از سپاهش از میان رفت و فقط توانست اقوامی از آن بخش را به زیر فرمان شاهنشاه ببرد. یکسال بعد نیروی دریایی ایران با چند صد ناو جنگی به فرماندهی **داتیس** از ماد، از راه دریا به سمت آتن حرکت کرد و آن را به محاصره دریایی درآورد. بنابر نوشته هرودوت در راه گذشت از جزیره دلوس مردمان این جزیره از ترس ایرانیان راه فرار پیش گرفتند ولی پیغامبران داتیس به مردم شهر چنین پیغام دادند:

«ای مردمان مقدس، از چه می‌گریزید؟ شما درباره من تصویری نادرست دارید. زیرا پادشاه بزرگ به من فرمانی داده است که اکنون آنرا برای شما می‌گویم و من خود نیز دلایلی دارم که غیر از این رفتاری نخواهم کرد. ولی این است فرمان پادشاه: "به سرزمینی که دو خدای فرخنده در آن به دنیا آمده نه به خاک و نه به ساکنان آن آسیبی نباید رساند." پس به خانه‌های خود بازگردید و به زراعت در سرزمین خود سرگرم شوید.»[∇]

و سپس به دستور داتیس تشریفات دینی برای معبد مقدس و سرشناس دلوس انجام گرفت تا احترام ایرانیان به یونانیان نیز اثبات شود. که نشد.

اسپارت خود را درگیر ماجرا نکرد. آنان به پیغامبران آتنی پاسخ دادند که به کمک شما خواهیم شتافت ولی در عمل آنقدر دیر حرکت کردند که پس از پایان کار رسیدند. سپاهیان داتیس نیز کاری با شهرهای دیگر از جمله اسپارت نداشتند. و همین نشان می‌دهد که هدف چیرگی بر شهرهای یونانی نبود. تنها یک درگیری با مردمان **ایرتریه** یونان روی داد که به اسارت جنگجویان آنان انجامید. ولی شاهنشاه از مجازات آنان در گذشته و آنان را در ۳۵ کیلومتری شوش در کنار یک چاه نفت که کار حفاری در آنجا انجام می‌شد، اسکان داد.[∇]

برای آنکه بتوانیم راستی را از درون نوشتار پر از افسانه و گزافه هرودوت بیرون بکشیم، باید با جغرافیای یونان آشنا باشیم. شبه جزیره آتیک که شهر آتن در آن قرار دارد از سه سوی شرق، غرب و جنوب در کنار دریاست. نیروی دریایی ایران به فرماندهی داتیس از سوی شرق به آتیک یورش می‌برد. همان جایی که **بدان ساحل ماراتن** می‌گفتند و در کنار دشتی به نام **ماراتن** قرار داشت. نخستین نکته همینجاست. چرا شرق؟ با نگاهی به نقشه می‌بینیم

[∇] هرودوت _ کتاب ششم _ ماراتن

[∇] هرودوت _ همان

که آتن فاصله کمتری با دریا از سوی غرب دارد. سپاهیان هخامنشی اگر به آسانی در ساحل ماراتن پیاده می‌شدند می‌بایست ۳۰ کیلومتر را طی می‌کردند تا به آتن برسند. درحالی‌که در غرب فاصله بسیار کمتر بود. و این انتخاب از نظر استراتژی جنگی نادرست است. هنگامی که به نوشته هرودوت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که آتنی‌ها شهر را رها کرده و خود را به ماراتن می‌رسانند تا نگذارند سپاهیان ایران اصلاً به خاک آتیک وارد شوند. جنگی سخت آغاز می‌شود که در آن در جبهه میانی پیروزی با ایران و در دو جناح چپ و راست چیرگی با یونان است. در این اوضاع است که ناگهان هرودوت پیروزی غیرمنتظره یونانیان را اعلام می‌کند، به این شکل که سپاه هخامنشی به سوی دریا بازگشته و با شتاب بر ناوگان خود سوار می‌شوند. ولی خود هرودوت سر نخ خوبی به ما می‌دهد. او می‌نویسد: «شخصی از یونانی‌ها در بلندترین نقطه از آتیک سپری بلند کرده بود تا خالی بودن آتن از مدافع را به آگاهی پارسیان برساند»!^۷

اگر جریان جنگ را در نظر بگیریم که در آن برتری کامل از آن یونان نیست، و به آن گفته خود هرودوت را بیافزاییم که یک یونانی در میانه جنگ، به سپاه ایران علامت می‌دهد، آنگاه به آسانی پی خواهیم برد که بازگشت سپاهیان ایران به دریا و سوار شدنشان بر ناوگان، نه عقب‌نشینی ناشی از یک شکست، بلکه کرداری است بر اساس یک استراتژی جنگی هدفمند. اگر اندکی با دانش جنگ و نظامی‌گری آشنا باشیم می‌دانیم که عقب‌نشینی و ترک میدان به صورت هدفمند با شکست تفاوت دارد. شکست در میدان جنگ رابطه فرماندهی و نیروها را قطع کرده و باعث خودسر شدن نیروها و پراکندگی و بی‌نظمی می‌شود. ولی ترک میدان که با فرمان فرمانده انجام گیرد، کاملاً هدفمند و منظم است. دکتر **نصرت الله بختورتاش** که در زمینه دانش جنگ سرشناس بوده است، در کتابش با نگاهی استراتژیک به تاریخ سیاسی دوران هخامنشی پرداخته است. او با بهره‌گیری همین سرنخ‌های هرودوت به این نتیجه می‌رسد که همه اقدامات سپاه ایران از یورش به ماراتن گرفته تا عقب‌نشینی و ترک میدان و بازگشت به ناوگان همه برخاسته از یک طرح استراتژیک جنگی بوده است. بدین شکل که سپاه ایران به عمد به کرانه دورتر از آتن یورش می‌برد تا سپاهیان مدافع آتن را به دورترین نقطه از شهر برساند. در این زمان بنا به پیش‌بینی هیپاس، هواداران اپوزیسیون دولت آتن، کنترل شهر را در دست می‌گرفتند و آنگاه سپاهیان ایران به آتن رسیده و قدرت را به هیپاس می‌سپردند. و باز می‌گشتند. گام نخست این طرح با کشاندن نیروهای آتن به فرماندهی **میلتیاد** به ماراتن با کامیابی دنبال شد. جنگ آغاز گشته و به اعتراف خود هرودوت چندین تن از افسران سرشناس آتنی در این جنگ جان خود را از دست دادند. هر عملیات نظامی، هزینه‌هایی در بر دارد و اینگونه که هرودوت می‌گوید ۷ کشتی به دست یونانی‌ها افتاده و ۶ هزار نفر از سربازان سپاه هخامنشی کشته شدند. و شگفت آنکه سخن از هیچ اسیری نیست. درحالی‌که نیک می‌دانیم، شکست در میدان جنگ برابر است با گرفتن اسیر از سپاه شکست خورده.

^۷ هرودوت_ همان

خود هرودوت در جایی دیگر سخن دیگر خود مبنی بر شکست و فرار سپاهیان ایران را فراموش کرده و می‌نویسد: «آنان سوار کشتی شدند تا از راه نزدیکتری به آتن حمله کنند»!

این گفته هرودوت درست است. منتها نه به این صورت که در همان زمان این نقشه کشیده شده باشد، بلکه این نیز یک طرح از پیش ساخته شده بود. سپاهیان مدافع آتن در ۳۰ کیلومتری شهر خود چندین ساعت جنگیده و بسیاری از آنان کشته یا زخمی می‌شدند و باقی آنان به جهت خستگی ناشی از جنگ دیگر توان بازگشت به شهر را نمی‌داشتند. در این زمان سپاهیان ایران در هر زمانی که مطمئن می‌شدند اوضاع شهر آتن مناسب است، جنگ را متراکه کرده و به کشتی‌ها باز می‌گشتند تا شبه جزیره آتیک را دور زده و از سوی غرب که فاصله‌ای اندک با شهر آتن دارد به آنجا بروند. این طرح تا اینجا پیروزمندانه پیش رفت. در اینجا آن داستان که می‌گوید یک آتنی ۳۰ کیلومتر را دوید تا خود را به شهر برساند، نیز رمزگشایی می‌گردد. بدین شکل که او نگفته بود ایرانیان شکست خوردند، بلکه گفته بود، آنان می‌خواهند از سوی غرب به شهر بیایند. شاید همین اقدام قهرمانانه او باعث نجات آتن شد و در این صورت حق اوست که به خاطرش یک رشته مسابقه به نام دو ماراتن به المپیک یونان افزودند. درحالیکه اگر او دوید که فقط خبر پیروزی را بدهد، این فقط دیوانگی او را نشان می‌دهد و ارزش زیادی ندارد.

در این زمان شهر آنگونه که هیپپاس و اپوزیسیون امید داشتند در اختیار هواداران ایران قرار نگرفت و شاید اقدام شگفت‌انگیز آن دونده ماراتن بر آنان تاثیر گذاشت. از سوی دیگر سپاهیان یونانی وارون آنچه انتظار می‌رفت با شتاب فراوان به شهر بازگشتند و امید هواداران هیپپاس بر باد رفت. ناوگان ایرانی هنگامی به ساحل مورد نظر در غرب آتن رسید که شهر همچنان در دست مخالفان بود. بدین ترتیب چون پیش‌زمینه مرحله پایانی طرح انجام نگرفته بود، از انجام آن خودداری کردند.

امروزه در دانش **میتولوژی** دلایل روانشناختی شکل‌گیری یک داستان استوره‌ای یا افسانه‌ای در میان یک ملت روشن است. شکل‌گیری این افسانه نیز به دلیل حقارت یونانی‌ها در جهان آنروز بود. همچنانکه گفتیم دولت‌های دیگر با افتخار و بدون جنگ، با شاهنشاه اعلام همپیمانی می‌کردند. چراکه صلاحشان در این بود. ولی اقتصاد آتن و اسپارت استعمار شهرهای دیگر بود. و ایزوله شدن آنها برابر با مرگشان. از سویی آنان چنان مغرور بودند که هرگز نمی‌توانستند فرمانروایی هخامنشی را به رسمیت شناخته و با آن همپیمان شوند. پس برای اینکه خودی نشان دهند، این افسانه را ساختند.

این افسانه بازگو شده به دست هرودوت از سوی بسیاری از پژوهشگران مدرن به چالش کشیده شده است. طبق معمول کلیات حوادثی که هرودوت شرح می‌دهد درست است. یعنی اینکه در فلان سال، سپاهیان پرشمار ایران به محاصره یونان و سپس حمله به آتن دست می‌زنند. تا اینجا پذیرفته است. ولی از این جا به بعد چندین مشکل بزرگ دارد. خود هرودوت می‌گوید که اسپارت و دیگران کمکی به آتن نکردند. باید پرسید که چطور سپاه کوچک ۱۰ هزار نفره آتن که می‌دانیم هنوز سواره نظام منظم نداشت، بر سپاه ایران با آن بزرگی پیروز شد؟ باز بر بنیاد گفته هرودوت ایران ۶۰۰ فرزند کشتی داشت. اگر سپاه ایران پس از نابودی ۷ کشتی، شکست را پذیرفته و بازگشت،

پس چرا ۵۹۳ کشتی دیگر را با خود به یونان برد؟ هر خواننده با انصافی از خود می‌پرسد که چرا سپاهیان ایران _ که آنان را ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار نفر تخمین می‌زنند_ پس از رسیدن به ساحل آتن به شهر یورش نبردند؟ یگانه دلیل منطقی این است که در این زمان فرماندهی سپاه ایران پی برد که هیپاس درباره هواداران خود در آتن گزافه‌گویی کرده و وارون آنچه ایرانیان چشم داشتند، آتن از دست مخالفان بیرون نمی‌رفت. بنابراین سپاه ایران در صورت جنگ می‌بایست با کل آتن می‌جنگید. و داریوش این را نمی‌خواست. بدین دلیل تنها به لحاظ مسائل استراتژیکی کاملاً هدفمند، جنگ پی گرفته نشد.

خدمات جهانی داریوش :

پروژه‌ای که داریوش از ابتدای به شاهی رسیدنش آن را آغاز کرده و در زمان خودش به پایان رسانید، برپایی شاهراه ارتباطی یا همان **راه شاهی** بود. البته که پیش از داریوش نیز راههایی میان شهرها وجود داشت. ولی تفاوت است میان شاهراههای سنگفرش شده‌ای که داریوش ساخت با راههای معمولی پیش از آن. بدین شکل، شتاب و راحتی سفر به مراتب بیش از پیش گشت. مسئله دیگر امنیت راهها بود که داریوش به آن توجه ویژه‌ای داشت و از همه اینها مهمتر، تحول داریوش در صنعت ارتباطات است که آغازگر عصری نو بود. راه اندازی سامانه **پست شاهی** و ارتباط از راه آتش^۱ از دیگر نوآوری‌های دوران داریوش می‌باشد. راه شاهی از بابل به بیستون کرمانشاه و بیستون به هگمتانه و از هگمتانه به ری و از ری به بلخ و از آنجا به سمت جلگه سند و کرانه اقیانوس هند می‌رفت. راههای دیگری نیز ساخته شد که پهنای کمتری داشت. شوش به بابل و شوش به پاسارگاد و پارسه و از آنجا به کارمانیا _ کرمان_ و سپس به زرنگ سیستان و سرانجام هند.

همچنین جاده شوش به بیستون در میانه شاهراه هگمتانه - بابل به آن می‌پیوست. راههای بابل به افسوس و سارد و مصر که پیش از داریوش وجود داشتند نیز مرمت شدند. حالا همه جهان متمدن از شرقی‌ترین نقطه تا مصر و یونان دارای راه ارتباطی زمینی بود. جاده شوش - سارد ۲۴۰۰ کیلومتر بوده و ۱۱۱ ایستگاه چاپارخانه دارای اسبهای همیشه تازه نفس و ماموران امنیتی و کاروانسرا داشت. بر بنیاد مدارک، کاروان‌ها کل این مسیر را در ۹۰ روز می‌پیمودند و این درحالی بود که چاپارهای شاهی آنرا در یک هفته طی می‌کردند. یعنی تقریباً روزی ۲۷۰ کیلومتر. سرعتی که تا ۲۳۰۰ سال پس از آن _ اختراع لوکوموتیو _ تکرار نشد. هرودوت این دستاورد را ابکتار ایرانیان دانسته و می‌نویسد: «اکنون هیچ زنده‌ای نیست که بتواند به این سرعت حرکت کند... این پیک‌ها را نه برف از کار باز می‌دارد، نه باران و گرما و تاریکی شب»^۷. اسبها در هر چاپارخانه تعویض شده و گاهی مامور پیک نیز جابجا می‌شد، ولی خود نامه یا بسته بدون توقف به سوی هدف می‌شتافت.

۱ مورس آتشی.

^۷ هرودوت _ کتاب هشتم.

مردمان نیز می‌توانستند از این راههای آسانتر، کوتاه‌تر و مطمئن‌تر بهره ببرند. با توجه به وجود یک پادگان در هر ۲۱ کیلومتر مفهومی به نام امنیت راهها شکل گرفت. بدین ترتیب بیننده برپایی پدیده‌ای به نام **توریسم** در آلمان هستیم. و نمونه آن تاریخ نگاران و دانشمندان و گردشگران یونانی بودند که با بهره‌گیری از همین امکانات به شرق آمدند و با دستاوردهای بزرگ علمی و ادبی و هنری به یونان بازگشتند. پیش از این، کمتر یونانی جرات داشت تا به شرق بیاید. دید آنها نسبت به شرق دیدی بسیار سطحی و عوامانه بود و هیچگونه پیشرفتی را برای شرق متصور نبودند. چراکه آنرا ندیده بودند. در سایه دولت جهانی هخامنشیان بود که ابتدا یونانی‌های آسیایی با مردم شرق پیوند داده شدند و سپس یونانی‌های اروپا، به آسیا سفر کردند.

مهمترین جلوه داریوش از دید تاریخ‌نگاران اروپایی کارهای او در زمینه شکوفایی اقتصادی است. همین است که سبب شد یونانیان به داریوش لقب **تاجر** بدهند. چراکه پروژه‌های داریوش اقتصاد جهانی را به مرحله‌ای بسیار پیشرفته پرتاب کرد.

رواج سکه و پول دیگر کار بزرگ اقتصادی داریوش بود. کاری که البته لیدایی‌ها مبتکر آن بودند. ولی داریوش آنرا در سطح گسترده‌ای در همه جهان متمدن به کار گرفت. شاید اگر هخامنشیان چنین نمی‌کردند، چندین سده دیرتر پول در جهان جای معامله کالا به کالا را می‌گرفت. به دستور داریوش کارخانه‌های ضرب سکه در شهرهای ایران برپا شد. و با شتاب این شیوه نوین معامله جای خود را در تجارت جهانی باز کرد. پیش از داریوش پول نقش مهمی در بازرگانی نداشت. ولی در پایان دولت داریوش یک سوم از تجارت جهان با پول انجام شده و بقیه همچنان به شکل سنتی صورت می‌پذیرفت. این رقم در پایان دوران هخامنشیان به دو سوم رسید و این خدمت بزرگ دیگری بود که ایرانیان به جهان کردند.

بانک و بنگاههای مالی هم پیشینه‌ای پیش از هخامنشیان دارد و در میانرودان وجود داشته است ولی فعالیتهای بانکی در این دوران در دو جهت پیشرفت می‌کنند. نخست راه اندازی بانکهای خصوصی. چراکه تا پیش از داریوش بانکهای میانرودان در انحصار معابد مذهبی بود. و دوم گسترش فعالیتهای بانکها در همه امپراتوری. به ویژه بانکهای متعلق به یهودیان که مورد پشتیبانی دولت بودند، توانستند سهم بزرگی در عمران و آبادانی و توسعه اقتصادی بردارند. در بانکهای آنان نوعی چک و حساب جاری و وام موجود بوده است. پدیده‌ای به نام **کارت اعتباری** نیز نمونه‌ای همسان در آندوران داشت. پس از مدتی یونانیها نیز به تقلید از شرق به راه اندازی بانک پرداختند. دستاورد دیگر، نظام مالیاتی منظم بود که بر بنیاد آن سالانه چیزی حدود ۱۴۵۶۰ تالنت برای شاهنشاه جمع آوری می‌شد.

از نظر سیاسی، داریوش بزرگ، کشور را به شمار فراوانی ساتراپی بخشبندی کرد. پیش از این کوروش چند ساتراپ راه اندازی کرده بود. ولی داریوش این کار را در کل کشور انجام داد. گاهی ساتراپ‌ها از میان بزرگان خود آن ایالت گزینش می‌شدند، ولی در بسیاری موارد ساتراپ، بومی نبود. در زمان داریوش بزرگ، ساتراپ‌ها برگزیده شاه بودند. هرچند بعدا گاهی این مقام موروثی می‌شد. اختیارات یک ساتراپ چه اندازه بود؟ به نظر می‌رسد نظریه تفکیک قوا که **مونتسکیو** و دیگر فیلسوفان عصرجدید به آن دست یافتند، به دست داریوش مراحل نخستین

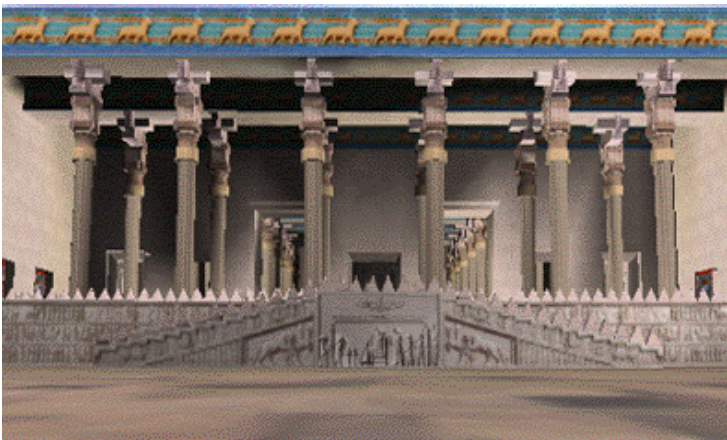
خویش را گذراند. نخست اینکه **فرمانده سپاه ایالتی** شخص مستقلى بود که از ساتراپ دستور نمى گرفت و زیر مجموعه ارتش امپراتورى بود. بنابراین ساتراپ حتا اگر مى خواست نمى توانست به نیروى جنگى دست یابد و فقط در زمینه سیاسى مدیریت مى کرد. مقام دیگر **حسابرس ساتراپی** بود که او هم از ساتراپ مستقل عمل مى کرد و به جریان مالی دولت ایالتی نظارت مى کرد تا مالیاتها به اندازه گرفته شده و به درستی کنترل شوند. مقام سوم **منشی ویژه** بود که بر چگونگی حسن رفتار و کردار ساتراپ بر بنیاد قوانین، نظارت کرده و رابطی بود میان ساتراپ و دولت مرکزی. ولی حتا داریوش به همین نیز اکتفا نمى کرد. او سامانه دیگری را پیاده کرد که مبتکرش شخص کوروش بود و به آن سیستم نظارتی مخفی یا **چشم و گوش شاه** مى گفتند. بر بنیاد آن، ماموران مخفی شاهنشاه مدام در ایالات حرکت کرده و در میان مردم بر چگونگی فرمانروایی شاهان محلی نظارت مى کردند. آنان حق داشتند با معرفی خود و نشان دادن حکمشان، اسناد مختلف را بررسی کرده و به دولت مرکزی گزارش دهند. در این شرایط بود که ساتراپ و سایر بزرگان و اشراف و قدرتمندان همواره حضور شخص داریوش بزرگ را در پشت سر خود احساس مى کردند. گاهی که یک ساتراپ در امری تخلف کرده و یا اهمال و سستی مى کرد، بدون اینکه خود بفهمد، گزارش کارش به پایتخت فرستاده شده و حکم برایش ابلاغ مى شد. اگر جرم او کوچک بود، حکمش برکناری بود و اگر جرمی بزرگ انجام داده بود، اعدام مى شد. در زمانی که ساتراپ هوس توطئه بر ضد شاهنشاه به سرش مى زد، پیش از آنکه رویایش را عملی کند، به دست ماموران شاه در یک چشم به هم زدن، سر به نیست مى شد. با چنین سامانه‌ای بود که فرمانروایی به معنای راستین بر همه جهان میسر شد. گیرشمن در پاسخ به کسانی که تشکیلات جهانی هخامنشی را چندان باارزش نمى شمارند!، مى گوید که اگر چنین تشکیلاتی حقیر و بی ارزش بود، چگونه سایر امپراتوری‌ها از جمله امپراتوری رم تا ۱۰۰۰ سال پس از داریوش، از آن تقلید مى کردند؟ ویل دورانت که همواره با نظر کوچک بینی به پارسیان نگریسته است، در کتابش مى نویسد:

«دولت شاهنشاهی پارس، در زمان داریوش یکم، از دید سازمان سیاسى، به سر حد کمال رسیده بود.

تنها امپراتوری رم، در زمان ترايانوس است که مى تواند همپایه شاهنشاهی پارس به شمار آید»

هنر در دوران داریوش :

در زمینه هنر نیز، چنانکه گفتیم، داریوش بی درنگ پس از رسیدن به شاهنشاهی، شوش را به عنوان پایتخت نخست برگزید. او تصمیم گرفت که این شهر را که زمانی جزو چند شهر بزرگ و آباد جهان بود و ۸۰ سال پیش از کوروش به دست آشوری‌ها به نابودی



کشیده شده بود، را بر جایگاه نخست و حتا بالاتر از آن بنشانند. از نظر سیاسی با انتخاب شوش به عنوان پایتخت نخست، این مسئله تثبیت شد. ولی شایسته بود تا این پایتخت سیاسی جهان ظاهری برازنده داشته باشد. بدین شکل در ۱۰ سال، کاخ بزرگ داریوش در شوش_ آپادانای شوش_ ساخته شد. داریوش در سنگ‌نوشته خود در شوش به جزئیات ساخت این بنای شکوهمند اشاره دارد. بنایی که دیگر مانند بناهای پیشین پارسیان، معماری ملی ندارد. اثری است جهانی و بین‌المللی. هم از دید هنرمندان و کارگران و هم از مواد اولیه و مصالح ساختمانی، بیننده همکاری جهان برای ساخت آن هستیم و داریوش بدون هیچ کم و کاستی برای ارج گذاشتن به زحمات آنها، از همه آن یاد کرده است. با این همه بخش مهم مصالح ساختمانی از خود ایران گرفته شد. سنگ‌های ساختمانی از خوزستان و همچنین سنگ‌های تزئینی رنگی از خراسان. در زمینه هنر و سبک معماری نیز، با اینکه به هنر یونانی، مصری، آشور - بابلی و مادّی توجه شده است، ولی بیشترین الهام از معماری ایلام گرفته شده است. شاید داریوش خواسته بدین شکل به ایلامیان که زمانی در همان محل صاحب کاخ‌های زیبا بودند، ادای احترام کند.

حتا اگر در برخی زمینه‌ها بیننده یک تقلید از آشور - بابلی‌ها هستیم، فراموش نکنیم که معماری آشور - بابلی نیز تاثیر پذیرفته از معماری ایلام است و نباید بهره‌گیری از برخی نمادها را به دلیل موجود بودنشان در معماری آشور - بابلی، دلیلی بر تقلید هخامنشیان از آنان بدانیم. در دیواره‌ها بیننده تصاویری از سران **هنگ جاویدان** هستیم. کسانی که داریوش با کمک آنان شورش‌های گوناگون را دفع کرده و امپراتوری کوروش را دوباره فتح کرد و حالا داریوش از آنان قدردانی می‌کند.

داریوش کارهای زیادی در زمینه عمران شهر شوش انجام داد. او مسیر رودخانه را در این شهر تغییر داده و شاخه‌ای از کارون را به دور شهر چرخاند. بدین ترتیب شوش ظاهری برازنده پایتخت جهان بودن، پیدا کرد و شایسته همسجی با بابل شد. با این همه هنوز هم بابل به عنوان پایتخت تجاری و علمی و یکی از پایتخت‌های



سیاسی داریوش برجای ماند. بی‌درنگ پس از پایان کار کاخ بزرگ و زیبای داریوش در شوش، بیننده یکی از شاهکارهای بشر در همه تاریخ هستیم. ساخت بنای موسوم به ارگ پارسه در دوران داریوش آغاز شد. به احتمال زیاد شهر پارسه در زمان داریوش وجود داشته است. ولی توجهی که داریوش به این شهر می‌کند، باعث می‌شود تا این شهر به گل سرسبد جهان تبدیل گردد.

داریوش همان تیم معماری کاخ شوش را به پارسه می‌آورد تا بنایی شکوهمند در آنجا بسازند. کاخ آپادانا ساخته می‌شود. مکانی که برای مراسم نوروز و مهرگان کاربرد دارد. جایی که نمایندگان همه کشورهای جهان در کنار هم گرد آمده و پس از دادن هدیه‌ای به رسم یادبود به شاهنشاه، به جشن و پایکوبی و حتا هم‌اندیشی و مشورت بپردازند. آیا بیراه است که بگوییم نخستین سنگ بنای **سازمان ملل** گذارده می‌شود؟ پس از منشور حقوق بشر کوروش، حالا سازمان ملل داریوش را داریم. کاخ آپادانا با شکوه‌ترین بنای موجود در تخت جمشید است. درون کاخ ۳۶ ستون و سه ایوان سه سمت کاخ، هریک ۱۲ ستون به شمار ماه‌های سال دارند. یعنی مجموعاً ۷۲ ستون به شمار بخشهای **یسنا** در اوستا و نخ‌های **گشتی** کمر بند زرتشتیان. شمار برگهای گل **لوتوس** _ نیلوفر آبی_ که در معماری تخت جمشید کاربرد زیادی دارد نیز ۱۲ عدد است و ارتباط مکان با نوروز را بیش از پیش نمایان می‌کند.^۱ ستون‌های آپادانا با بلندی ۲۰ متر همچنان سبکی جهانی دارد که وجه ایلامی آن چربش دارد. سرستون‌هایی به شکل گاو نر و شیر شاخدار. به باور کارشناسان از عجایب معماری جهان است که ۱۳ ستون از این ۷۲ ستون پس از گذشت ۲۵۲۰ سال هنوز استوار و پابرجا ایستاده‌اند. کاخ دیگر، کاخ داریوش^۲ است که اینبار نگاهی به گذشته‌ها دارد و یادآور هنر اورارتو. این کاخ که زیباترین بخش تخت جمشید است را به دلیل صیقلی بودن دیوارها **تالار آینه** می‌نامند.

در تحلیل معماری هخامنشی، اشتباه است که کمک گرفتن شاه از دیگر مردمان را دلیلی بر نبود هنر در نزد پارسیان بدانیم. پیشتر گفتیم که پاسارگاد و معبد شهر مسجد سلیمان نمونه‌ای است از اینکه پارسیان را از ۱۵۰ سال پیش از داریوش دارای هنر معماری بدانیم. ولی اساساً در معماری دوران داریوش و خشایارشا هدف چیز دیگریست. آنها اساساً نمی‌خواستند تا معماری بومی و محلی خود را در جلوی چشمها بگذارند. چراکه آنها داعیه فرمانروایی قومی بر جهان را نداشتند. آنچه رسماً شعار داده می‌شد، دولتی جهانی بود که شاهنشاه آن، شاه همه مردم جهان بود و نسبت به همه آنها مسئول. پس نمادی از این همکاری جهانی را در پروژه‌هایی جهانی خود نشان دادند. نمونه‌ای از آن ساختن کانال سوئز در مصر و سدی در **وان** بود. نمونه‌ای دیگر کشیدن راه زمینی از هند و بلخ تا بابل بود. نمونه‌ای دیگر برپایی خط کشتیرانی از اقیانوس هند تا دریای مدیترانه بود. به اینها بیافزایید بازسازی معبد سلیمان یهودیان در اورشلیم که داریوش به آن بی‌علاقه بود ولی برای زمین نگذاشتن فرمان کوروش دستور به ادامه کار آن داد. و بازسازی معبد مصریان و معابد مردوک و ایشتر در بابل. همه این پروژه‌ها از صندوق دولت مرکزی برداشت می‌شد.

نمونه دیگری از این پروژه‌ها، زیبا سازی پایتخت دولت جهانی و ساختن کاخی شایسته برای شاهان بود. رفتاری که در کشورهای دموکراتیک عصر جدید هم انجام می‌شود و رئیس جمهور آمریکا در **کاخ سفید** و رئیس جمهور

۱ اعداد ۷۲ و ۱۲ همچنین ۳ و ۵ و ۶ و ۲۱ در ایران باستان مقدس بودند.

۲ خود داریوش آنرا **تَچَر** مینامد.

فرانسه در کاخ الیزه مانند شاهان زندگی می‌کنند. پروژه دیگر برپایی بنایی یادبود برای ابراز حس همکاری و همپیمانی همه مردم جهان بود. و البته حس ناسیونالیستی داریوش اقتضا می‌کرد که مکان این پروژه جهانی در پارس باشد و زمان آن در جشن نوروز و مهرگان. پس بایسته است تا در ساختن این بنا، از هنرمندان و مواد اولیه همه کشورها بهره‌گیری شود. این چند ملیتی بودن هنر معماری هخامنشی اتفاقاً دلیلی دیگر بر یکی بودن سخن و کردار آنان در زمینه برپایی دولت جهانی بود و نه دلیلی بر نبود معماری بومی.

در پاسخ به کسانی که هنر معماری هخامنشی را برگرفته از دیگران می‌دانند باید گفت، نخست اینکه هخامنشیان خود چنین می‌خواستند تا معماری شان ترکیبی از هنرهای جهان باشد و دوم اینکه همچنانکه اشاره شد، در ساخت کاخ شوش و پارسه بیشترین تاثیر از معماری ایلام گرفته شده است که به هر حال باز ایرانی است. و آن نمادهایی که آشور - بابلی خطاب می‌شوند، زیر تاثیر دوجانبه ایلام و آشور - بابل شکل گرفته‌اند و به پارسیان به ارث رسیده‌اند. با این همه همگان بر این هستند که روح و فضای کلی حاکم بر همه آثار هخامنشی، فضایی ایرانی است. چنانکه می‌دانیم یک صفحه نوشتار زبان فارسی پر از واژگان عربی و ترکی و اروپایی است. ولی ساختار و دستور زبان آن فارسی بوده و همگان به این زبان، به دلیل نظام کلی‌اش، فارسی می‌گویند. معماری هخامنشی پس از داریوش نیز چنین است. و آخر اینکه حتا اگر توجه خود را معطوف به قرض گرفتن نمادها و سبک‌های معماری هخامنشی از دیگران کنیم، باید به این پرسش پاسخ دهیم که آنان این نمادها را از چه کسانی قرض گرفته بودند؟ غیر از این است که اورارتوها معماری خود را مدیون میانرودانی‌ها هستند؟ و خود میانرودی‌ها از جمله آشوری‌ها و بابلی‌ها، در همه دستاوردهای خود از جمله معماری مدیون تمدن سومر - اکد می‌باشند؟ سومری‌هایی که درباره آریایی بودنشان بحث کردیم. تاثیر تمدن‌های دیگری مانند کاسی‌ها و میتانی‌ها و هیتی‌ها و هوری‌ها که باز آریایی هستند، نیز بر تمدن‌های میانرودان و یونانی‌ها و مصر کاملاً اثبات شده است. معماری هخامنشی نیز از سوی تمدن موریا‌های هند به کار گرفته شده و تا مدتها پس از هخامنشیان زنده بود.^۷ با این شرایط، سخن گفتن از قرض گرفتن نمادها از سوی هخامنشیان حرفی است بی‌پایه و بی‌منطق. و البته بسیاری از این سبک‌های هنری بویژه سبک پله‌های تخت جمشید و جزئیات سرستونها چیزست کاملاً نوآورانه. در یک کلام بسیاری از پژوهشگران و باستانشناسان، پرسپولیس را زیباترین و شکوهمندترین بنای جهان که در دوران باستان ساخته شده است، می‌دانند. بنایی به مراتب هنری‌تر از اهرام مصر و دیوار چین و به مراتب بزرگتر از معابد و بناهای یونان باستان. امروزه همچنان معماهای زیادی درباره ساخت این سازه، ناگشوده مانده است. از جمله راز چگونگی بلند کردن سر ستون‌های چندین تئنی و قرار دادن آن بر روی ستون‌های ۲۰ متری. توجه کنید که نزدیکی ستون‌ها به همدیگر، باعث می‌شود تا سیستم سطح شیبدار برای بالا کشیدن قطعات سنگین که گویا در ساخت اهرام مصر به کار رفته است، چندان کارآمد نباشد. نکته دیگر حمل سنگها و چوبها از فینیقه در غرب و خراسان در شرق تا پارسه و شوش

^۷ گیرشمن - ایران از آغاز تا اسلام - فصل سوم

است! اگر این سازه متعلق به هر کشور دیگری بود، تاکنون افسانه‌های زیادی در خصوص فضایی بودن و ماورایی بودن و پیشرفته بودن بشر در آن زمان شکل گرفته بود.

اوضاع اجتماعی دوران داریوش بزرگ :



در جریان کاوش‌های باستانی هرتسفلد و دانشگاه شیکاگو در پارسه در دوران رضا شاه، پس از خاکبرداری و مرمت و بازسازی این محوطه بزرگ که ۲۰ برابر محوطه باستانی آکروپولیس^۱ می‌باشد، در کمال شگفتی، گروه کاوشگر با اتاقی مواجه شد که دربرگیرنده حدود ۴۰ هزار لوح گلی بود. این لوح‌ها مربوط به دوران داریوش و زمان ساخت نخستین فاز تخت جمشید بود و نشانگر جزئیات بسیاری دقیقی از نظام دیوانی و وضع زندگی مردم بر بنیاد آنچه از این لوح‌ها در ۷۰ سال اخیر به دست دانشمندان

جهان در دانشگاه شیکاگو خوانده شده و می‌شود، آن زمان نمونه‌ای از قانون کار و بیمه تامین اجتماعی وجود داشت که در آن بیننده نظام عادلانه دستمزد و اندازه ساعت کار و حتا مرخصی استعلاجی هستیم. این لوح‌ها به جهان نشان داد که پارسه وارون اهرام مصر، معابد میانرودان و یونان و دیوار بزرگ چین، نه بر بنیاد نظام بیگاری و برده‌داری، بلکه با بهره‌گیری از کارگران استخدامی ساخته شده است. برای نمونه از این لوح‌ها آشکار می‌گردد که زنان نیز همپای مردان کار می‌کردند. حتا در بخشهایی یک زن بر ۱۰۰ مرد مدیریت می‌کرده و دستمزد زنان بر اساس پستشان بود و نه جنسیتشان. و حتا برای دوران بارداری و زایمان و شیردهی آنان تمهیدات و تسهیلاتی پیشبینی شده بود. و البته باید این چنین رفتارهایی را به کل کشور و به کل دوران هخامنشی تعمیم داد.^۲

این یافته‌ها که روز به روز نیز بیشتر منتشر می‌شوند، آشکارا وارون آنچه‌ای هستند که پیش از آن، برخی خاورشناسان می‌گفتند که در آن امپراتوری پارسیان مانند دیگر امپراتوری‌ها، خشن و بی‌رحم و سلطه‌گر بوده! و اهداف خود را با نظام برده‌داری انجام می‌داد! در این کشفیات هیچ اثری از برده‌داری و نظام زور و اجبار دیده نمی‌شود. این مردمان آزاد هستند که به خواست خود کار می‌کنند و دستمزد می‌گیرند و حقوق شفافی دارند که نسبت به جهان پیش از آن و پس از آن بی‌همتا است.^۲ هرچند در همان زمان نیز یافته‌ها _ همان سنگ‌نوشته‌های شوش و پارسه _ آن اندازه بود که هر منصفی تفاوت زمین تا آسمان هخامنشیان و دیگر امپراتوری‌ها را بفهمد. ولی دریغ از انصاف!

۱ سرشناس ترین و بزرگترین محوطه باستانی یونان

^۲ هاید ماری کخ _ از زبان داریوش _ ترجمه پرویز رجبی

۲ بر اساس همین کتاب، دستمزد کارگران هخامنشی نسبت به کارگران در امپراتوری‌های میانرودان بیشتر است.

مسئله مهم دیگر مربوط به زنان است. باز بر بنیاد آنچه به دست پیشقراولان تاریخ مدرن_ از جمله ویل دورانت_ گفته شده است، زنان تا دوران پادشاهی داریوش بزرگ، اوضاعی نسبتاً خوب و تقریباً برابر با مردان داشتند. ولی این داریوش است که مقام زن را تنزل می‌دهد! نخستین نمونه‌ای که به آن اشاره می‌شود، چند همسری بودن داریوش و وجود حرمسرا در کاخ اوست. مسئله دیگر گذاردن حجاب برای زنان نامیده می‌شود و حتا عنوان می‌شود که آنچه اسلام به عنوان حجاب معرفی می‌کند، از ایران باستان برداشت شده است! و حجاب ایران باستان را نیز به داریوش نسبت می‌دهد.

حقیقت این است که داریوش بزرگ همچنانکه قوانین شفافی برای کل امپراتوری برپا کرد، قوانینی نیز برای کاخ خویش نوشت. بر بنیاد این قوانین، زنان دربار می‌بایست خود را از دیگران پوشیده می‌داشتند. بر این بنیاد حرمسرا ساخته شد. حرمسرا مکانی بود برای تامین امنیت زنان دربار. ضمن اینکه زنان شاهنشاه به هنگام بیرون شدن از کاخ نیز می‌بایست در تخت روان پوشیده می‌بودند.^۱ به هیچوجه در گزارش‌ها نداریم که داریوش این قوانین را به جامعه حکم کند. هرگز تاکنون کسی ادعا نکرده است که شاهان هخامنشی نسبت به پوشش مردم دستوری صادر کرده و قانون وضع کرده باشند. برخی از این وضعیت دربار فرجام می‌گیرند که همه زنان اشراف و



بزرگان و ثروتمندان چنین وضعی داشتند. شگفت اینجاست که در گزارش‌ها به روشنی می‌بینیم که از شرکت کردن زنان اشراف پارسی در جشنهای شادمانی در کنار مردان خود و شراب نوشیدن آنان سخن می‌رود. درحالیکه به گفته هرودوت در یونان، بزرگان به زنان خود احترامی نمی‌گذاشتند. در این خصوص **خانم هاید ماری کخ**_ ایرانشناس آلمانی_ همه نظریات پیشین مبنی

بر محدودیت زنان را رد کرده و زن دوره هخامنشی را ستوده است.[∇]

این موضوع را نیز باید در نظر داشت که فرهنگ هر ساتراپ متفاوت با دیگری بود و هخامنشیان نه فرهنگ خود را به دیگران تحمیل می‌کردند و نه هم‌زیستی آنان با دیگران باعث می‌شد تا از فرهنگ خودی تهی شوند.[∇] پس اگر زنان پارس را پوشیده می‌یابیم دور است که بتوانیم بپذیریم که همه زنان طبقه اشراف و بزرگان مثلاً در هند و پارت و ماد و لیدیا و ایونی و مصر و بابل و ... چنین بودند. چراکه بر بنیاد دانسته‌ها، در میان این اقوام زنان پارسی، از همه پوشیده‌تر و نجیب‌تر بودند و در میانشان طبقه روسپی وجود نداشت. در حالیکه زنان دیگر

۱ به باور من حرمسرا مکانی است برای شهبانو و زنان بزرگان و ندیمان آنان و نه جایی برای نگهداری ده‌ها همسر شاه مانند آنچه پس از اسلام در دربار خلفا و سلاطین دیده شد.

[∇] نک به از زبان داریوش_ هاید ماری کخ.

[∇] درباره تمایز فرهنگی پارسیان و بیگانگان از یکدیگر نک به مقاله پیر بریان در جلد یکم تاریخ هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.

مردمان به ویژه زنان هندی و مصری و یونانی به شدت عریان بودند و بابل پر بود از طبقه زنان روسپی. پس سخن از اجبار حجاب زنان آنطور که در آینده دیدیم، نیست. بلکه سخن از قانون نویسی یک شاه برای دربار خویش و زنان دربار است.

خود ویل دورانت که سرشناس‌ترین سازنده این نظریه است، نیز می‌گوید که زنان عوام به دلیل اینکه کار می‌کردند، آزادی اجتماعی و آزادی لباس خود را نگه داشتند. صرفاً چند مورد سخن از قانون نویسی برای زنان پارس است. یکی اینکه حق ندارند آشکارا با مردان خود آمیزش کنند. و دیگری اینکه حق سقط جنین ندارند. درباره حجاب و چگونگی پوشش در ایران باستان سخن بسیار است. آنچه بر بنیاد اسناد و مدارک پذیرفتنی به نظر می‌رسد این است که در دوران ساسانیان حجاب به معنایی که ما امروز می‌شناسیم نه در میان عوام و نه در میان خواص وجود نداشت. گاهی از نبود نگاره زن در میان نگاره‌های تخت جمشید نتایج شگفت گرفته می‌شود. نکته‌ای که برای من ایجاد پرسش می‌کند این است گویی ما می‌پنداریم نگاره‌های تخت جمشید نقاشی دیواری هستند و آنگاه می‌پرسیم چرا هخامنشیان زنان را نمی‌کشیدند؟ درحالی‌که این نگاره‌ها آنچه بوده را به صورت رئال به تصویر کشیده است. تخت جمشید جایگاهی بود که بزرگان و سفیران کشورهای تابعه در نوروز یا مهرگان به رسم یادبود هدایایی را به شاهنشاه پیشکش می‌کردند تا وفاداری خود را به شاهنشاهی اثبات کنند. نگاره‌های تخت جمشید صحنه حضور اینها را به تصویر می‌کشد. البته که در آن دوران هیچ کشوری زنی را به عنوان سفیر بر نمی‌گزید. بدین ترتیب آورندگان هدایا همه مرد بودند و بر تصویرگران تخت جمشید گناهی نیست. و این پیوندی به سانسور زنان ندارد. تعداد فراوانی از مهرها و سفالین‌ها و نگاره‌های روی اشیاء گوناگون از جمله فرش پازیریک سرشناس از زنان هخامنشی در حالت‌های گوناگون موجود است که نشان می‌دهد نه تصویرگری زنان ممنوع و غدغن بوده و نه زنان هخامنشی آنچنانکه پلوتارک می‌گوید پشت پرده! بوده‌اند. این نگاره‌ها نشان از نبود حجاب_ به معنایی که پس از اسلام می‌شناسیم_ دارد.

کارنامه داریوش بزرگ :

در میان شاهان هخامنشی، هیچکس به اندازه داریوش بزرگ سنگ‌نوشته ندارد. از داریوش بزرگ چندین سنگ‌نوشته در جای جای امپراتوری برجای مانده است. مشهورترین آنها همان بیستون کرمانشاه است که در آن او به نگاشتن تاریخ پرداخته است.

در بخش پایانی این سنگ‌نوشته او می‌گوید :

«از این رو اهورا مزدا مرا یاری کرد که من بدکار نبودم، پیرو دروغ نبودم، زورگو و ستمگر نبودم،

نه من و نه خانواده ام. بلکه بر طبق راستی_ اشا_ عمل کردم. نه نسبت به کوچکان و نه نسبت بزرگان

نیرومند ستم نکردم. داریوش شاه گوید تو که پس از این شاه هستی، کسی که پیرو دروغ باشد و کسی

که ستمگر باشد، با آنها دوست مباش. آنها را به درستی کیفر بده. زین پس که این نوشته را خواهی یافت، آنرا از بین مبر. تا توان داری آنرا نگه دار. اهورا مزدا دوست تو و خانوادهات باد»

او در سنگ نوشته پارسه یکی از واژگان جاویدان خویش را برای آیندگان به ارث می گذارد. او چنین دعا می کند:

«اهورا مزدا این کشور را از سپاه دشمن، از خشکسالی و از دروغ نگاه دارد»

سنگ نوشته دیگری که بسیار سرشناس است و به نوعی وصیت داریوش بزرگ می باشد، کتیبه نقش رستم در کنار آرامگاهش می باشد:

«خدای بزرگ است اهورا مزدا. او که زمین را آفرید، آسمان را آفرید، مردم را آفرید و شادی را برای مردم آفرید. او بود که داریوش را شاه کرد. یگانه شاه شاهان. یگانه فرمانروای فرمانروایان. منم داریوش شاه بزرگ. شاه شاهان. شاه کشورهای دارای مردمان گوناگون. پسر ویشتاسب. هخامنشی. پارسی پسر پارسی. آریایی از نسل آریایی. اینک اگر تو می خواهی بدانی که سرزمین های داریوش شاه چند تا بودند، به این نگاره ها بنگر که تخت بر دوش دارند. آنگاه بدانی. آنگاه متوجه شوی که نیزه پارسی چه دور رفته است. آنگاه بدانی که مرد پارسی چه دور از پارس جنگیده است. هرچه من کردم به کمک اهورا مزدا کردم. اهورا مزدا من و این خاندان و این کشور را در پناه خویش گیرد. ای انسان! آنچه اهورا مزدا فرمان داده است را انجام بده. راستی _ اشا _ را رها مکن. آشوب مکن»

داریوش درست همانند کوروش و درست مانند دیگر پارسیان مزداپرست توجه بسیار زیادی به محیط زیست و طبیعت داشت. روایات می گوید که او خودش در رسیدگی به کارهای باغهایش همکاری می کرد و به شدت به گسترش فضای سبز توجه داشت. در نامه ای که برای گاداناس ساتراپ سوریه نوشته است می گوید:

«من در راستای آبادانی کشورم توجه شما را به کاشت درختان در آنسوی فرات و آسیای غربی جلب

می کنم»^۷



داریوش بزرگ سومین شاهنشاه هخامنشی، در سال ۷۳ از پادشاهی کوروش و پس از ۳۶ سال پادشاهی بر جهان، درست مانند کوروش بدون تحمل هیچ شکستی، درگذشت. او نخستین

^۷ پیر بریان _ تاریخ امپراتوری هخامنشی

شاه هخامنشی بود که در کمال آرامش عمر خود را کامل کرده و به مرگ طبیعی درگذشت.

داوری پایانی درباره داریوش سخت است. ما کارنامه او را به شکل تقریباً شفاف پیش رو داریم و جزئیات فرمانروایی ۳۶ ساله او را می‌دانیم. از او بیش از سایر شاهان ایران باستان، سخنانی در سنگ‌نوشته‌ها موجود است. اینها به ما کمک می‌کند تا درباره او به داریوش بنشینیم. ولی توجه به یک نکته در این باره بایسته است و آن قرار دادن خود در جایگاه او می‌باشد. در آنصورت است که می‌توانیم درک کنیم که او چقدر قدرت داشت. به راستی که تا پیش از او هیچ فردی بر روی کره زمین این اندازه نیرو نداشت. تصور کنید که فردی چنان بزرگ باشد که دستورش در ۹۰ درسد جهان آتروز بدون چون و چرا پذیرفته و عمل شود. او برابر قانون بود و بسنده بود تا سخنی از دهانش بیرون آید تا در چند دقیقه و دست بالا یک هفته در همه امپراتوری آن سخن_هرچه باشد_ به انجام رسد. خواه ساخت بناهایی باشکوه مثل کاخهای شوش و پارسه باشد و خواه کندن سنگ‌نوشته‌ای به آن شکوه در بلندی ۴۰ متری کوه بیستون و خواه کندن یک کانال بین دو دریا و یا بستن سد بر روی رودخانه‌ها. و یا دستور جنگی باشد که در پی آن نیم میلیون نفر سپاه فراهم شود و در جریان آن ده‌ها هزار نفر کشته شوند. اگر خود را در چنین جایگاهی از قدرت^۱ قرار دهیم، می‌توانیم درباره رفتار داریوش داوری کنیم. با نگاهی به کارنامه شاهان نیرومند پیش از داریوش می‌بینیم که بسیاری از آنان مانند فرعون‌های مصر و ... خود را رسماً خدا خواندند و بسیاری دیگر همچون شاهان میانرودان و خاورمیانه خود را جانشین خدا روی زمین و رابط خدا و مردمان دانستند. دیدیم که کوروش و داریوش نیز به دست مردمان میانرودان و یهودیان به چنین جایگاه‌های فرا انسانی رسانده شدند. ولی خودشان هرگز خود را خدای مردمان ندانسته و حتا مدعی نبوت و عصمت نیز نبودند. داریوش به دست مصریان رسماً به عنوان پسر خدا شناخته شد. با این همه هنگامی که خود داریوش آغاز به سخن گفتن می‌کند، نه تنها خود را انسانی ستایشگر اهورا مزدا معرفی می‌کند، بلکه حتا خود را در پیشگاه او فروتن نشان می‌دهد.

داریوش در سنگ‌نوشته‌ها می‌گوید که خدا من را شاه کرد و من به یاری خدا پیروز شدم و خدا خواست که من پیروز شدم. یعنی حتا یک لحظه سایه خدا را دور از خود نمی‌بیند. و البته هرگز خود و خاندان خود را خدایی و از نسل خدایان نمی‌داند. بلکه می‌گوید «از آن جهت اهورا مزدا من را یاری کرد که یاور راستی بودم و دشمن دروغ». یعنی بیش از فره ایزدی، انجام دستورات خدا را دلیل پادشاهی خود می‌داند. این درحالیست که حتا پس از او، اسکندر و امپراتورهای رم با رسیدن به جایگاه او، با شتاب خود را یکی از خدایان دانستند. عزت نفس و بزرگی روح داریوش آنجا روشن می‌شود که بدانیم حتا شاهان ساسانی که بهترین شاهان تاریخ بشر و ایرانزمین بوده‌اند، در عین مزداپرست بودن، هرچند ادعای خدایی نکردند ولی خود را «بالا تر» از انسان معمولی می‌دانستند.

۱ بنابر نظریات مدرن، قدرت فساد آور است.

اینجاست که ژرفای باورهای دینی و خلوص باورهای زرتشتی و مزداپرستی داریوش و کوروش و دیگر شاهان هخامنشی دیده می‌شود که در آن جایگاه، هرگز هویت خود را گم نکردند. طوریکه داریوش همچنان نام پدر پیر خود را همراه با خود می‌نویسد و از خدا می‌خواهد او و خانواده‌اش را حفظ کند.

در عبارات سنگ‌نوشته‌های هخامنشی، از انسان‌ها و مردمان به عنوان **بنده شاه** یاد می‌شود. باید توجه شود که «بنده» در فرهنگ ایرانی و زبان پارسی به هیچ روی مترادف با **عبد** نیست. بلکه ترجمه درست **عبد**، واژه **برده** است. بنده یعنی فرمانبردار و کسی که طبق قراردادی مجبور است به حکم سرور خود عمل کند. درست مانند امروز که کارمند شرکت در درون شرکت و سرباز در درون پادگان موظف است فرمان قانونی مقام بالاتر را بی‌چون و چرا اجرا کند. و کسی به اینها برده نمی‌گوید. در فرهنگ ایرانی هرگز برده نداشتیم و حتی اگر جایی سخن از بردگان در زمان هخامنشیان می‌شود، آنان مربوط به بخشهای دیگر امپراتوری هستند که طبق فرهنگ و قانون خودشان نظام برده‌داری داشتند و هرگز هیچ ایرانی در ایران **برده** نبوده است.

همین داریوش که باور ژرفی به خدای بزرگ دارد، در عمل نیز خود را ملزم به انجام دستورات آیین مزداپرستی می‌داند و عجیب اینجاست که پادشاهانی با این باورهای ژرف، **دولتی سکولار** را بنیان می‌نهند.

حتا در زمینه هنر نیز بسیاری باور دارند که هنر پارسی و مادی نخستین نمونه هنر سکولار است. چراکه تا پیش از آن و حتی در همان زمان، بیننده این هستیم که هرچه بنای باشکوه و زیبا در هند و ایلام و بابل و آشور و مصر و یونان و لیدیا و اورارتو و یهودیه و ... ساخته می‌شود همه و همه معبدی است برای خدایان. یعنی بشر همه هنر و دانش خود را در راه مذهب به خدمت می‌گیرد. حتی کاخهای زیبایی که به دست آشوری‌ها و بابلیها ساخته شد نیز اینگونه توجیه شد که شاه، پیامبر و فرستاده مستقیم خداوند است و به کاخ پادشاه به چشم معبد نگریسته می‌شد. ولی پارسیان از زمان کوروش دیگر معبد نمی‌سازند. هخامنشیان هستند که سکولاریسم را هم در سیاست و هم در هنر رواج می‌دهد. این فضا در زمان داریوش به اوج می‌رسد. ساخت کاخ‌های غول آسا و بزرگ و زیبای شوش و پارسه و اینکه کاربری آن یکسره در خدمت انسان و جهان است، حرکتی بزرگ در زمینه سکولاریسم هنری بود. چیزی که در ایران و در جهان پیشینه نداشت. (ت ۱۰)

به گفته ویل دورانت پژوهشگر همواره بدبین آمریکایی «این امپراتوری را کوروش و داریوش بنیان گذاشتند و خشایارشا به ارث برد». گیرشمن تعبیر جالبی دارد. او می‌گوید: «لباسی که هخامنشیان در دو سده پوشیدند را کوروش بریده و داریوش دوخته بود».

بسیاری تلاش کرده و می‌کنند تا داریوش و کوروش را با هم همسنجی کرده و یکی را برتر از دیگری بشمارند. این درست مانند این است که ما روز و شب و یا تابستان و زمستان را با هم همسنجی کرده و یکی را برتر از دیگری بشماریم. البته که سلیقه هر یک از ما ممکن است روز را بر شب و یا تابستان را بر زمستان و یا وارون آن را ترجیح دهد و این کاملاً مبتنی بر سلیقه و احساس است و نه منطق. چراکه می‌دانیم اینها بدون آن یکی، اصلاً معنی نمی‌دهند. اگر داریوش نبود، همه دستاوردهای کوروش از میان می‌رفت. بلکه کوروش توانست به مدت ۹ سال از

فتح بابل تا در گذشتش_ همه آسیا را با صلح و صفا در زیر پرچم هخامنشی نگه دارد و پس از او نیز تا ۸ سال اوضاع به همین منوال بود. ولی این سقف پس از این ۱۷ سال، بر ستونی به نام داریوش استوار ماند. کردارهای داریوش بود که ۱۹۰ سال به آن ۱۷ سال افزود. کوروش بود که با منش و رفتار نیک خود ثابت کرد که می‌توان شاه و سیاستمدار بود و انسانیت را زیر پا له نکرد. ولی بدون داریوش، حتا کسی نبود که درس‌های کوروش به عنوان آموزگار انسانیت را در جهان منتشر کند. چراکه کتابهای یهودیان و همه تواریخ یونانی و کتیبه‌های سنگی ایرانی و لوح‌های بابلی و مصری، همه پس از داریوش و با تکیه بر امکانات دولت داریوش و جانشینانش، تدوین شدند. اگر داریوش را حذف کنیم، آنگاه با تجزیه امپراتوری و بخشبندی آن به ۲۰-۳۰ کشور و در نتیجه آغاز یک جنگ جهانی خونین و ویرانگر بین این کشورها، نه یهودیان می‌توانستند کتاب‌های خود را گردآوری کنند و کوروش را مسیح و منجی بخوانند و نه هرودوت و گزنفون و دیگر تاریخ نگاران، اصلا توانایی گردآوری روایات مربوط به بزرگمنشی کوروش را می‌داشتند. آنگاه دودمان هخامنشیان یک دولت زودگذر با عمر چند دهه‌ای نام می‌گرفت، که تاثیر چندانی بر جهان نگذاشته و اتفاقا محکوم می‌شد که دولت ماد و بابل را تجزیه کرده و وضع جهان را بدتر کرده است. این است فرجام منطقی «کوروش منهای داریوش» و البته نیازی به قلمفرسایی درباره «داریوش منهای کوروش» نیست. چراکه بدون کوروش، امپراتوری ایجاد نمی‌شد که داریوش بخواهد بر آن حکم براند. و داریوش به شکل طبیعی پس از ویشتاب یک حکمران محلی در پاسارگاد می‌بود که تاثیری بر جهان نداشت.

شاید بتوان گفت کوروش «انسان‌تر» از داریوش بود. ولی قطعا می‌توان گفت داریوش حتا از کوروش نیز برای جایگاه شاهنشاهی جهان شایسته‌تر بود. و البته هنر هر دو این بود که در عین شایسته پادشاهی بودن، انسانیت را فراموش نکردند. محبوبیت بیشتر کوروش در میان دانایان و روشنفکران در روزگار امروز به این علت است که بشر امروزه به انسانیت بیشتر نیاز دارد تا به حاکمیت قاطع و کامل. درحالیکه در دوران باستان چنین نبود.

به هر روی داریوش بزرگ یکی از شخصیت‌های بزرگ تاریخ می‌باشد. نام او در زبانهای گروه ژرمنیک و یونانی **داریوس**، در زبان فرانسوی **داریو** و در زبانهای اروپای شرقی **داریوژ** بوده و در گذشته و امروز بر فرزندان گذارده می‌شود. با این همه هر بار که سنگ‌نوشته‌های داریوش بزرگ را می‌خوانم، سراپا متحیر شده و در شگفتی غرق می‌شوم که چطور ممکن است انسانی به این اندازه از قدرت و بزرگی برسد ولی زیردستان خود و مردم درون امپراتوری خود را فراموش نکرده و همه گاه در اندیشه آنان باشد و برای آنان دعا کند؟ چطور ممکن است چنین انسانی در چنین جایگاهی آنقدر نگران آیندگان باشد که بیشتری حجم نوشته‌های خود را به توصیه به آیندگان در جهت نگهداری بهتر کشور اختصاص دهد. پس از مرگ ما، چه اهمیتی دارد که چه بر سر کشور بیاید؟ در شگفت می‌مانم که چنین انسانی چقدر می‌تواند به اصول اخلاقی و دینی خود پایبند باشد که در اوج قدرت، همه چیز را از خدای خود دانسته و به خود جرات ندهد تا قدمی از راست کرداری و راست گفتاری دور شود. شاید اگر هر ناسیونالیستی امروز بتواند به گذشته بازگشته و در جایگاه داریوش بنشیند، هرگز اینقدر به ملت‌های دیگر ارج نگذارد و دلیلی نبیند تا در سنگ‌نوشته خود در بالای کاخ‌های شوش و پارسه نام تک تک اقوام و ملت‌هایی که در ساخت

کاخ کمک کرده‌اند را با جزئیات اعلام کند، تا امروز دستاویزی شود برای دشمنان که بگویند ایرانیان خودشان هنر نداشتند! مگر شاهان ایلام و ماد و آشور و بابل و مصر و یونان و هند و ... در سنگ‌نوشته‌های خود نوشتند که دقیقاً فلان چوب یا فلان سنگ از کجای جهان آمد و کدام مردم آنرا حمل کردند و چه کسانی آنرا تراشیدند؟ چه نیازی بود تا پارسیان چنین کنند، تا از این رفتارشان بهره برداری بد شود؟ ولی داریوش به نام ناسیونالیسم بر روی اخلاق پانمی گذارد. چرا که نیازی نیست تا اخلاق را قربانی ناسیونالیسم کنیم.

رفتارهای داریوش و کوروش و جانشینان آنها است که به ما اجازه می‌دهد بگوییم تمدن ایران از حیث «کیفیت» و «معنویت»، برترین تمدن تاریخ بشر بوده و هست. تمدنی که ستون‌های آن همواره انسان و اخلاق و راستی بوده است و نه تنها شکوه و جلال.

تحلیل افزون :

(۱) در این مجلس موسسان، اوتان چنین سخن را آغاز کرد : «من باور دارم که نباید به گزینش یک نفر به عنوان پادشاه اکتفا کنیم. این کار نه خوب است و نه سودمند. شما می‌دانید که گستاخی جاهلانه کمبوجیه به چه درجه‌ای از افراط رسید و جسارت و گستاخی آن مغ را هم آزمایش کردید. در پادشاهی که هوا و هوس اشخاص از پس دادن حساب کاملاً معاف است، چگونه ممکن است تعادلی بوجود آید؟ این قدرت به باتقواترین مردمی که به آن دست یابند نقشه‌های غیر عادی الهام می‌کند. کبر و غرور در وجود نسل موجود افزایش می‌یابد و ریشه حسادت از آغاز تولد در وجود انسان می‌روید. این دو عیب، بشر را به صورت موجودی غیر انسانی در می‌آورد و با حسادت به جنایت روی می‌آورد. خواهید گفت که یک فرمانروای مطلق که همه چیز دارد چگونه ممکن است حسادت بورزد؟ اما حسادت با استبداد آمیخته است و بر ضد مردم به کار می‌افتد. فرمانروای مستبد حتا نسبت به طول عمر مردمان نیکو به آنها حسادت می‌ورزد و دوست ندارد در کشور او غیر از مردمان شرور کس دیگری هم وجود نداشته باشد. اما اسفناکترین مطلبی در این مورد را اکنون برای شما شرح می‌دهم : آنها ستمهایی که از اجداد خود به ارث برده‌اند را به کلی دگرگون می‌کنند. از زنان هتک حرمت می‌کنند و مردم را بدون دادگاه، می‌کشند. در حالیکه حکومت ملت را با شیواترین نام «حکومت برابری» می‌نامند. ضمن اینکه در این حکومت، فرمانروا مرتکب افراط کاری نمی‌شود. مقامات به قید قرعه! تعیین می‌شوند و صاحب منصبان، مسئول کار خود هستند و همه تصمیمات به ملت واگذار می‌شود. بنابراین من پیشنهاد می‌کنم که پادشاهی را ترک گوئیم و جمهوری برقرار سازیم.»

مگابیز در مخالفت با اوتان و تبلیغ نظام اریستوکراسی چنین سخن گفت : «در باره آنچه اوتان در نقد پادشاهی فردی اظهار کرد، من با او موافقم. ولی وقتی او توصیه می‌کند که فرمانروایی را به مردم واگذار کنیم، بهترین راه را نرفته‌ایم. مردمی که از آنها هیچ انتظاری نمی‌توان داشت. آنها ناآگاه‌ترین و گستاخ‌ترین آنها. پذیرفتنی نیست که ما از گستاخی یک فرمانروای مستبد بگریزیم و خود را گرفتار گستاخی مردمی بی‌قید کنیم. مرد مستبد اگر کاری

بکنند تشخیص می‌دهد که چه می‌کند، ولی مردم عامی حتا از تشخیص عاجزند. مردمی که هرگز آموزش ندیده و هرگز کار خوب و درست را در خود نمی‌شناسند. مردمی که در حال هیجان نامعقول مانند سیلی که در زمستان قوت می‌گیرد، همه چیز را به هم می‌ریزند، چگونه می‌تواند امور را تشخیص دهند؟ بهتر است جمهوری را نصیب کسانی کنیم که بدخواه پارسیان هستند. ما باید دسته‌ای از مردان برگزیده را گزینش کنیم و کشور را به دست آنان بسپاریم. ما خود بی‌گمان از این مردان برتر خواهیم بود. به نظر می‌رسد که بهترین تصمیمات از برترین مردم سرچشمه می‌گیرد.»

در اینجا داریوش چنین سخن گفت: «آنچه مگابیز درباره جمهوری گفت به گمان من کاملا درست است. ولی باور او درباره حکومت اشرافی درست نیست. بهترین شکل ممکن این سه نوع حکومت را در نظر بگیرید و فرض کنید که هر سه آنها در نوع بهترین هستند. یک حکومت عالی جمهوری، یک حکومت اشرافی بی‌نقص و یک پادشاه پرهیزکار. به گمان من، این آخری از بسیاری لحاظ بر دیگر انواع برتری دارد. زیرا بهتر از پرهیزکاری پادشاهی که در اوج شکوه و جلال است هیچ چیز نمی‌توان یافت. چنین پادشاه با عدالتی که فرض وجود او است، در جهت خیر و صلاح ملت، حکومت خواهد کرد [نه برای منافع خودش] و اسرار امور را در برابر بداندیش بهتر محفوظ خواهد داشت. اما در حکومت اشرافی، اشراف که استعدادهای خود را در راه منافع عمومی به کار می‌اندازند، غالبا گرفتار خصومت‌های شخصی بسیار تند می‌شوند و چون هریک از آنها می‌خواهد بر دیگران ریاست کند و نظر خود را برتری دهد، سرانجام از یکدیگر به شدت متنفر شده و این خود موجب جنایات و خیانتها شده و منجر به بازگشت حکومت پادشاهی فردی می‌شود. همین امر نشان می‌دهد که تا چه حد این حکومت بهترین نوع حکومت می‌باشد. یا در مورد حکومت جمهوری که محال است به فساد منتهی نشود. این فساد برای ملت مصیبت بار است ولی میان مردمان فاسد نفاق و کینه ایجاد نخواهد کرد و موجب استحکام دوستی آنها می‌شود. زیرا برای چپاول کردن دولت بهتر آنست که آنها با هم همبسته باشند. این وضع آنقدر ادامه می‌یابد تا مردی رهبری ملت را به عهده گیرد و به این اقدامات خاتمه دهد. این مرد با این عمل خود تحسین و پشتیبانی ملت را جلب می‌کند و این پشتیبانی موجب استقرار قدرت مطلق به نفع او می‌شود. در این مورد نیز برتری پادشاهی فردی به روشنی آشکار است. خلاصه کلام آنکه آزادی [آزادی قوم پارس] را چه کسی به ما داده است؟ ملت یا اشراف و یا پادشاه؟ به این دلیل نیز من باور دارم، ما که به کمک یک نفر [کوروش] آزاد شدیم، به این نوع حکومت فردی وفادار بمانیم و حتا اگر این را هم کنار بگذاریم، ما نباید سنت و رسم نیاکان [سنت پادشاهی] که نیکو هستند را از میان برداریم. این کار برای ما سودی نخواهد داشت.»

و پس از سخنرانی داریوش، دیگر پارسیان به دیدگاه او رای داده و آنرا پذیرفتند. شاید بهتر است که این داستان را نیز مانند دیگر داستانهای هرودوتی، پر و بال گرفته و پردازش شده بدانیم. و اصل ماجرا به این ترتیب باشد که دانشمندان امپراتوری را فراخوانده و آنان مناظراتی در زمینه بهترین شکل حکومت انجام داده و سپس پارسیان از میان این روشها، یکی را گزینش کرده باشند و نه اینکه سه سردار پارسی به شکل دانشمندانی

آکادمیسین چین با هم مناظره کنند. ولی آنچه مهم می‌باشد، این است که به گفته خود هرودوت، یونانیان نمی‌دانستند که مردمان دیگر کشورها نیز قدرت درک و فهم شیوه‌های گوناگون حاکمیت سیاسی را دارند. و هرودوت با بیان این داستان می‌خواست بگوید که اگر پارسیان این شیوه را گزینش کرده‌اند آنرا با روشهای دیگر سنجیده و بهتر تشخیص داده‌اند.

(۲) بدبختانه برخی از پژوهشگران بدون توجه به این مسائل، مشروعیت شاهی داریوش را به زیر پرسش برده و همه کتیبه‌های او و حتا خاندانش را برای مشروعیت بخشی تصور می‌کنند! درحالیکه گفتیم درنبرد هیچ وارثی از سوی کوروش و کمبوجیه، داریوش با توجه به سه ویژگی «از دودمان شاهان هخامنشی بودن»، «لیاقت و شهرت» و «شوهر دختر کوروش بودن»_ حتا اگر بگوییم داریوش پس از به تخت نشست، دختر کوروش را گرفت_ انتخابی طبیعی برای شاهی بود و هیچ شکی در مشروعیت پادشاهی او وجود ندارد. چراکه حتا یکی از سه ویژگی یاد شده بسنده بود. همچنانکه درباره موسسان دودمان‌های بعدی در تاریخ ایران فقط ویژگی سوم وجود داشت.

(۳) چه شد که داریوش به مقام شاهنشاهی رسید؟ نکته مهم این است که کمبوجیه پسر نداشت و وقتی کشته شد، به شکل قانونی ایران ولیعهدی نداشت. در این شرایط پسر دیگر کوروش، بردیا در صورت زنده بودن، شاه قانونی بود. ولی تاریخ می‌گوید بردیا چندین سال قبل کشته شده بود و ادعای گنومات مغ مبنی بر بردیا پسر کوروش بودن، دروغ بود. در اینجا دو مشکل وجود داشت، نخست اینکه مردم نمی‌دانستند که بردیا زنده نیست. پس خبر به تخت نشستن بردیا با توجه به مرگ کمبوجیه هیچ چیز عجیبی نبود و کاملاً پذیرفته شد. به گفته هرودوت بردیای دروغین آنقدر همانند بردیا بود که حتا نزدیکان نیز نمی‌توانستند تشخیص بدهند. و در پایان بزرگان پارسی نیز به هنگام پی بردن به اینکه این مغ گوش ندارد، پی بردند که او بردیا نیست بلکه مغی است که کوروش بزرگ در زمان پادشاهی گوشش را بریده بود! ولی این سخن پذیرفتنی نیست. مسئله اینجاست آنزمان در نبود رسانه‌های جمعی کسی شاهزاده را ندیده بود و هرچه بود وصف چهره و هیكل و رفتار و کردار آنها بود. دور نیست که گنومات در این مسائل همسانیهایی به بردیا داشته باشد. به هر روی بزرگان و اشراف پارسی و مادی نیز، برخی مانند مردم عامی ناآگاه بودند و آنها هم که می‌دانستند بردیا کشته شده است به گفته داریوش، جرات بازگویی نظر نداشتند چراکه گنومات مغ رسماً در هگمتانه دیهیم شاهی بر سر گذارده بود. مسئله دیگری که باعث شد گنومات مغ میخ پادشاهی خود را محکم کند، سیاستهای عوام فریبانه او بود. چیزی که ما امروز نام آنرا «پوپولیسم» می‌گذاریم و شاید بنیانگذار آن همین گنومات مغ باشد. پیش از او سلاطین ناپایان و شاهان ایران چنین کارهایی نکرده بودند. شاه دروغین ایران سه سال مالیات را به مردم ماد و پارت بخشید. پیشتر گفتیم که پارسیان به دستور کوروش از پرداخت مالیات معاف بودند. بدین شکل گنومات محبوبیت زیادی میان مردم ایران یافت و حتا اگر کمبوجیه زنده می‌ماند، به نظر نمی‌رسید که بتواند رو در روی او بایستد، چراکه به دید مردم بردیا هم همانند کمبوجیه، پسر کوروش بود و البته از او محبوبتر بود.

(۴) برخی نوشتار هرودوت و دیگر یونانیان در مورد گئومات مغ را برگرفته از نوشتار و گفتار پارسیان می‌دانند و به همین جهت تاکید آن مبنی بر دروغین بودن بردیای شورش را رد کرده و آنرا برگرفته از داستان ساختگی داریوش می‌دانند که سپس به هرودوت رسیده است. درحالیکه تفاوت‌های بیستون داریوش با گزارش هرودوت آنقدر هست که نتوانیم بگوییم هرودوت یک کپی از تاریخ ساخته داریوش را در دست داشته و آنرا رونویسی کرده است! بزرگترین تفاوت آنکه هرودوت از دو برادر مغ نام می‌برد و نام یکی از آنها را بردیای مغ می‌داند و می‌گوید که آنها با کمک هم پادشاهی را ستاندند. درحالیکه داریوش از گئومات مغ سخن می‌گوید که هیچ برادر و شریکی نداشت. یا هرودوت نام **گئومات را اسمردیس** گزارش کرده که اصلاً همانندی ندارد. و موارد دیگر. بنابراین به گمان من مجبوریم کشته شدن **بردیای راستین** به دست کمبوجیه و دروغین بودن بردیای شورش را به دلیل اینکه هم کتیبه دولتی ایرانی و هم تاریخ خصوصی یونانی آنرا تایید می‌کند، بپذیریم و در اینجا جایی برای تئوری دادن باقی نمی‌ماند. چراکه تئوری را باید در نقاط تاریک تاریخ گفت و نه در نقاط روشن آن. هیچ انتظاری از **ژان کلنز** و همانندهای او که گویی هیچ هدفی جز تحقیر کردن سبیل‌های تاریخی ایران ندارند نمی‌رود. اینها زرتشت را خیالی و ساختگی و گاتها را جعل شده به نام او پس از مدتها می‌دانند!! و شگفت نیست که در بخش داریوش نیز او را یک دروغگو و غصب کننده پادشاهی از خاندان کوروش بدانند. ولی از برخی ایرانیان شگفت زده می‌شوم که هنگامی که به یک کتاب تازه تدوین شده در یک آکادمی غربی به زبان اورجینال دست می‌یابند آنرا آیه اکنون نازل شده و ناسخ دانسته و نوشتارهای پیشین را با برچسب کهنه و منسوخ از رده خارج می‌دانند. این دسته که غرق در چند مقاله تازه تدوین شده به دست پروفیسورهای غربی هستند، با آنانکه پژوهشهای مدرن را یکسره نادیده انگاشته و بر نظریاتی منسوخ پای می‌کوبند تفاوتی ندارند. به فرض که بخش بزرگی از کتابهایی که تازه در غرب تدوین شده بگوید که داریوش با کشتن بردیا، بر ضد پادشاهی کودتا کرد. این دلیل نمی‌شود که ماجرا را پایان یافته تصور کنیم. چراکه در هیچیک از اسناد باستانشناسی و نوشتارهای تاریخ کلاسیک کمترین اشاره‌ای به داستانی که در چند دهه اخیر ساخته‌اند نشده است. و با توجه به الفبای تاریخ می‌دانیم که یک تئوری تاریخی، هرچه قدر هم که منطقی به نظر برسد، باید بر اسناد کهن استوار گردد که در این مورد، کتیبه بیستون، تاریخ هرودوت و نوشتار همه تاریخنگاران یونانی دیگر به داستان ساختگی نوین هیچ کمکی نمی‌کند.

پژوهشگران نوین به این تئوری بسنده نکرده و از دل آن تئوری دیگری درآورده‌اند مبنی بر اینکه داریوش بزرگ هیچ نسبت خانوادگی با کوروش بزرگ ندارد! بنابراین کودتای داریوش نه کودتایی درون دودمانی بلکه یک تغییر دودمان - سلسله باید خوانده شود! بنابراین آنجا که داریوش در بیستون به شجره‌نامه خود اشاره می‌کند (و نیایش از هخامنش تا ویشتاسپ را شرح می‌دهد) نیز دروغ می‌گوید! از دید اینها همه این دروغها به جهت مشروعیت بخشی به پادشاهی داریوش است. آنهم نه به این شکل که داریوش خود را به خاندان کوروش بچسباند. چراکه اسناد کهن برای ما ذره‌ای شک باقی نمی‌گذارد که داریوش و پدرش ویشتاسپ از هخامنشیان هستند. بلکه به این شکل که داریوش، کوروش را به خاندان خود می‌افزاید. یعنی به گمان اینها کوروش و کمبوجیه هخامنشی

نیستند! و بر این اساس داریوش را باید بنیانگذار دودمان هخامنشیان دانست! همچنانکه می‌دانیم پارسیان پس از چیش پیش در دو بخش دو پادشاهی مستقل از هم برپا کردند. **کوروش یکم** در انشان که شهری مربوط به ایلامیان نبود شده بود، بر تخت نشست و **آریارمن** در پاسارگاد. سپس نوبت به **کمبوجیه یکم** و **آرشام** رسید. ولی کوروش دوم که او را **کوروش بزرگ** می‌دانیم پارسیان را همبسته کرد و **ویشتاسپ** خدمتگذار او گشت. این پژوهشگران بدعت آفرین منکر این ارتباط بوده و کوروش یکم و کمبوجیه یکم و کوروش بزرگ و کمبوجیه دوم را از هخامنشیان جدا می‌کنند! ولی دلایل آنان برای من قابل پذیرش نیست. استنادشان به تفاوت دین و باورهای شاهان پیش از داریوش با داریوش و جانشینانش است. اینها (دست کم تا جایی که من دیدم) خاندان کوروش را نیز مانند خاندان داریوش پارسی می‌دانند. اگر این دو گروه را از اقوامی جداگانه می‌دانستیم، ممکن بود به تفاوت فاحش دینی و آیینی و فرهنگی آنان ایمان بیاوریم. ولی چطور می‌توان پذیرفت که خانواده کوروش با خانواده داریوش با اینکه هر دو آریایی و پارسی بوده و در سرزمینی بسیار نزدیک به هم می‌زیستند، دین و باورها و فرهنگی جداگانه و حتا متضاد داشته باشند؟ اگر به راستی به جداگانگی فرهنگ و آیین این دو خانواده پی ببریم، باید تمایزی شدیدتر میانشان بکشیم. نه اینکه فقط بگوییم کوروشی‌ها، هخامنشی نبودند! ضمن اینکه اصلا بر اساس کدام مدرک و سند به این تفاوت فرهنگی رسیدیم؟ یگانه سند اینان **منشور حقوق بشر کوروش** در بابل است. که در آن سخنی از **اهورا مزدا** نیست. درحالیکه در خط به خط کتیبه‌های داریوش و پس از او **اهورا مزدا** وجود دارد. نخستین پرسش من اینجاست که آیا منشور حقوق بشری که در بابل و برای اقوام ساکن بابل نوشته شده حتما می‌بایست حاوی باورهای فرهنگی و دینی نویسنده باشد؟ پس چطور می‌توان به آن نام منشور حقوق بشر داد؟ اصلا ویژگی منحصر به فرد این منشور شگفت انگیز که ما به آن می‌بالیم همین است که به جای تبلیغ فرهنگ ملی شاه، به فرهنگ بومی مکان مورد نظر پرداخته است. اگر از کوروش یا کمبوجیه کتیبه‌ای شاهی یافت می‌شد که در آن او به خدایی دیگر جز **اهورا مزدا** اشاره کرده بود، آنگاه می‌توانست دلیلی باشد برای تفاوت دینی خاندان کوروش با خاندان داریوش. درحالیکه ما هیچ کتیبه‌ای از کمبوجیه نداشته و کتیبه‌های کوروش در پاسارگاد به دلیل مختصر و مفید بودن، اشاره‌ای به باورهای دینی ندارد. استوانه بابلی کوروش اصلا نمی‌تواند کوروش را یک «مردوک پرست» بشناساند. به ویژه آنکه بدانیم این استوانه اصلا نه به دست کوروش، بلکه به دست کاهنان معبد مردوک در بابل نگاشته شده و در بخشی از آن از کوروش نقل قول شده است. بنابراین اشاره به مردوک باعث چنین تفسیرهای شگفت انگیزی مبنی بر تفاوت دینی خاندان کوروش و داریوش نمی‌شود. تازه پرسش دیگر اینجاست که مگر مردوک در ایلام _ که خاندان کوروش چند نسلشان در آنجا حکمرانی می‌کرد _ پرستیده می‌شده؟ مردوک خدای ملی **کلدانی‌ها** در بابل بوده است. ایلام هیچ بستگی فرهنگی با کلدانی‌ها نداشته و نشانه‌ای از یکی بودن خدایان ایلامی و بابلی ندیدیم. وارون بر آن ایلامیان و میانرودانی‌ها هر بار پس از چیرگی بر یکدیگر به خدایان یکدیگر بی‌احترامی فراوانی روا داشته و مدام باورهای یکدیگر را تحقیر می‌کردند. این دو ملت، دو ملت رقیب از هر نظر بودند و هرگز نمی‌توان چنین پنداشت که خاندان کوروش به جهت زیست در انشان، مردوک پرست شده بودند.

ضمن اینکه این پژوهشگران هرگز خاندان کوروش را ایلامی یا کلدانی ندانسته‌اند. بنابراین استوانه بابلی کوروش هرگز نمی‌تواند آلترناتیوی فرهنگی و دینی برای کتیبه‌های داریوش و جانشینانش تلقی گردد. بحث بر سر زرتشتی بودن هخامنشیان ادامه داشته و دارد. ولی نبود نوشته از کوروش و کمبوجیه نمی‌تواند تفاوت فرهنگی - دینی دو خاندان پارسی را اثبات کند. و چون نمی‌توانیم تفاوت را اثبات کنیم، مجبوریم بپذیریم که همه پارسیان باورهای نزدیک به داریوش داشتند.

کوروش در استوانه بابلی نسب خود تا چیش پیش را نام می‌برد. ولی از بردن نام هخامنش که باید پدر چیش پیش باشد خودداری می‌کند. همینجا این تئوری شکل می‌گیرد که شاید هخامنش که می‌دانیم نیای داریوش است، اصلاً پدر چیش پیش نباشد. بنابراین شجره‌نامه داریوش بدین شکل ویراسته می‌شود: داریوش پسر ویشتاسپ پسر آرشام پسر آریارمن پسر هخامنش (چیش پیش باید حذف شود!). ولی پاسخ به این تئوری بسیار ساده است. می‌توان چنین انگاشت که چون هخامنش عنوان شاه نداشته است (در لوح آریارمن و آرشام هخامنش وارون چیش پیش عنوان شاه ندارد)، کوروش از ذکر نام او خودداری می‌کند. همچنانکه اردشیر بابکان در نوشتار خویش به ساسان اشاره‌ای نداشته و این باعث نمی‌گردد که پژوهشگری بگوید اردشیر بابکان ساسانی نبود! ولی شاپور یکم پسر اردشیر که نوشتاری مفصل و کامل دارد به ساسان اشاره کرده ولی او را شاه نمی‌خواند. ماجرای کوروش و داریوش با اردشیر و شاپور کاملاً یکسان است ولی پژوهشگران برای مورد ساسانیان چنین تفسیرهای شگفتی ارائه نداده و نمی‌دهند.

به گمان من با توجه به اینکه خاندان کوروش چند نسل شاه‌انسان بودند، این منطقی است که کوروش خود را شاه‌انسان بخواند و دلیلی برای اشاره به هخامنشی بودنش احساس نکند. روشن است که بابلی‌ها انشان را نیک می‌شناختند ولی هیچ شناختی از خاندان بی‌نام و نشان هخامنشی نداشتند. اتفاقاً می‌بینیم که دیگر بیگانگان نیز همواره به هنگام سخن گفتن از شاهنشاهی داریوش (که همه یکصدا او را هخامنشی می‌دانیم) آنرا پارسی می‌خوانند و بس. و این سنت تا امروز باقی است که ما ایرانیان به این دودمان شاهی می‌گوییم شاهنشاهی هخامنشی ولی همه جهان به آن می‌گویند امپراتوری پارس یا پارسیان. یعنی به سرزمین خاستگاه بسنده می‌کنند. و یا در مورد پارت‌ها که چه آنزمان و چه امروز دیگران به آن می‌گویند پادشاهی پارت یا پارتیان. ولی ما چه در آثار کهنمان و چه امروز آنرا با اشکانی می‌خوانیم. چه آنزمان و چه امروز در درون ایران تاکید روی نام خانوادگی است ولی بیرون از ایران، دودمان را با نام سرزمین خاستگاه آن می‌شناسند. کوروش به چند دلیل در بابل به کوروش انشانی سرشناس بود و همین فرنام در استوانه بابلی می‌آید. اگر عدم اشاره به هخامنشی بودن او دلیلی برای انکار این حقیقت است، آنگاه باید در هخامنشی بودن داریوش پارسی (که همه جا چنین خوانده شده) نیز شک کنیم! همین کوروش هنگامی که در پاسارگاد از خود یادگاری می‌گذارد، به هخامنشی بودنش اشاره می‌کند. ضمن اینکه آریارمن و آرشام پیش از داریوش و کوروش بزرگ، در لوح‌های خویش خود را از نسل چیش پیش (جد کوروش) خوانده و هخامنش را پدر چیش پیش می‌شناساند.

هرودوت در کتاب هفتم هنگام گزارش نسب خشایارشا او پسر داریوش پسر ویشتاسپ پسر آرشام پسر آریارمن پسر چیش پیش می‌خواند. همان چیش پیش که نیای کوروش هم بود. و چیش پیش را پسر هخامنش می‌شناساند. آیا هرودوت که در همه کتابش از خوار کردن و دست انداختن هخامنشیان فروگذار نکرده، نیز به دستور داریوش و جانشینانش این نسب جعلی را ساخته است؟!.

در کل می‌دانیم که اشاره نکردن به چیزی به معنای انکار آن نیست. همچنانکه ندیدن چیزی به معنای وجود نداشتن آن نیست. در همه این موارد چه آنجا که می‌گویند کوروش در استوانه بابلی به هخامنش اشاره ندارد و یا آنجا که می‌گویند کوروش به اهورا مزدا اشاره ندارد، این نمی‌تواند دلیل محکمی باشد. در تحلیل افزون شماره ۹ در همین بخش، خواهیم دید که عدم اشاره به زرتشت در نوشتارهای هخامنشیان نیز نمی‌تواند دلیلی برای زرتشتی نبودنشان باشد. تئوری اینان بیش از آنکه بر پایه اسناد کهن باشد بر پایه منطق پژوهشی استوار است. حال من از دید منطقی دو پرسش می‌کنم. یکی اینکه باید از خود بپرسیم چرا کوروش بزرگ که به گفته اینها نسبتی با هخامنشیان پاسارگادی ندارد، پایتخت خود را پاسارگاد قرار می‌دهد؟ چطور ارشام و ویشتاسپ اجازه می‌دهند که کوروش نه تنها حاکمیت مستقل آنانرا بزداید، بلکه پایتخت خاندان آنها را پایتخت خاندان خود کند؟ و اصلا خود کوروش چرا باید انشان را رها کرده و پاسارگاد را پایتخت کند؟! دیدیم که داریوش نیز با اینکه پارسه را در سرزمین خویش ساخت، پایتخت را به شوش برد. اینها نشان از پیوندی نزدیک میان این دو خاندان می‌دهد. درحالیکه اینها مدعی هستند که هیچ پیوندی میان دو خانواده نیست!.

و دوم اینکه اگر آغا محمدخان قاجار می‌خواست برای خویش مشروعیت بترشد، البته که می‌توانست به کمک جارچیان خویش، به دروغ خود را از خاندان زند یا افشار که بیشتر حاکمیت داشتند، بخواند. یعنی با شتاب خود را آغا محمد خان زند یا افشار بخواند (که البته این دودمانها انگیزه‌ای برای اینکار نداشتند. مشروعیتشان زورشان بود!). مردم نادان بی‌گمان آنها را باور می‌کردند. و داناها نیز از سر راه برداشته می‌شدند. ولی اگر او نادرشاه یا کریم خان را قاجاری می‌خواند چه می‌شد؟! آیا حتا به کمک دستگاههای تبلیغی چنین چیزی ممکن بود؟ البته که این کار خنده آور است. چرا که مردم با خود می‌گفتند ما تا امروز نشنیده بودیم که دودمان پادشاهی حاکم بر ما نامش قاجار بوده!! چطور آن شاهان خودشان نمی‌دانستند که قاجاری‌اند و این مرد تازه‌وارد می‌داند؟! اگر چنین تئوری می‌دادند که داریوش اصلا هخامنشی نبوده ولی برای رسیدن به شاهی، خود را به خاندان کوروش چسبانده و همه جا گفته است که من نیز هخامنشی هستم، این منطق ایرادی نداشت (ولی در تعارض شدید با انبوه اسناد قرار می‌گرفت). ولی چطور می‌توان پنداشت که یکشنبه یک فرد ناشناخته به نام داریوش سر بلند کرده و اعلام می‌کند که از دودمان هخامنشی (که کسی جز مردم پاسارگاد آنها نمی‌شناسد) است و آنگاه به دروغ بگوید دو شاهنشاه بزرگ، کوروش و کمبوجیه نیز هخامنشی بوده‌اند؟! اگر کوروش و کمبوجیه و بردیا هخامنشی نبودند، هنگامی که داریوش این دروغ را طرح می‌کند، آیا مردم از خود نمی‌پرسند که چطور ما تا دیروز این را نشنیده بودیم؟! شاهان پیش از داریوش ۳۷ سال بر پارسیان و ۲۸ سال بر ایرانیان و ۱۷ سال بر همه آسیا و چند سال بر آسیا و آفریقا

پادشاهی کرده بودند. اگر تصور کنیم که نام این پادشاهی نسبتاً درازمدت هخامنشی نبوده (یعنی نامی دیگر بوده، برای نمونه انشانیان یا چیش پیشیان) و ناگهان داریوش می گوید «ای مردم در این همه سال هخامنشیان بر شما شاهی می کردند» آیا این دروغ اصلاً کاربردی در مشروعیت زایی می داشت؟ و یا سازنده این تئوری قصد دست انداختن داریوش و کم خرد جلوه دادن او و شوخی با تاریخ را داشته است؟ شگفتی اینجاست که تایید کنندگان این تئوری داریوش را در ذکاوت و هوشمندی و چیره دستی بی مانند می دانند! ولی این کار خنده دار را به او نسبت می دهند!

بله! هینتس، دویروشچی، واترز، استروناخ، رولینگر و ... همه در همین دو دهه گذشته کاخی بلند از تئوری‌ها بنا کرده‌اند. ولی کاخ آنان به جهت لنگ زدن منطقی که بسیار ادعایش را دارند کج بوده و مهمتر از آن به دلیل لگد کوبی اسناد کهن باستانشناسی و تاریخ کلاسیک، ساختمانی است بلند ولی بدون پی. و بر پژوهشگران است که با احتیاط فراوان از کنار آن رد شوند. چه برسد به اینکه بخواهند طبقه‌ای دیگر بر آن بیافزایند. آیا کتاب سراسر جعل و دروغ و تهمت دوازده قرن سکوت و دیگر کتابها و نوشتارهای این نویسنده ظاهراً ایرانی به دلیل مدرک آکادمیک نداشتن مولفش آثاری بی ارزش خوانده می شود؟ و یا به جهت اینکه کتاب او بر یک پیشفرض قرار گرفته و آن اینکه محکمترین اسناد باستانشناسی و تاریخ کلاسیک دروغ است و نباید آنها را پذیرفت؟ حال در شگفتم که کسی که کتاب دوازده قرن شکوه را در پاسخ و رد تئوری‌های بی بنیاد آن نویسنده می نویسد، خود در کتابی نوین به نام **دنیای ناشناخته هخامنشیان** تاریخ کلاسیک و ارزشمندترین سند دوران هخامنشی یعنی کتیبه بیستون را نپذیرفته و به تئوری‌های ساخته شده در دو دهه گذشته اتکا می کند! تفاوت نویسنده دوازده قرن سکوت که شبانه روز از سوی ما مسخره و کوچک شماره می شود که محکومات و مسلمات را کنار گذاشته و از خود تئوری یافته است با اینان در چیست؟ از نظر من هیچ تفاوتی وجود ندارد، جز اینکه او تک و تنها در ایران افتاده است و دستش به هیچ نهاد سرشناسی نمی رسد ولی اینها با لقب و عنوان ایرانشناس و کارشناس به ارائه نظر می پردازند. تفاوت فقط در عنوان نویسنده است. ماهیت کار تفاوتی ندارد.

(۵) مغان مانند دیگر آریایی‌ها پیش از زرتشتی شدن، آیینی داشتند دربر گیرنده پرستش نیروهای گوناگون طبیعی به عنوان ایزدان و دشمنی با دیوها که به دین آنها **آیین مغان** می گویند. ایرانیان پس از زرتشتی شدن برای محکوم و منکوب کردن این آیین بدان **دیوپرستی** گفته و آنرا در برابر **مزدپرستی** قرار دادند. امروز جزئیات بسیار کمی درباره این آیین وجود دارد. این فرضیه مطرح است که **گئومات مغ** یک دیوپرست بود و می خواست دین را به حالت پیش از زرتشت بازگرداند. کیش دیگری وجود داشت به نام **زروان گرایی** _Zorvanism_ مبنی بر دوگانه پرستی اهورا و اهریمن و خلق هر دو از خدایی دیگر به نام **زروان** که یکی از فرقه‌های انحرافی زرتشتیان بود و زیر تاثیر ادیان هندی و آموزه‌های زرتشت به شکل مخلوطی از اینها شکل گرفته بود. گروهی احتمال می دهند که گئومات مغ و همه مغان در زمان هخامنشیان زروان گرا بودند و البته احتمال زروان گرا بودن گئومات

بیش از دیوپرست بودنش است. چراکه اگر گئومات دیوپرست بود، پس چرا به گفته داریوش، معابد را ویران کرد؟ او باید معابد را گسترش می داد. به هر روی دشمنی داریوش با گئومات جنگ زرتشتیان و زروان گرایان نیست. داریوش همه اعمالش سکولار و دنیوی بود. او پادشاهی هخامنشیان را به آنان بازگرداند. ضمن اینکه مغان را تادیب کرد تا در جای خود نشسته و اندیشه پادشاهی را به ذهن خود راه ندهند. او با اینکه به احتمال بسیار زیاد، زرتشتی بود، ولی جلوی تخریب معابد به دست مغان را گرفت. اقدامی که در زمان پادشاهی پسرش دوباره تکرار گشت.

تئوری دیگری نیز وجود دارد مبنی بر اینکه گئومات مغ همان زرتشت سپیتمان است. استناد این تئوری به روایت ابوریحان بیرونی است که زرتشت را ۲۵۸ سال پیش از اسکندر می داند. حتی اگر روایت ابوریحان را بپذیریم، به سال ۵۸۸ پ.م می رسیم و البته توجه کنید که اسکندر یعنی به تخت نشستن اسکندر به جای دارا، پس سال ۵۸۸ پ.م نمی تواند زایش زرتشت باشد. چراکه هرگز در سنت گاهشماری ایرانی، زایش مبدا و مقصد قرار نگرفته است. همه اشارات به اسکندر به عنوان مبدا تاریخ بودنش، نیز اشاره به پادشاهی اسکندر دارد و نه زایش او. پس زرتشت در ۵۸۸ پ.م زاده نشده، بلکه به پیامبری رسیده است. همچنانکه امروز نیز زرتشتیان سال پیامبری زرتشت را مبدا قرار می دهند و نه سال زایش. حال زرتشت که در ۵۸۸ پ.م ۲۹ یا ۳۰ سال دارد، در ۵۲۲ پ.م که گئومات پادشاهی را به خود می گیرد، نزدیک به ۱۰۰ سال سن دارد!! درحالیکه گئومات بیگمان جوان است که خود را فرزند کوروش جا می زند. جالب آنکه روایات پهلوی که از نوشته ابوریحان کهنتر و شاید برتر باشند، زرتشت را ۳۰۰ پیش از اسکندر می دانند. که باز این تئوری را سست تر می کند. گئومات مغ فردی است تاریخی که نامش در سنگ نوشته شاهی و بیگمان در سالنامه دولت و همچنین در تاریخ یونانی با سال و ماه و روز برده شده است. اگر منظور پهلوی نویسان از زرتشت همان گئومات مغ بود، باید زمان او را ۲۰۰ پیش از اسکندر می دانستند و نه ۳۰۰. بنابراین حتی اگر باورمند به وجود زرتشت همزمان مادها طبق روایات پهلوی، یا زرتشت همزمان کوروش بزرگ بر اساس روایت ابوریحان باشیم، این زرتشت نه زمانش و نه ویژگیهایش به گئومات نمی خورد. چراکه هرگز هیچ روایتی زرتشت را بر تخت پادشاهی نشسته ندانسته است.

(۶) شاید این کار باعث شود تا ما داریوش را وارون کوروش یک شخص بیرحم بشناسیم. ولی واقعیت این است که اگر داریوش در این زمان مثل کوروش دشمنانش را پس از شکست دادن بخشیده و رها می کرد آنگاه باید خود را آماده می ساخت تا مدتی بعد دوباره با آنان بجنگد و دوباره چرخه خونریزی ادامه می یافت. نکته دیگری که در نگاه سطحی ممکن است متوجه آن نشویم این است که رفتار داریوش با شکست خوردگان پس از جنگ، پیغامی بود برای سایر شورشیان. کشتن شورشگران بابل، باعث شد تا شورشگران شوش بدون جنگ، از بین بروند. رفتار خشن داریوش با شورشگران ماد نیز تاثیر زیادی در شکل نگرفتن شورشهای بیشتر گردید. اگر داریوش پس از شکست دادن شورشیان به آنها پست و مقام و منزلت می داد آنگاه این خبر خوشی برای دیگر دشمنان بود. که اگر شورش کنند، حتی در صورت شکست، اتفاق بدی برایشان نمی افتد. بدین ترتیب داریوش تا ۳۰ سال مجبور بود به

جنگ پرداخته و در جریان هرجنگی افرادی کشته می‌شدند. آیا در این صورت، داریوش را دوستدار بشر می‌دانستیم؟ البته فراموش نکنیم که داریوش هرگز مانند شاهان پیش از کوروش به هنگام تسلط بر شهرها، دستور به ویرانی آن و کشتار و اسیر کردن مردمان نداد و درست مانند کوروش همواره نگران وضع مردمان بی‌گناه بود. ضمناً یادمان باشد که کوروش نیز حتا در ۱۰ سالگی در بازی کودکانه وقتی نافرمانی را از یکی از زیردستانش دید دستور داد تا او را تنبیه کنند. یا هرودوت می‌گوید که کوروش در زمان پادشاهی‌اش، دستور داده بود تا گوش‌های گئومات مغ را به دلیل نافرمانی ببرند. و حتما موارد دیگری نیز وجود داشته است. بنابراین همسنگی رفتار کوروش با نبونید یا آستیاگ و رفتار داریوش با شورشیان بابل یا ماد از دید فلسفه سیاسی اشتباه است.

مسئله دیگر تفاوت فلسفی جنگهای کوروش و جنگهای نخستین داریوش است که نباید نادیده گرفته شود. کوروش به عنوان سپاه ایران به جنگ سپاه یک کشور بیگانه می‌رفت و پس از شکست، به شاه شکست خورده احترام می‌گذاشت. در واقع کوروش با احترام به شاه آن ملت که سبیل آن ملت بود، به آن ملت احترام می‌گذاشت. ولی داریوش کسی بود که قانوناً شاهنشاه یک امپراتوری بود و آنگاه کسانی خود را شاه خوانده و شورش می‌کردند. جنگ داریوش با آنها جنگی درونی بود میان ارتش دولت رسمی و نیروهای شورشی. از نظر فلسفه سیاسی، میان شاهان دوران کوروش که قانوناً شاه بودند و کوروش به آنها احترام گذاشت و شاهان دوران داریوش که با دروغ و نافرمانی خود را شاه خوانده بودند همسانی نبود. داریوش پس از شکست آنان، حکم قانونی را برایشان اجرا می‌کرد.

(۷) برخی از پژوهشگران بر این باورند که داریوش بزرگ دبیره میخی پارسی را ساخت (پس نوشتارهای میخی پیش از او از جمله کوروش بزرگ و ... جعل شده به دست داریوش یا جانشینانش هستند!). در اعتبار و احترام والتر هینتس و کوهن و درمه تردیدی نیست. ولی اختلاف روی این موضوع زبانشناسانه باقی است. بهترین جستار درباره شناسایی دبیره میخی پارسی را در جلد چهارم از تاریخ هخامنشیان به قلم کلارنس هرن اشمیت یافتیم که در آن یکایک تئوری‌های بزرگان زبانشناسی از جمله کوهن و درمه و مایرهوفر و مخالف آنها لوکوک، را کنار هم گذارده و در رویه ۸۲ از این کتاب نتیجه گرفته که بیستون، نخستین نوشتار به خط میخی پارسی نیست. او اثبات می‌کند که آنگونه که می‌گویند خط میخی پارسی صرفاً به منظور نوشتن یکی دو کتیبه شاهی در زمانی کوتاه از روی میخی اکدی - بابلی برداشت نشده است! بلکه این دبیره به راستی به دست ایرانیان در دوره‌ای درازتر از آنچه می‌پندارند اختراع شده است. برای نمونه، خط بابلی نو ۳۹۰ نشانه دارد که ۲۸ تای آن با < (گوه) آغاز می‌شود. یعنی ۷٪. در ایلامی ۱۳۱ نشانه داریم که ۱۰ تای آن با < آغاز می‌شود. یعنی کمتر از ۸٪. آنگاه در خط میخی پارسی ۳۶ نشانه داریم که ۷ تای آن با < آغاز می‌شود. یعنی ۲۰٪. نگاه به خود شمار نشانه که از ۳۹۰ تا به ۳۶ رسیده، نیز به ما بیشتر کمک می‌کند تا هرگز اختراع خط میخی پارسی را خلق الساعه و به دست دبیران ایلامی و بابلی دربار داریوش ندانیم. کلارنس اشمیت یک به یک نشانه‌ها را با برابره‌های اکدی - بابلی و ایلامی سنجیده و بدین نتیجه رسیده است که نشانه‌ها اختراعی هستند و نه اقتباسی. اکنون با نگاه به این پژوهش‌ها و

پی بردن به ژرفای ایجاد چنین خطی به این گویایی و در عین حال سادگی و آسانی و البته باور به اختراعی و نه اقتباسی بودنش، آیا می‌توانیم بپذیریم که داریوش و دانشمندان دربارش در همان سالهای نخست فرمانروایی‌اش که اتفاقاً به اعتراف خودش همواره در جنگ بوده، فرصت ساختن این خط را داشته‌اند؟! آنهم هنگامی که از همین خط و زبان یادگارهایی از یک سده پیش از داریوش_ آریارمنه، آرشام و کوروش در پاسارگاد_ نیز داریم. در اینباره در تحلیل افزون شماره ۲ بخش کوروش بزرگ در رویه ۱۲۶ همین دفتر، نیز سخن گفته‌ام.

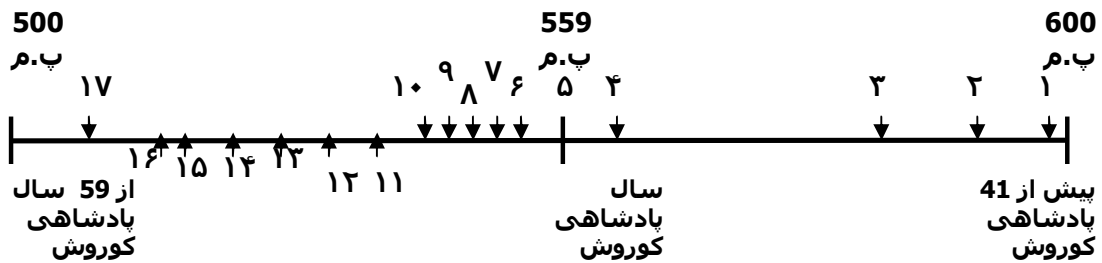
(۸) گروهی ایراد می‌گیرند که چرا داریوش این اندازه پافشاری دارد که راستگوست و گنومات دروغ گفته است؟ و احتمال می‌دهند که این دلیلی بر دروغگویی داریوش باشد. پاسخ اینجاست که داریوش برای تحکیم پادشاهی‌اش نیازی به کتیبه‌های نوشته شده به خط میخی بر کوه بیستون نداشت. مگر از میان عوام آنزمان چند درسد سواد خواندن، آنهم خواندن خط میخی را داشتند؟ او این قدرت را داشت که بدون به دست آوردن مشروعیت، به هر شکلی که بخواهد بر کشور پادشاهی کند. همچنانکه شاهان خونریز جهان چنین کردند. در آندوران دموکراسی نداشتیم که داریوش مجبور باشد_ مانند انتخابات‌های امروزی_ برای گرفتن رای مردم، دروغ بگوید و با تبلیغات آنها را گول بزند. هدف داریوش بیدار کردن آیندگان بود. درست همانند کوروش که با کردار خود و با اعلامیه حقوق بشر خود، در پی آموختن «راستی» به آیندگان بود. داریوش دلیل کامیابی خود را راستگویی عنوان می‌کند و به شاهان آینده پافشاری می‌کند که اگر راست گفتار و راست کردار باشند خداوند یاور آنان خواهد بود. او بزرگترین دشمن کشور را «دروغ» معرفی می‌کند. یعنی داریوش با راستگو معرفی کردن خود به خودش و دولتش اعتبار نمی‌دهد، بلکه دارد از محبوبیت، مشروعیت و شکوه و بزرگی خود بهره برده و به راستگویی و آیین راستی اعتبار می‌دهد. بدین شکل یک الگو برای آیندگان تولید می‌شود که اگر کسی می‌خواهد به جایگاه داریوش برسد، راهی ندارد جز اینکه مانند داریوش باشد. این سخنان صرفاً ناشی از حس میهن پرستانه و بشردوستانه داریوش و نگرانی‌اش از آینده پس از خود بود. بدین ترتیب داریوش نیز مانند کوروش و زرتشت در نقش یک مصلح ظاهر می‌شود.

(۹) اشتباه بزرگ در اینجاست که عده‌ای برای رهایی از انتقادات نسبت به داریوش، میان او و هخامنشیان پیش از او شکاف فرض کرده و او را جدا از کوروش و کمبوجیه معرفی می‌کنند تا مثلاً آنها را دور از انتقادهای نگه دارند. درحالیکه نویسنده‌گان کینه‌جو و حسود که هرگز چشم دیدن شکوه تمدن ایرانیان را نداشته‌اند، انتقادهای خود را به داریوش ختم نمی‌سازند. نمونه غربی نامی آن **ویل دورانت** پژوهشگر سرشناس آمریکایی و صاحب اثر **تاریخ تمدن** است که کوروش را فردی خونریز! و خشن! و پسرش کمبوجیه را دیوانه! می‌خواند و همین اوست که داریوش را شاهی مستبد! و دیکتاتوری بیرحم! و خودپرست! معرفی می‌کند. پس هرگز نباید برای فرار از این دست افراد، شاهان ایران باستان را از هم جدا کنیم. هخامنشیان مجموعاً یک دسته بودند که اگرچه هر شاه آن ویژگی‌های شخصیتی ویژه‌ای داشت. ولی در یک کلام همه آنها خواهان جهانی آرام و مملو از صلح و دوستی و پیوند میان فرهنگها و اصلاحات اجتماعی و پیشرفت دانش و هنر و گسترش مرزهای جهان متمدن بودند. البته که بزرگترین آنان کوروش و داریوش و کوچکترین آنان کمبوجیه و اردشیر دوم و سوم بودند. ولی همه آنها انسان‌هایی ناسیونالیست و عاشق ملت و فرهنگ و سرزمین خود و دوستدار تمدن جهانی بودند. البته که داریوش به تمرکزگرایی پرداخت و سامانه هخامنشیان

در دوران داریوش و خشایارشا به مراتب متمرکزتر از دوران کوروش بود. ولی این باعث نمی‌شود تا فدرالیسم هخامنشی را پایان یافته به دست داریوش بدانیم. بلکه باید به مفهومی به نام نظارت توجه کنیم. سامانه داریوش، بر کل جهان نظارت داشت. ولی در عمل تصمیمات مربوط به هر ساتراپ و شهر و ده در همانجا و از سوی ماموران بومی گرفته شده و اجرا می‌شد. برای آگاهی بیشتر نک به مقاله پیر بریان در تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.

(۱۰) هخامنشیان هرگز حتا نام زرتشت را در کتیبه‌ها نیاورده و او را ستایش نمی‌کنند. چراکه با سخن گفتن از زرتشت آنگاه رنگ و بوی فرد گرایی و شخص گرایی چربش پیدا می‌کند و داریوش و کوروش و دیگران می‌خواهند فضای دولتشان خدایی باشد و نه شخصی. توجه شود که در فرهنگ آریایی و پارسی، زرتشت نیز یک انسان کاملاً معمولی است. وارون همسایگان ایران که برای آنان بودا و پیامبران یهود و مسیح همه مافوق بشر بودند. اگر پارسیان مانند پیروان دیگر ادیان پیامبر خود را انسانی ماورایی و از آسمان آمده می‌دانستند، حتما نام او را در کنار نام خداوند می‌گذاشتند. ولی پارسیان «زرتشت پرست» نبودند. آنها راه و رسم شناخت اهورا مزدا را از زرتشت آموخته و شبانه روز مراقب بودند که کاری وارون راستی از آنها سر نزنند. پارسیان مانند مغان نبودند و خود را درگیر قوانین دست و پا گیر نمی‌کردند. همین می‌شود که داریوش و جانشینانش در نوشته‌های خود نام مزدا و پیروی از راستی را تبلیغ می‌کنند. همچنانکه خود زرتشت در گات‌ها، می‌گوید که ستایش اهورا مزدا و آیین راستی باید گسترش یابد. اگر به صرف بودن نام زرتشت در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی، آنان را نازرتشتی بدانیم، آنگاه درباره ساسانیان که هیچ‌گمانی در زرتشتی بودنشان نیست، چه بگوییم؟ چون آنان نیز نامی از زرتشت در سنگ‌نوشته‌ها نمی‌برند. این رسم و سنت ایرانیان و مزداپرستان بود که نام پیامبر را در سنگ‌نوشته‌های شاهی نمی‌بردند. حتا هنگامی که نویسنده، نه شاه، بلکه موبدان موبدی به نام کرتیر بود. هرچند او پرت پژوهشگر فرانسوی واژه اوستا را در کتیبه داریوش یافته و بسیاری از پژوهشگران دستور نسخه برداری اوستا را در کتیبه کرتیر تشخیص داده‌اند. این نکته هنگامی که بدانیم تا دوران اسلامی، زرتشتیان خود را مزداپرست و نه زرتشتی، می‌خواندند، دیگر مشکل ساز نخواهد بود. و در این صورت می‌توانیم هر کجا که نام مزدا را یافتیم، حکم به زرتشتی بودن دهیم. همچنانکه هر کجا نام اسلام را می‌یابیم حکم به مسلمان بودن می‌دهیم لزومی به یافتن نام محمد نمی‌بینیم. اشاراتی در سنگ‌نوشته‌های اینها هست که می‌تواند به دین زرتشت پیوند داشته باشد. برای نمونه عبارت اهورا مزدا مردم را آفرید و شادی را برای مردم آفرید، واژه به واژه در بندهش پهلوی آمده است. درحالیکه نویسنده پهلوی در دوران اسلامی و یا ساسانی هرگز نمی‌توانسته خط میخی کتیبه هخامنشی را بخواند. دلیل این همسانی یکی بودن آبخور اندیشه شاه هخامنشی و موبد نویسنده بندهش است. مری بویس در کتابهای خود، و همچنین به شکل گزیده در جلد سوم از تاریخ هخامنشی دانشگاه خرونینگن با ترجمه مرتضی ثاقب‌فر با انبوهی از سرنخهای سودمند تردیدی باقی نمی‌گذارد که هخامنشیان دستکم از دو نسل پیش از کوروش و داریوش مزداپرست زرتشتی بودند. و هیچکدام از دلایل برای زرتشتی نبودن آنان_ حتا کوروش که خودش به اهورا مزدا اشاره ندارد_ منطقی و پذیرفتنی نیست.

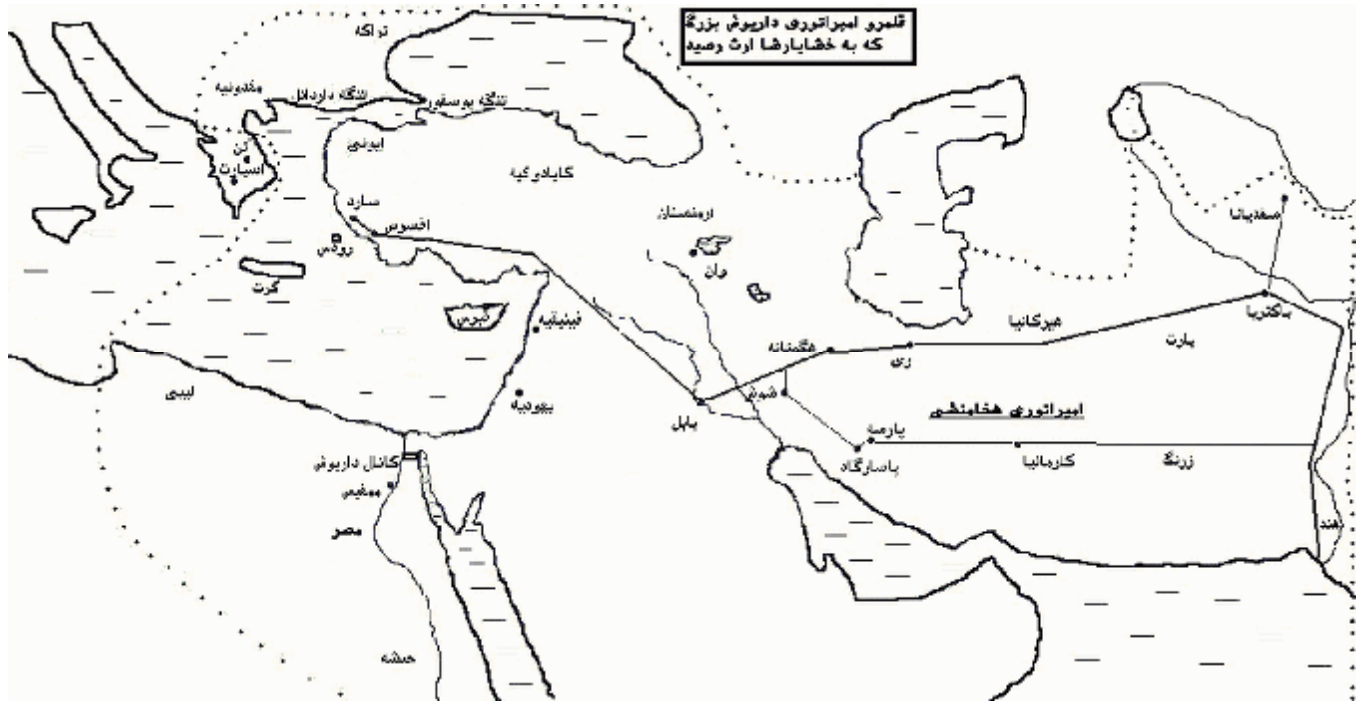
خط زمانی – Timeline سده ششم پ.م :



- ۱: پادشاهی کمبوجیه یکم در شوش و انشان در سال ۶۰۰ پ.م _ نابودی اورشلیم به دست بابل.
- ۲: پادشاهی آرشام در پارس در سال ۵۹۰ پ.م.
- ۳: به تخت نشستن آستیاگ در پادشاهی ماد در سال ۵۸۴ پ.م _ زاده شده کوروش بزرگ .
- ۴: مرگ بخت نصر کبیر شاه بابل در ۵۶۱ پ.م.
- ۵: سال به تخت نشستن کوروش بزرگ در شوش و انشان.
- ۶: انتخاب پاسارگاد به عنوان پایتخت پادشاهی همبسته پارسیان به دست کوروش بزرگ در سال چهارم .
- ۷: آغاز جنگ پارسیان و مادها در سال ششم .
- ۸: شکست آستیاگ و فتح هگمتانه به دست کوروش بزرگ در سال نهم (۵۵۰ پ.م).
- ۹: یکپارچگی کامل ایران با ساماندهی مرزهای شرقی کشور در سال دوازدهم.
- ۱۰: شکست لیدیا و فتح سارد و راه اندازی نخستین امپراتوری ایران به دست کوروش بزرگ در سال سیزدهم (۵۴۶ پ.م) _ فتح ایونی.
- ۱۱: فتح بابل و پیوستن همه سرزمین‌های میانرودان و خاورمیانه در سال بیستم (۵۳۹ پ.م).
- ۱۲: در گذشت کوروش بزرگ در سال ۲۹ (۵۳۰ پ.م) _ حمله کمبوجیه دوم به مصر.
- ۱۳: تصرف همه بخشهای آفریقای متمدن در سال ۳۲.
- ۱۴: کشته شده کمبوجیه و آغاز شاهنشاهی داریوش بزرگ در سال ۳۷ (۵۲۲ پ.م).
- ۱۵: شکست گئومات مغ و سایر شورشیان و یکپارچگی امپراتوری در سال ۴۰.
- ۱۶: آغاز ساخت کاخ شهر پارسه (پرسپولیس) که در آینده به تخت جمشید سرشناس شد. سال ۴۳.
- ۱۷: سفر داریوش بزرگ به اروپا و تسلط بر همه اروپا منهای یونان در سال ۴۷ (۵۱۲ پ.م) _ تسلط کامل بر جلگه رود سند، بخش متمدن هند و بر پایی خط کشتیرانی هند به خلیج پارس و خلیج فارس به مدیترانه.



گردهمایی مردمان و بزرگان ایران و جهان در جشن نوروز و مهرگان پارسه.



در نقشه بالا راه شاهی که از دورترین نقطه تمدن یعنی سغد و هند به ایونی می‌رسد را میبینیم. راه فرعی شاهی نیز پارسه را به شوش و از دو سمت به راه اصلی متصل می‌کرد. توجه کنید که اقیانوس هند کاملاً در تسلط کشتیهای ایران بود.

بخش پنجم _ خشایارشا :

استوره ساز جهانی :

داریوش بزرگ، شاهنشاه شایسته پارسیان که با کارهای خود عمر امپراتوری را افزایش داد، پس از ۳۶ سال پادشاهی در دیماه سال ۷۳ (۴۸۶ پ.م) به دلیل پیری به مرگ طبیعی درگذشت. پس از او پسرش خشایارشا^۱ که فرزند آتوسا دختر کوروش بود، بنابر وصیت او به شاهنشاهی رسید. هرودوت چنین داستانسرایی می‌کند که در واپسین سال پادشاهی داریوش، مصر سر به شورش برداشت و داریوش قصد داشت که هم به مصر لشکر بکشد و هم دوباره به یونان برود ولی از او خواستند که پیش از سفر جنگی، جانشینش را معین کند و در این زمان میان خشایارشا بزرگترین پسر آتوسا و ارتابازان بزرگترین پسر داریوش رقابتی سرگرفت که در پایان داریوش به دلیل نفوذ بالای شهبانو آتوسا خشایارشا را برگزید.^۷ ولی پژوهشگران مدرن نقد فراوانی بر این بخش از گفتار هرودوت وارد کرده‌اند. بر اساس اسناد دیگر، خشایارشا ۱۲ سال پیش از مرگ پدر، از سوی او به عنوان حاکم بابل و ساتراپ میانرودان برگزیده شده بود. درست همان رفتاری که کوروش در مورد کمبوجیه انجام داد. همچنین در نقش‌های پارسه، داریوش را نشسته بر روی تخت شاهی و خشایارشا را ایستاده در پشت سر او می‌بینیم و اینها نشان می‌دهند که او از مدتها پیش به عنوان ولیعهد برگزیده شده بود. ضمن اینکه قانون نانوشته چنین بود که بزرگترین پسری که در دوران پادشاهی پدر زاده می‌شود، جانشین پدر است و بدین ترتیب خشایارشا از بدو زاده شدن چنین مقامی داشت. داریوش بارها دست به سفر جنگی زده بود و روشن نیست که چطور به گفته هرودوت در واپسین باری که چنین قصدی داشت، نزدیکانش به یاد آوردند که او جانشین ندارد! ضمناً اتوریت‌های که از داریوش بزرگ سراغ داریم کاملاً متضاد با این داستان است که در زمان زندگی او، پسرانش بر سر جانشینی به پا خیزند! و آتوسا با لایبی کردن پسرش را به شاهنشاهی برساند! خود خشایارشا در سنگ‌نوشته‌اش در تخت جمشید می‌گوید: «خواست اهورا مزدا و داریوش چنین بود که از میان پسرانش من برگزیده شوم».

ضمن اینکه به نظر می‌رسد کل جریان آماده شدن داریوش برای سفر جنگی نیز دروغ و افسانه باشد. دروغگو مجبور است برای اثبات دروغ خویش باز هم دروغ بگوید و سازندگان افسانه ماراتن مجبور بودند که چنین وانمود کنند که داریوش تا واپسین لحظه عمر آرزوی انتقام‌گیری از آتنی‌ها را داشته است. درحالیکه پیشتر دیدیم که چنین نبود. میان ماراتن و مرگ داریوش بیش از ۴ سال فاصله بود و هیچ نشانه‌ای از قصد داریوش برای جنگ دوباره با یونان دیده نشده است. به ویژه آنکه خشایارشا نیز بلادرنگ پس از روی کار آمدن به مصر لشکر می‌کشد و نه به یونان.

۱ خشایار شاه نادرست است. ما نامی به شکل «خشایار» نداریم. واژه باستانی آن «خشئی ارشا» می‌باشد. زکس نام یونانی خشایارشا به

یونانی یعنی جنگجو که نشان میدهد پس از جنگ با یونان بر او گذاشته شده است.

^۷ هرودوت _ کتاب هفتم _ جانشینی خشایارشا

شورش مصر نیز احتمالاً با پخش شدن خبر درگذشت شاهنشاه بزرگ از سوی فرصت‌طلبان شکل گرفته است. منتها یونانیان داستانپرداز برای کاستن از شان و قدرت بی‌بدیل داریوش که در عمرش به هرچه میخواست دست یافت و هرگز شکست نخورد، این شورش را به پایان دوران او آورده و چنین نوشتند که او شورش مصر را دید ولی اجل مهلتش نداد تا بدان رسیدگی کند!

با به شاهی رسیدن خشایارشا که نوه کوروش محسوب می‌شد، پادشاهی به خون کوروش بازگشت. و از این پس همه پادشاهان از خون مشترک کوروش و داریوش بودند.

او شاهزاده‌ای دانش‌آموخته، خوش‌اندام و زیباروی بود. ابهت و محبوبیتی که کوروش و داریوش برای امپراتوری جهانی خود برپا کرده بودند به خشایارشا به ارث رسیده بود. او وارون کوروش و داریوش، پیش از آنکه بر تخت شاهی تکیه بزند، محبوب مردم جهان بوده و نام و نشان و کمالاتش ورد زبان همه مردمان بود. خشایارشا پس از رسیدن به شاهنشاهی آغاز به ساختن کاخهایی زیبا در شوش و پارسه کرد تا سهم خود را در عمران و آبادانی ایفا کند.

دروازه ملل یکی از مهمترین بخشهای پارسه که ورودی میهمانان کاخ آپادانا می‌باشد، کاخ هدیش یا کاخ خشایارشا، و تالار سد ستون در دوران خشایارشا ساخته شدند.



در ابتدای شاهنشاهی خشایارشا شورش‌هایی در مصر و بابل بروز می‌کند. به ویژه در مصر که **هخامنش** برادر شاهنشاه ساتراپ آن شد. از گزارش‌های سنتی چنین بر می‌آید که خشایارشا به شخصه به این دو سرزمین لشکر کشیده و آشوب‌ها را سرکوب می‌کند. تاریخ سنتی می‌گوید که او به معابد و خدایان احترامی نمی‌گذارد.^۷ از این پس خشایارشا نه در مصر، مانند داریوش محبوب و پسر خدایان است و نه در بابل، شاه و برگزیده مردوک. خشایارشا نخستین شاه هخامنشی است که هیچ خدایی جز **اهورا مزدا** را ستایش نکرده و به هیچ معبدی توجه ندارد. در سنگ‌نوشته سرشناس با نام **دیوها** خشایارشا خود را ترویج کننده دین مزدپرستی و نابود کننده نیایشگاه‌های دیوها یا خدایان دروغین دیگر می‌شناساند.

بنابر تاریخ سنتی، از این زمان خشایارشا عنوان **شاه بابل** را رها می‌کند، یعنی دیگر بابل به عنوان یکی از پایتخت‌های هخامنشی به شمار نمی‌آید. خوی ناسیونالیستی ایرانیان بیش از پیش خود را نشان می‌دهد. آنها همه افتخارات را برای خود می‌خواهند. تاریخ مدرن بر همه این گفتارها تردید وارد می‌کند. هلن سانسسی اعتبار سنگ‌نوشته دیوها را زیر پرسش می‌برد و آملی کورت و سوزان شروین وایت منفور بودن او در بابل و تخریب بتخانه‌های آنجا را رد می‌کنند.^۷

جنگ‌های پارسی خشایارشا :

اصطلاح **جنگ‌های پارسی**^۱ در تاریخ اشاره دارد به جنگ‌های میان ایران و یونان که در زمان داریوش آغاز و در زمان خشایارشا پایان یافت. پیشتر گفتیم که چگونه یونانیان ضربه حیثیتی بزرگی که داریوش به آنان زد را با ساختن یک افسانه به نام **ماراتن التیام** بخشیدند. حدود ۱۰ سال پس از آن رویداد، زمانی که خشایارشا سخت مشغول کارهای عمرانی شهرها و رسیدگی به اوضاع اقتصادی و اجتماعی امپراتوری بود، به او خبر دادند که یونانیان در پی دست زدن به توطئه‌ای همه جانبه برای یورش دوباره به آسیا هستند. همچنانکه اشاره شد یونانیان بسیاری در شوش حضور داشتند. از مردم عوام گرفته تا دانشمندان و بزرگان و اشراف یونانی. اخباری که از یونان به دربار می‌رسید و تشویق یونانیان مقیم ایران، دعوت برخی حاکمان اروپا از جمله شاه تسالی و اصرار برخی از بزرگان پارسی از جمله **مردونیه پسر گوبریاس**، در پایان خشایارشا را برآن داشت تا راه پدر را پیش بگیرد. هرودوت از زبان خشایارشا می‌گوید : «یا یونان باید فرمانبردار ما گردد، یا ما فرمانبردار باشیم در این کار، راه میانه نیست. و عدالت اقتضا می‌کند که کارهایی که نسبت به ما کرده‌اند را تلافی کنیم»

^۷ استرابون و دیودور و آریان و دیگر تاریخنگاران پس از اسکندر، با دیدن ویرانی‌های معبد مردوک در بابل، آنرا تخریب شده به دست خشایارشا که منفور یونانیان بود دانستند.

^۷ تاریخ هخامنشی _ جلد یک، هلن سانسسی و جلد دوم، آملی کورت. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.

۱ Persian wars که به تناوب در تاریخ کلاسیک Medic wars نیز گفته شده است. به هر رو در ادبیات کلاسیک غرب واژه پرشین گاهی برابر با ایرانی می‌باشد و نه فقط فارس.

خشایارشا پس از تصمیم گیری با جدیت کامل پروژه سربازگیری را آغاز می کند. به گفته هرودوت یکی از اشراف از او خواست تا پسر بزرگ او را از جنگ معاف دارد. خشایارشا با خشم به او گفت: «من که شاهنشاه هستم شخصا در جنگ حضور دارم. پسران و برادران و نزدیکان من نیز در صف مقدم جبهه خواهند جنگید. آنگاه تو چنین درخواستی می کنی؟» و دستور به کشتن پسر بزرگ آن فرد داد. و بدین ترتیب همه از جدیت شاه برای جنگ آگاه شدند.^۷

همچنانکه گفتیم کوروش و داریوش برنامه ای برای چیرگی بر اروپا نداشتند. هرودوت به روشنی در کتاب خود پافشاری میورزد که پارسیان همه آسیا را مال خود می دانند ولی اروپا را از آن جدا می کنند.^۸ رفتار دولت هخامنشی در دوران کوروش، کمبوجیه و داریوش نیز دقیقا گواه همین امر است. کوروش وقتی لیدیا را تصرف کرد، در تسخیر شهرهای یونانی نشین آسیای تردید به خود راه نداد و این درحالی بود که یونانیان اروپا او را تهدید کرده بودند و این کار را اعلام جنگ می دانستند. پس کوروش از اروپا نمی ترسید. ولی پس از آن بدون اینکه به اروپا حمله کند، به سمت شرق متمایل شد و سرانجام به اندیشه تسخیر بابل افتاد. اگر کمبوجیه به جای حمله به مصر، به یونان حمله می کرد، شاید آنگاه ماجراهای بعدی روی نمی داد. داریوش نیز اگرچه به اروپا رفت ولی به هیچ شهر یونانی نشینی در اروپا حمله نکرد و این خود اروپایی ها بودند که با او پیمان دوستی بسته و داوطلبانه به زیر پرچم او رفتند.



حتا با اینکه در آغاز سده پنجم پ.م بر داریوش آشکار شد که یونانیان دست از دشمنی بر نمی دارند، باز هم داریوش در جنگهای خود صرفا به آزاد کردن شهرهای آسیا بسنده کرده و به اروپا حمله نکرد. و وقتی از سوی دموکراتها درخواست کمک شد، به ساتراپ لیدیا دستور داد تا با محاصره آتن، از دموکراتها پشتیبانی شود که ماجرای آن پیشتر توضیح داده شد.

خشایارشا نیز در ۶ سال نخست پادشاهی اش هیچ چشم طمعی به یونان نداشت. اتفاقا در یونان نیز خشایارشا چه پیش از به تخت نشستن و چه پس از آن، شخصیتی محبوب و استوره جوانان یونانی بود. ولی در سال ۷۹ (۴۸۰ پ.م) آتش جنگ، موجی از کینه و نفرت را بین اروپا و آسیا برپا می کند.

^۷ هرودوت _ کتاب هفتم _ لشکرکشی خشایارشا به یونان.

^۸ هرودوت _ کتاب یکم _ آغاز گفتار

هرودوت نقل می‌کند که سپاه خشایارشا در این جنگ دارای ۵۲۰۰ کشتی شامل کشتی‌های جنگی و تدارکاتی بود. او شمار اربابه‌های جنگی را ۲۰ هزار و از همه شگفت‌تر رقم جنگجویان شاهنشاه که از نزدیک به ۴۰ ملت و قومیت گردآوری شده بودند را ۲ میلیون و ۳۱۷ هزار و ۶۱۰ نفر! دارای ۱,۷ میلیون پیاده نظام و باقی نیروی دریایی و سواره نظام تخمین می‌زند! ^۱ ولی پژوهشگران مدرن هرگز آمار هرودوت را نمی‌پذیرند. به گمان می‌رسد که سپاه خشایارشا نه تنها چند برابر سپاه داریوش در جنگ با ایونی نبود، بلکه حتا کوچکتر از آن بود. با این همه شکی نیست که از نظر بزرگی بر دشمنان چربش داشت. خشایارشا و سپاه ویژه‌اش تصمیم به عبور از تنگه **هلسپونت** ^۲ می‌گیرند. یونانیان آسیا در ساختن این پل شگفت‌انگیز به او کمک می‌کنند. او در جایگاه شهر استوره‌ای تروا، به یاد شهیدان تروا شراب نوشیده و تصمیم به انتقام گرفتن از یونانیان ویران کننده تروا می‌گیرد. خشایارشا، پس از عبور از پل، یک جام طلا، یک شمشیر و یک کمان را برای شکرگزاری به درون آب می‌اندازد. از دید یونانیان خرافاتی، خدایان و دیوها به یونان لشکر کشیده‌اند! مقدونیه و تراکه مانند پیش خود را هم پیمان شاهنشاه معرفی می‌کنند. **تسالی** بدون هزینه به خشایارشا می‌پیوندد. **آرگوس** نیز بدون درگیری به دست آمد. ولی در دیگر پایگاهها نبردهایی رخ نمود که با پیروزی آسان ایران به پایان رسید.

دیدیم که از آغاز سده پنجم، انقلابی در زمینه جنگیدن هخامنشیان وجود آمد. بدین شکل که این شمار نفرات زیاد بود که نقطه قوت سپاه ایران بود و نه تاکتیک‌های جنگی. دیگر شاه نمی‌جنگید بلکه فقط تماشاگر بود و **هنگ جاویدان**، نیز برای شاه جانشیاری می‌کرد.

در این نبردها فرمانده سپاه پارسیان بر عهده پدرزن ^۳ خشایارشا یعنی **اوتان** بود. و **یشناسپ** پسر **آتوسا** فرماندهی سپاه سکاها را داشت و **آرشام** پسر **ارتیستونه** فرماندهی مصریان و اتیوپی‌ها را و **گوبریاس** پسر **ارتیستونه** رهبری آشوری‌ها را. همچنین **اردتخمه** داماد داریوش فرماندهی فریگی‌ها و ارمنی‌ها را بر عهده داشت. فرمانده میسی‌ها و لیدیایی‌ها نیز **ارتافرن** پسر **ارتافرن** سرشناس _ ساتراپ آسیای خرد در زمان داریوش _ بود. و کل فرماندهان اقوام که تعداد آنها بیش از ۳۰ نفر بود، زیر نظر ستاد فرماندهی ارتش شاهنشاهی که ۶ ارتشبد از جمله مردونیه در آن بودند کار می‌کردند. ولی سپاه ده هزار نفری _ جاودانان یا فناپذیران ^۴ _ مستقل از ستاد ارتش بوده و فرماندهی آن با **هیدارنس** بود. سپاهی بر گرفته از کارکشته‌ترین و دلیرترین مردان ایران با جامه‌هایی از زر.

۱ هرودوت می‌گوید در اروپا، سپاهیان به تعداد ۲ میلیون ۶۴۱ هزار و ۶۱۰ نفر از تراکه و تسالی و مقدونیه و یونان شمالی و میانی و ... به خشایارشا پیوسته! و با شمار کردن برخی سپاهیان دیگر در کل عدد ۵ میلیون و ۲۸۳ هزار ۲۲۰ نفر را تعداد افرادی میدانند که خشایارشا به یونان جنوبی کشاند!!

۲ امروز این تنگه که در منطقه گالیپولی در ترکیه است را داردانل و به ترکی بغازی می‌گویند. این تنگه پیوند دهنده دریای اژه به دریای مرمره می‌باشد. کم‌پهناترین بخش آن که احتمالاً مورد بهره‌برداری خشایارشا بوده ۱,۲ کیلومتر است.

۳ همسر خشایارشا آمستریس گزارش شده است.

۴ Immortals

خشایارشا پس از رسیدن به یونان کانال آبی دیگری به سبک آنچه پدرش در مصر انجام داد، حفر می‌کند. ولی نه به جهت اهداف عمرانی، که برای هدف‌های جنگی به دستور او در شرقی‌ترین نقطه **خالکیدیک**^۱ از شمال به جنوب کانالی آبی در چند روز ساخته می‌شود تا ناوگان ایران به جای دور زدن کوه‌های **آتوس** که سپاه مردونیه در زمان داریوش در همانجا گرفتار توفان شده بود_ مستقیم به سمت جنوب برود. کانال حفر شده ۳۰ متر پهنا و ۲٫۵ کیلومتر درازا داشت و لبه‌های آن از بالا به پایین دارای شیب بود. این کانال برای گذر همزمان ۲ کشتی ایران در کنار هم طراحی شده بود. ساخت این کانال که یکی از شگفتی‌های جهان باستان بوده و در کتاب هفتم هرودوت به آن اشاره شده، به دست دو مهندس ایرانی به نامهای **بوبارس** پسر **مگابیز** و **ارتاخه** پسر **ارتائوس** راه‌اندازی شد.^۲ به گفته هرودوت ارتاخه در جریان جنگها کشته شده و در همانجا به دستور شاهنشاه دفن می‌شود.

طبق نوشته‌های تاریخی، یکی از فرماندهان نیروی دریایی ایران در این جنگ یک زن به نام **آرتامیس** از اهالی **کاری** بود. شاید بتوان او را نخستین زن تاریخ دانست که به مقام دریاسالاری و فرماندهی عالی نظامی رسیده است. البته او تنها نبود. نامهای دیگری نیز از زنان فرمانده ایرانی داریم. از جمله **آریاتس**، **اسپاسیا** و **وهومسه**.^۳

سپاهیان هخامنشی شامل نیروهای زمینی و دریایی، پس از پیروزی در جنگها، از شمال وارد شبه‌جزیره یونان می‌شوند. یونان میانی آسانتر از آنچه تصورش میرفت تصرف شد. ولی بخش جنوبی مثل همیشه مشکل ساز است. حرکت به سمت جنوب از جایی گذر می‌کند که جنگویان **اسپارت** اینبار وارون زمان داریوش میخواهند قهرمانانه بچنگند. اسپارت که مردانش به جنگ و ورزش سرشناسند. این عرصه‌ای بود برای نمایش قدرت در برابر دیدگان آتن حسود. هرودوت بخش بزرگی از کتاب هفتم خود را به نبرد اسپارت با خشایارشا اختصاص می‌دهد تا قهرمانی‌های آنان را جاودانه کند. **(ت ۱)** ولی دقت در همین کتاب هرودوت نشان می‌دهد که خوی جنگ‌طلب و تهاجمی اسپارتی‌ها بسیار بیش از خشایارشا که به بدترین شکل ممکن تصویر شده، می‌باشد. این اسپارتی‌ها هستند که نامه‌رسانان دولت هخامنشی را می‌کشند! کاری که به اعتراف هرودوت خلاف عرف جهانی حتا در همان زمان بود. و جالب آنکه دو نفر اسپارتی را به عنوان پاسخ دهنده به نزد شاهنشاه می‌فرستند تا به گمان خود شاهنشاه نیز آنان را بکشد و دو طرف برای جنگ آماده گردند. ولی شاهنشاه می‌گوید: «اگر من این کار لاسه‌دمونی‌ها را محکوم می‌کنم، پس نباید خودم را در این جرم شریک گردانم. مجازات اسپارتی‌ها باشد بر سر جای خودش».

نبرد **ترموپیل** بزرگترین نبردی بود که اسپارتی‌ها به چشم دیده بودند. ترموپیل تنگه‌ای است که از یک سو دریا و از سوی دیگر کوهستان را در کنار خود دارد. اسپارتی‌ها جنگ را به عمد به این نقطه می‌کشاند. جایی که برتری عددی سپاه ایران هیچ ارزشی نداشته و حتا تاثیر منفی داشت. جنگ سه روز به درازا می‌انجامد. دو لشکر از

^۱ Chalcidice

^۲ باستانشناسان دانشگاههای لیدز و گلاسکو پژوهش‌هایی در این باره منتشر کرده‌اند.

^۳ با نگاهی به استوره ملی ایرانیان در شاهنامه که بیانگر اندیشه ایرانیان باستان است، می‌بینیم که جنگاوری زنان چندان شگفت نیست و

موارد فراوانی از آن وجود داشته. از این نظر ایرانیان از یونانیان که هرگز چنین اجازه‌ای به زنان نمیدادند جلوتر بودند.

سپاه شاهنشاه که غیرپارسیان را دربر می‌گرفتند، شکست خورده و از میان می‌روند. پس خشایارشا مجبور می‌شود لشکر پارسیان را به جنگ بفرستد. در پایان جاودانان **هیدارنس** پس از دو روز موفق می‌شوند با هوشمندی خود و کشاندن جنگ به کوهستان، سرانجام از تنگه عبور کنند. سپاه یونانیان دارای ۳۰۰ اسپارتی و ۷۰۰۰ هزار نفر از هم‌پیمانان بود که در این زمان به سه دسته بخشبندی شد. گروهی فرار را ترجیح دادند و گروهی به شهرهای خود عقب نشینی کردند. ولی اسپارتی‌ها به رهبری **لئونیداس** شاه اسپارت، به ایستادن در برابر لشکر پارسیان پرداخته و همه آنان کشته شدند. این جنگ با کشته شدن شاه اسپارت به پایان رسید.

بدین شکل سپاه خشایارشا به آتن رسید ولی آنرا خالی یافتند. گویا مردم آتن شهر را به خدای شهر آتن یعنی آتنا سپرده و به کوه‌ها گریختند.^۷ خشایارشا هیچ تصمیمی برای آسیب زدن به شهر نداشت، بلکه حمله گروهی از یونانیان به شهر و درگیری آنان با سپاه ایران بود که به آتش‌سوزی انجامید و بدین ترتیب بخشی از آثار هنری آتن نابود شد. بماند که اگر آتن عمده هم بدانیم انتقام آتش‌سوزی سارد به دست یونانیان بود.

هرودوت در اینجا سخن از جنگی دریایی میان ناوهای ایرانی و یونانی در **سالامیس** می‌زند که در آن ۲۰۰ ناو ایرانی و ۴۰ ناو آتنی نابود می‌شود و این شکست را دلیل عقب نشینی خشایارشا از آتن معرفی می‌کند. آمار هرودوت مانند همیشه مبالغه آمیز است. ولی می‌توان پذیرفت که ایران تلفات زیادی داد که خشایارشا فرمانده کل نیروی دریایی خود که یک فینیقی بود را اعدام کرده و **مردونیه** را به این سمت برگزید و خودش به ایران بازگشت. گویا این کار باعث قهر سربازان فینیقی و خروج نیروهای دریایی فینیقی از میدان نبرد شد. با این همه سخن از شکست بی‌معناست. چراکه ایرانیان هرگز به فکر اشغال آتن نبودند. هدف از این لشکرکشی نشان دادن قدرت ایران به یونانیان بود تا آنها دست از دشمنی برداشته و حاکمیت هخامنشیان بر سرزمین‌های یونانی‌نشین آسیا و جزایر مدیترانه و اژه را بپذیرند. که اتفاقاً همه یونانیان به جز اسپارت و آتن بدون جنگ این را پذیرفتند. اسپارت جنگ را برگزید و شکست خورد و آتن نیز با لجاجت خود شهرش را به ویرانی کشاند.

پس از نبرد دریایی سالامیس در سال ۷۹ از پادشاهی کوروش (۴۸۰ پ.م) که تلفات فراوانی داشت، شاهنشاه پس از مذاکره با رهبر آتنی‌ها _ فرمانده جنگی آتن _ **تمیستوکلس** تصمیم به بازگشت به ایران گرفت. شگفت آنکه یونانیان قصد داشتند تا پل هلسپونت را تخریب کرده و سپاهیان شاه را در اروپا گیر بیاورند. ولی تمیستوکلس با این بهانه که اگر خشایارشا در اروپا بماند، یونان را ویران می‌کند، به زحمت یونانیان را خرسند کرد تا دست از اینکار بردارند و سپس پیکی به شاهنشاه فرستاده و نقشه یونانیان را برای او بازگو کرد ولی به او اطمینان داد که جلوی اینکار را گرفته است.^۷ شاه بازگشت. ولی مردونیه همچنان آتن را در محاصره دریایی داشت. بنابراین مذاکرات ادامه یافت و چون آتنی‌ها لجاجت می‌کردند، مردونیه در سال بعد برای بار دوم به آتن یورش برد

^۷ سنگ‌نوشته‌ای یافت شده در آتن چنین گواهی می‌دهد. امیر حسین خنجی _ تاریخ ایران.

^۷ هرودوت _ کتاب هشتم _ بازگشت خشایارشا

و باز هم آتنی‌ها شهر را به سپاهیان ایران سپرده و خود گریختند. و در این سال بلاخره سپاهیان هخامنشی باز می‌گردند. ولی چون یکبار دیگر چیزی جز شرمندگی نصیب یونانیان جنگ طلب نمی‌شود، همان قصه تکراری **افسانه ماراتن** را دوباره می‌سازند. هرودوت نیز به جای آنکه حقیقت رابطه تمیستوکلس و ایرانیان را بازگو کند، از جنگی سخن می‌گوید به نام **پلاته** که یکسال پس از سالامیس صورت پذیرفته و در آن **مردونیه** که با رشادت در میدان جنگ با اسپارتی‌ها می‌جنگید، کشته شده و سپاه بی‌فرمانده ایران عقب نشینی می‌کند.

حال ما بررسی می‌کنیم تا ببینیم، سپاهیان ایران که در سال ۸۰ (۴۷۹ پ.م) بازگشتند، پس از شکست در نبردی سهمگین در پلاته _ آنگونه که هرودوت در کتاب نهم می‌گوید _ مجبور به عقب نشینی شدند؟ و یا به دلیل توافق رهبر آتن با نمایندگان دولت ایران، جنگ پایان پذیرفته است؟

بزرگترین شبهه‌ای که در گفته‌های هرودوت درباره جنگ‌های خشایارشا و آتن وجود دارد این است که تمیستوکلس که فرمانده نظامی شهر آتن بود، پس از این جنگ به دلیل رشادت و شهامت جنگی‌اش به عنوان حاکم شهر برگزیده می‌شود. او از این زمان به مدت ۱۴ سال با قدرت بر آتن حکم میراند. ولی درست به هنگامی که خبر درگذشت شاهنشاه در جهان می‌پیچد، مردم بر ضد تمیستوکلس شوریده و او را خلع می‌کنند! این چه معنی می‌دهد؟ چطور مردم آتن که به دلیل رشادت‌های جنگی تمیستوکلس بر پارسیان پیروز شدند، ناگهان بر ضد او شورش می‌کنند؟ آیا نمی‌توان گفت که منظور هرودوت از رشادت و شهامت تمیستوکلس، تیزهوشی و سیاستمداری اوست، که با مذاکره و صلح با ایران، خودمختاری یونان را محقق کرد؟.

حتا اگر بگوییم که تمیستوکلس به دلیل پیروزی‌اش بر ایران از سوی مردم آتن به رهبری برگزیده شد، ولی پس از چندین سال مردم از او ناخرسند شده و او را برکنار کردند، این پرسش پیش می‌آید که چرا درست پس از درگذشت خشایارشا مردم آتن چنین کردند؟ آیا نمی‌توان احتمال داد که تمیستوکلس نه یک قهرمان پیروز بر ایران، بلکه نماینده خشایارشا بود؟. اگر او منتخب مردم آتن بود، چرا ناگهان پس از درگذشت شاهنشاه بر ضد او شورش می‌شود؟. اتفاقا طبیعی چنین بود که پس از دگرگونی قدرت در شوش، آتنی‌ها از فرصت بهره برده و با پشتیبانی رهبر خود که یکبار ضرب شستی به ایرانیان نشان داده بود، به آسیا حمله می‌کردند. زیرا بر بنیاد تاریخ هرودوت، کسی در جنگاوری بهتر از تمیستوکلس نبود. ولی این کار آتنی‌ها نشان می‌دهد که تمیستوکلس ارتباطاتی با خشایارشا داشته است که بی‌درنگ پس از درگذشت او قدرت‌ش را از دست می‌دهد. نکته‌ای که ما را از این موضوع مطمئن می‌سازد، این است که تمیستوکلس، سپهسالار آتنی پس از سرنگون شدن از قدرت، به مقدونیه گریخته و از آنجا با کشتی به آسیا یعنی به قلمرو هخامنشی وارد می‌شود. و در آنجا خود را به دولتمردان ایرانی معرفی می‌کند.^{۷۱} خودتان داوری کنید. شکست دهنده ایران در جنگ سالامیس و پلاته، پس از سرنگون شدن به دست مردم آتن، به ایران سفر کرده و خود را در پناه حکمران ایرانی قرار می‌دهد! هرودوت درباره نقش

^{۷۱} توکودید _ جنگ‌های پلوپونزی _ کتاب پنجم.

تمیستوکلس در نبرد افسانه‌ای پلاته که بر بنیاد تاریخ یونانی، نخستین شکست واقعی هخامنشیان از یونانیان بود و باعث نابودی سپاه ایران شد کاملاً سکوت می‌کند و همه چیز را به اسپارتی‌ها نسبت می‌دهد. اینجاست که ما بیشتر شک می‌کنیم که آیا تمیستوکلس آتنی دوست ایران بود یا دشمن ایران؟.

بر بنیاد نوشته تاریخ‌نگاران یونانی، تمیستوکلس به شوش رفته و به شاهنشاه نوین ایران گفت که اگر من را رها کنید، یاوری را از خود رها ساخته و اگر مرا نابود کنید، یک دشمن آتن را نابود کرده‌اید.^۱ اردشیر هم او را به نیکی پذیرفت و بسیار دلخوش داشت که تمیستوکلس یونان را به فرمانبرداری ایران بکشاند. از این روی یکسال او را در شوش مورد مهر و محبت قرار داد. طوریکه این لطف نسبت به هیچ یونانی پیشینه نداشت. سپس شاهنشاه او را به آسیای خرد فرستاد تا در جهت اهداف ایران تلاش کند. به گفته او تمیستوکلس به دلیل اینکه نتوانست به قول‌هایی که به شاه بزرگ داده بود، عمل کند با خوردن زهر خودکشی کرد.^۲ و گویا آتنی‌ها حتا گورش را نیز برناتافته و جسدش را بیرون کشیده و سوزاندند!^۳ همچنین تاریخ‌نگار آینده پلوتارک در کتاب «زندگی مردان نامی» با آنکه تلاش می‌کند اتهام مردم یونان به تمیستوکلس مبنی بر خیانت به یونان و همدستی با ایران را باور نکرده و او را تبرئه کند ولی چنان سیمایی از او از کودکی تا مرگ ترسیم می‌کند که بر خواننده شکی نمی‌ماند که تمیستوکلس شیفته قدرت و مال و منال بود و نه یک میهن پرست خودساخته. چیزی مانند ناپلئون بناپارت که در هر زمان و مکان برای مصلحت خودش رنگ عوض می‌کرد. از میان شخصیت‌های یونانی ما سرداری چون آریستیدیس آتنی را می‌شناسیم که از زمان داریوش تا مرگ خشایارشا همواره به آتن و یونان خدمت کرد و هرگز به او اتهام خیانت نزدند. او وارون تمیستوکلس حتا در روزهای بد خود به ایران و دیگر دشمنان آتن پناهنده نشد. و جالب است که پس از جنگ‌های پارسی که تمیستوکلس به قدرت رسید، او بی‌چیز و بیچاره گردیده و در فقر بمراد ولی نزد مردم یونان گرامی بود.^۴

تیموکرئون شاعر یونانی همدوره تمیستوکلس درباره این قهرمان ملی! یونان چنین می‌سراید: «از تمیستوکلس سخنی به میان نمی‌آورم، چه حقیقتاً منفور همگان است. زیرا خائنی است واقعی، مردی است شرور و دروغ پرداز...». همین شاعر پس از رانده شدن تمیستوکلس از آتن به جرم همدستی با ایرانیان، در شعر دیگری می‌سراید: «پس تیموکرئون تنها کسی نبود که با مادها روابطی برقرار کرد، از من شرورتر هم بوده است. من تنها روباه صحراها نبودم»^۵

^۱ احمد کسروی _ ایرانیان و یونانیان

^۲ توکودید _ همان.

^۳ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه تمیستوکلس..

^۴ همان _ زندگینامه آریستیدیس.

^۵ همان _ زندگینامه تمیستوکلس.

در نوشتارهای تاریخی یونانیان سخن از جنگ دیگری است به نام **میکال** که در همان روز نبرد افسانه‌ای پلاته روی داده و با شکست دوباره هخامنشیان از یونانیان، آنها چیرگی خود بر دریاها، مرمه و اژه و تنگه‌های بسیار استراتژیک **بوسفور** و **هلسپونت** را از دست داده و به پشت دروازه‌های آسیا عقب نشینی کردند! میکال در ایونی در کرانه آسیایی دریای اژه است و پلاته در قلب یونان. خود هرودوت هم که می‌دانست خوانندگانش باور نخواهند کرد با اصرار تاکید می‌کند که نبرد میکال در عصر همان روز از همان سال که نبرد پلاته روی داد، شکل گرفت! حال چطور یونانیانی که در قلب کشور خود در محاصره مردونیه بودند و خونین‌ترین جنگها را به چشم می‌دیدند، ناگهان سر از این سوی دریا در آورده و با ناوگان هخامنشی که روشن نیست آنجا چه می‌کردند به چنگ پرداختند؟! در یک کلام از تاریخ هرودوت بر می‌آید که خشایارشا آنچه داریوش بدست آورده بود را از دست داده و قلمرو هخامنشی به دوران کمبوجیه بازگشت!

ولی در همین کتابهای تاریخی یونانی نیز ردپایی از قیومیت ایران بر اروپا پس از **جنگ‌های پارسی** به چشم می‌خورد. **اومستد**^۱ پژوهشگر سرشناس با بهره‌گیری از نوشتارهای یونانی مینویسد: از سال ۴۷۸ پ.م. پس از نبرد میکال که باید به شکست کامل ایران و عقب نشینی آن به آسیا انجامیده باشد_ سرپرستی نیروهای نظامی یونان در اختیار یک کارگزار اسپارتی به نام **پائوسانیاس** بود که یونیفورم ایرانی می‌پوشید و در کنار یک افسر ایرانی فرستاده شده به یونان به نام **ارته‌بازو** کار می‌کرد. او نامه خشایارشا به پائوسانیاس را در کتاب خود آورده که در آن شاهنشاه از جنگ او با گروهی از تبهکاران در آنسوی **بیزانتیوم**^۲ سپاسگذاری کرده و قول داده است که برای رسیدن به اهداف نظامی در اروپا، از هیچ کمکی به او و ارته‌بازو دریغ نکند. [∇] یا **پلوتارک** مینویسد: «پائوسانیاس برای شاه ایران نامه‌ها می‌نوشت و راه خیانت پیش گرفته بود».[∇]

پائوسانیاس در پایان مورد نفرت یونانیان قرار گرفته و محکوم به مرگ شد. و دستیابی به نامه‌های او بود که رابطه تمیستوکلس با ایرانیان را نشان داده و او را از قدرت به زیر کشید. خواندن سرنوشت تمیستوکلس و پائوسانیاس که هرودوت آنها را سرداران شکست دهنده ایرانیان و قهرمانان یونانیان می‌شناساند، با توجه به منابع دیگر یونانی، روشنگر ماجراست. فرجام‌گیری درباره جنگهای پارسی و نوشته‌های تاریخنگاران به عهده شما است تا پی ببرید که پس از پایان جنگهای پارسی که ظاهراً ایران به سختی شکست خورده و از اروپا رانده شده است،

^۱ A.T. Olmstead خاورشناس آمریکایی که کتاب *History of the Persian Empire* یا تاریخ امپراتوری پارسی را نوشته.

این کتاب به دست محمد مقدم به زبان فارسی با نام تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ترجمه شده است.

^۲ بیزانتیوم یا بیزانس شهری یونانی است در کنار تنگه بوسفور که بعداً رومی‌ها آنرا کنستانتین پول خوانده و امروز استامبول نامیده

می‌شود. حال خود داوری کنید که آنسوی بیزانتیوم که محل فعالیت ماموران خشایارشا بوده کجاست؟

[∇] ای. تی. اومستد_ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. به نقل از توکودید.

[∇] پلوتارک_ همان_ زندگینامه کیمون

چطور رهبر نیروهای نظامی اسپارت مزدور خشایارشا است؟ و رهبر آتن_ تمیستوکلس_ چطور پس از درگذشت خشایارشا از یونان فراری شده و تا پایان عمر به شاهنشاه خدمت می‌کند؟.

هارولد لمب نویسنده آمریکایی در این باره مینویسد: «نسل‌ها باید بگذرد تا در جنگ‌های ایران و یونان، حقیقت جای نمایشنامه‌ای که آیس خولوس ساخته و تصویری که هرودوت ترسیم کرده را بگیرد»[∇]

ناپلئون بناپارت سردار سرشناس فرانسوی نیز درباره جنگ خشایارشا با یونان می‌نویسد: «این جنگ نامی، که معروف به جنگ پارسی گشته، عبارتست از کارهایی که نتیجه قطعی نداشته و هریک از طرفین کارها را برای خود پیروزی پنداشته‌اند. خشایارشا به آسیا بازگشت، خرسند از اینکه آتن را گرفت و سوزاند و ویران کرد و یونانی‌ها پیروزی خود را بزرگ کردند، مغرور از اینکه در سالامیس به کلی نابود نشدند».[∇]

تحلیل رفتار پژوهشگران در قبال یونان باستان :

نکته‌ای که در اینجا باید به آن اشاره شود این است که بسیاری از اندیشمندان عصر جدید که می‌دانیم پس از رنسانس عاشق و دل‌باخته دستاوردهای اروپای باستان شدند، تلاش کردند تا جنگ‌های میان یونان و ایران را جنگ میان تمدن و ضد تمدن معرفی کنند. یونانیان تا پیش از هخامنشیان، اساساً شرق را نمی‌شناختند و آنقدر غرق در دنیای محدود خود بودند که جهان را به دو بخش یونانی و بربر_وحشی_ بخشبندی می‌کردند. آنان حتا به مصری‌ها و بابلی‌ها که ۱۵۰۰ سال پیش از نبردهای ایران و یونان، صاحب تمدن و پادشاهی بودند، نیز بربر می‌گفتند! و این درحالی بود که به گفته هرودوت همه خدایان یونانی از مصر آمدند و بازرگانی را یونانیان از مصریان آموختند و فرعون مصر بود که برای ساختن معابد یونانی و بت‌های خدایان، هزینه می‌کرد.[∇] با این همه یونانیان شدیداً در این توهم بودند که آنان محور کائنات هستند و دیگر مردمان برده آنانند. ولی این به هیچوجه به معنی ناسیونالیسم نبود. چراکه در یونان هرگز هیچ اتحادی صورت نمی‌پذیرفت و حتا در یک جزیره یا یک شهر نیز هرگز بر روی یک نفر برای رهبری اتفاق نظر یافت نمی‌شد. و این ویژگی ذاتی یونانیان بود که انسانهایی خودپرست و حسود بودند. و از این روی گذار از جمهوری به پادشاهی را طی نکردند. (ت ۲) ضمن اینکه از دیدگاه نژادی نیز میان مردمان یونان، به ویژه میان ساکنان پلوپونزی که بیشتر از نژاد دُری بودند و مردمان آتیک که یونی بودند همبستگی وجود نداشت.^۱ در این میان دو شهر آتن و اسپارت به دلایلی توانستند یونانیان دیگر را برده خود سازند. آتن با قدرت اندیشه و دانش و سیاست بهتر خود و اسپارت با نیروی جنگاوری‌اش. ولی حتا غیرت مردمان این دو شهر

[∇] هارولد لمب _ کوروش کبیر

[∇] خاطرات ناپلئون در سنت هلن.

[∇] هرودوت _ کتاب دوم _ تاریخ مصر

^۱ یونان جنوبی که در دوران باستان پرجمعیتترین و متمدن‌ترین بخش اروپا بود دارای دو شبه جزیره پلوپونزی و آتیک است.

مهمترین شهر پلوپونزی اسپارت در استان لاکه‌دمون بود و مهمترین شهر آتیک، آتن.

نیز نه به دلیل حس میهن پرستی _ بهتر است بگوییم شهر پرستی _ بلکه به دلایل دیگر بود. آنتی‌ها تشنه پول و ثروت بودند و حاضر بودند جان خود را به خطر بیندازند تا ثروتمند شوند. اسپارتی‌ها هم از کودکی برای جنگیدن و کشته شدن تربیت می‌شدند. وارون همه اصول اخلاقی موجود در میان مردمان متمدن، در اسپارت قانون حکم می‌کرد که کودکان معلول زاده شده، کشته شوند! همچنین اگر مردی به دلیل پیری یا بیماری قدرت آوردن پسران تندرست را نداشت، همسرش را به مردان دیگر میدادند. چراکه در این شهر زن یک وظیفه داشت و آن زائیدن مردان تندرست بود و مرد نیز کاری نداشت جز جنگاوری. به گونه‌ای که هنگام جنگ مادران به پسرانشان می‌گفتند: «بازگرد زیر سپر خویش یا روی آن». به گفته سوباریس: «نمی‌توان آمادگی برای مرگ و از خود گذشتگی اسپارتی‌ها را در میدانهای جنگ ستود، زیرا مرگ تنها وسیله نجات آنها از کارهای دشوار و زندگی نکبت بارشان است».[∇] و این درست است. اسپارتی‌ها زندگی سختی داشتند.[∇]

همچنانکه گفتیم در سپاه ایران در زمان داریوش و خشایارشا ده‌ها هزار یونانی خدمت می‌کردند. چه از یونانیان آسیا و چه اروپایی‌ها و حتا آنتی‌ها و اسپارتی‌ها. پیش از داریوش، عمده یونانیان برای مصری‌ها و لیدیایی‌ها مزدوری می‌کردند و کسانی که مدتی برای ارتشهای دیگران جنگیده بودند، جزو موفق‌ترین و ثروتمندترین مردمان یونان بودند. پیروزی‌های خیره کننده هخامنشیان باعث شد تا یونانیان کمی چشمان خود را گشوده و قدرتی دیگر به جز **هلنی مسلک‌ها** را به چشم ببینند. با این همه یونانیان اروپایی هنوز هم این را درک نکرده بودند. آنها همچنان به ایرانیان به چشم بربرهای وحشی می‌نگریستند و این درحالی بود که با یک همسنجی اجمالی ایرانیان در بسیاری زمینه‌ها، از یونانیان جلوتر بودند.

هنگامیکه از دانش و علم یونان سخن گفته می‌شود و آنرا با ایران همسنجی می‌کنند، باید صادقانه بگویند که این فقط آتن بود که دارای دانشمند بود و آتن یک جزیره در میان یونانیانی بود که به مراتب از مردمان ایران بی‌سوادتر بودند. چراکه آنتی‌ها هرگز در صدد نشر دانش خود نبودند. ضمن اینکه چه پیش از هخامنشیان و چه پس از هخامنشیان، آتن فقط مرکزی بود برای گردآوری و ارائه دانش و نه تولید آن. در زمان هخامنشیان مرزها از میان رفت و آنتی‌ها پس از مسافرت به اقصی نقاط جهان، آنها را بهره‌گیری از امکانات و امنیتی که شاهنشاه فراهم کرده بود، به آتن بازگشته و علمی که از دانشمندان هند و ایران و بابل و مصر و ... آموخته بودند را یکجا گردآوری کرده و به نام خود می‌کردند. این است **عصر طلایی علم آتن**. و البته سده‌ها بعد وارون این رخ داد. بدین شکل که در سایه **امپراتوری عباسی**، این ایرانیان بودند که به همه جهان سفر کرده و همه علوم از مصر و یونان تا ایران و هند را آموخته و سپس در مراکز علمی شهرهای ایرانی مانند **سمرقند و بخارا و مرو و ری و بغداد** آنها را یکجا به نام خود ارائه می‌دادند و اینچنین **دوران طلایی علم مسلمانان** _ ایرانیان مسلمان _ برپا شد. همچنانکه کسی

[∇] ویل دورانت _ یونان باستان

[∇] برای آگاهی از اوضاع یونان و سنجش آن با ایران، نک به ن. بختورتاش _ حکومتی که برای جهان دستور مینوشت _ وضع سیاسی و

اجتماعی یونان

نمی گوید در قرون وسطا دانش در انحصار ایرانیان بود، کسی هم نباید بگوید که در دوران باستان، دانش در انحصار یونانیان بود. و بسیار دیدیم که سخن از همه گیر بودن سواد در یونان و انحصاری بودن سواد در ایران برای اشراف می زنند. من از آنان پرسش می کنم که آیا درست است که هر سه فیلسوف بزرگ آتنی یعنی سقرات، افلاتون و ارستو_ به عنوان نمونه_ برآمده از خاندان هایی اشرافی و دارای فر و نام بودند؟ اگر همین وضع برای دیگر اندیشمندان یونانی هم راست باشد، چگونه می توان از تفاوت ایران و یونان سخن گفت؟.

از نظر توان سیاسی، همسنگی ایران و یونان بی مفهوم و مانند همسنگی شتر و موش است. در آن زمان همه اروپایی ها واقعیت را درک کرده و پذیرفته بودند که قدرت برتر جهان ایرانیان هستند. ولی آتنی ها و کمی هم اسپارتی ها نخست به این دلیل که مغرورتر بودند و دوم اینکه از انزوای خود غمگین بودند، سر به شورش گذاشتند که هم در زمان داریوش و هم در زمان خشایارشا به هدف خود نرسیدند. ایران هرگز بر اندیشه چیرگی بر یونان نبود که بگوییم شکست خورد. بلکه این یونانیان بودند که خواهان تسلط بر ایونی بودند و هرگز به آن نرسیدند. شاید هم یونانیان به راستی گمان می کردند که هخامنشیان چشم به سرزمین آنان دوخته اند. این را از آنجا می فهمیم که رهبر اسپارتی ها پس از ملاقات با فرمانده ایران و دیدن شوکت و ثروت و لباس ها و غذاهای اردوگاه ایران به همزمان خود می گوید : «در شگفتم از حماقت بربرها! که با این همه ثروت به دنبال بدبخت هایی چون ما آمده اند.» بیگمان نمی توان گفت که خشایارشا با آن همه مشاور یونانی اش از ثروت خود و بی چیزی یونانیان ناآگاه بود. بنابراین وارون دیدگاه خود یونانیان، هخامنشیان به اسارت کشیدن شهرهای یونان را نمی خواستند. خشایارشا و ایران آنقدر برای یونانیان بزرگ بودند که آنان مبدا تاریخ خود را **حمله خشایارشا به یونان** قرار دادند. و بماند که هنوز هم این پرسش پاسخی ندارد که چرا ورود خشایارشا به یونان این اندازه خیر و برکت برای یونان به همراه آورد؟ در میانه سده پنجم پ.م اندیشمندان آتن سرانجام پی بردند که از آسیایی ها عقب افتاده اند و تصمیم به بازسازی و تجدید نظر در افکار خود کردند. بدین شکل ایدئولوژی سازی در دستور کار قرار گرفت و برای نخستین بار مفهومی به نام **ناسیونالیسم** برپا شد. مبنای کار نیز افسانه سازی و دست بردن در تاریخ بود. با خواندن تاریخ هرودوت به ذهنیت به شدت استوره ساز یونانیانی که ادعای خردورزی داشتند پی می بریم. هرودوت با توجه به اینکه از نژاد یونانی نبود،^۱ بسیاری از افسانه های یونانیان را ذکر و نقد کرده و نوشتارهای یونانیان پیشین خود را خنده آور و باور نکردنی دانسته است و به همین جهت او در میان تاریخ نگاران یونانی آینده، اصلا محبوبیت نداشت.^۷ و این نشان می دهد که میان آنچه یونانیان در اصل بودند و آنچه امروز جهان از آنان ساخته و پرداخته

^۱ ما عادت کردیم که همه را یونانی بخوانیم. حتا کسانی که یونانیان از آنان متنفذ بودند. از جمله اسکندر مقدونی. فرهنگ و زبان هلنی در همه سرزمینهای اطراف مدیترانه در آسیا و اروپا و آفریقا و در جزایر پرتعداد آنجا گسترش داشت و حتا کسانی که به زبانهای دیگر سخن می گفتند بیشتر به یونانی مینوشتند. ولی از دید نژادی مردمان یونان اروپا و سرزمین ایونی آسیا که از نژاد ذری، ائولی و یونی بودند را باید یونانی خواند.

^۷ مقدمه هادی هدایتی بر تاریخ هرودوت.

تفاوت بسیار است. پرسش اینجاست که چرا خود هرودوت که در بسیاری موارد در پنج کتاب نخست اندیشه و گفتار و کردار یونانیان را به سخره گرفته و افسانه‌های آنان را باورناپذیر دانسته و گفتار دیگر مردمان را قابل اعتمادتر می‌داند، در کتابهای ششم به بعد خود به افسانه‌سرایی به سود یونانیان و به ضرر ایرانیان می‌پردازد؟ پاسخ اینجاست که هرودوت این کتابها را در آتن و یا به خواست آنان نگاشته و هدف کارفرمایانش همان ایدئولوژی سازی مورد نظر یونانیان بوده است. امروزه فقط تاریخ هرودوت از آلمان به دست ما رسیده است. ولی در آلمان سدها نفر به دستور دولت آتن شب و روز در شهرها داستان‌هایی از جنگ‌های پارسی می‌سراییدند تا به مردم یونان هویت بدهند. یکی از اینها به نام نمایشنامه **پارسیان** نوشته **آیس خولوس**^۱ به دست ما رسیده است که بر اساس آن سپاه خشایارشا از سپاه یونان شکست می‌خورد. و بر ما تلنگر می‌زند که شاید ماجراهای شکست‌های ایران بیش از آنکه تاریخ باشد، نمایشنامه هنری و حکایت ساختگی^۲ است.

بدین ترتیب دوران دموکراسی **پریکلس** (۴۲۹ - ۴۶۱ پ.م) که دوران طلایی آتن بود صرفاً به دلیل رقابت با ایران پا گرفت. یونانیان آلمان می‌خواستند تا از انزوا بیرون شده و به شمار بیایند. از این رو ماجراهای جنگ‌های پارسی را با آب و تاب منتشر می‌کردند. درحالیکه به گفته همه پژوهشگران برجسته معاصر، هیچکدام از این جنگ‌ها در آندوران به اندازه امروز مهم تلقی نشده‌اند و هیچ پیروزی یا شکستی نبوده است که تاثیری بر قدرت و اعتبار جهانی شاهنشاهان ایران بگذارد.^۳ چراکه حقیقت چنین بود که یونان متشکل از آتن و اسپارت از نظر بزرگی و جمعیت به اندازه یک ساتراپی ایران بود و همانگونه که بارها گفتیم ایران از ۲۰ تا ۳۰ ساتراپی تشکیل شده بود. بنابراین این یونان بود که می‌خواست خود را نشان بدهد و البته هرگز موفق نشد. کشورهایی که زیر چیرگی ایران بودند مانند **مصر** و **بابل** به مراتب تاثیر بیشتری بر جهان آلمان گذاشتند و اوضاع سیاسی‌شان مهمتر جلوه می‌کرد تا یونانی که ظاهراً مستقل بود. ولی امروزه می‌بینیم که در کتابهای تاریخی شورش مصر یا بابل را در چند خط خلاصه می‌کنند، آنگاه یک کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای را به جنگ‌های پارسی_ ایران و یونان_ اختصاص می‌دهند!

امروز هنگامیکه ما تاریخ را می‌خوانیم تصور می‌کنیم که آلمان متشکل بود از دو بخش. یکی ایران و دیگری یونان و این دو با هم جنگیدند و گاهی ایران و گاهی یونان پیروز شد. ولی یونان قهرمانانه خود را نگاه داشت و سپس یونانیان به جنگ‌های درونی کشیده شدند و سرانجام اسکندر مقدونی به قدرت رسید. درحالیکه اساساً چنین نیست و اروپا در آلمان از صحنه سیاست جهانی جدا بود و هیچ نمودی در سیاست جهانی نداشت و اساساً صحبت از **جنگ میان ایران و یونان** یک اشتباه است. چراکه یونان هرگز یک کشور نبود. بلکه سرزمینی بود

۱ Aeschylus یکی از دشوارترین نامهای یونانی که بدان برخورد کردم و هر پژوهشگری یک گونه آنرا خوانده است. به ویژه آشیل خوانده می‌شود که نادرست است.

۲ Fiction. برای آگاهی بیشتر درباره ایرادات تاریخ هرودوت نگاه کنید به کتاب یونانیان و بربرها نوشته امیر مهدی بدیع.

۳ گیرشمن_ ایران از آغاز تا اسلام _ فصل سوم

دارای چند شبه جزیره و بیش از ۵۰ جزیره دریای اژه با سدها شهر که چه پیش از هخامنشیان و چه پس از آنها هرگز با هم همبسته نشدند^۱ و بیشتر آنها در بیشتر زمانها زیر فرمان شاهنشاه بودند و ایران اگر آنرا برابر قلمرو هخامنشی بگیریم، عبارت بود از همه جهان به جز دو شهر آتن و اسپارت. پس حتا اشاره به جنگهای میان این دو و حتا سخن از شکست یونان از ایران زدن نیز نوعی اعتبار دادن به یونان به شمار می‌آید. علاوه بر این در همان کتاب هرودوت خواننده بارها و بارها می‌بیند که یونانیان در جنگ با ایرانیان دچار دودلی بوده و چه در زمان داریوش و چه در زمان خشایارشا اگر تصمیم به جنگ می‌گیرند، این تصمیم به زحمت و با اکثریتی شکننده گرفته می‌شود. یونانیان آسیا که بخشی از ارتش هخامنشی را تشکیل می‌دادند. مردمان بخشهای گوناگون اروپا که یا یونانی بودند و یا مانند مردمان تراکیه و مقدونیه فرهنگی هلنی داشتند نیز همواره خواهان دوستی و آشتی با شاهنشاه بودند. برای نمونه در کتاب هشتم هرودوت اشاره می‌کند که مردونیه فرمانده کل نیروهای شاهنشاه، برای ابلاغ پیام خشایارشا به مردم آتن، اسکندر شاه مقدونیه را به آن شهر می‌فرستد.^۲ و یا در کتاب نهم هرودوت می‌بینیم که مردمان شهر تب یونان و بسیاری از دیگر یونانیان مردونیه را در ورود به آتن همراهی می‌کنند. براستی پرسش اینجاست که اگر دشمنی هخامنشیان با تمدن یونان آنطور که برخی نویسندگان می‌نگارند روشن بود و یونانیان آسیا اسیر و برده! ایرانیان شده بودند، چرا ۵۰ هزار یونانی اروپایی به همراه چند برابر این عدد یونانی آسیایی و دیگر هلنی مسلک‌ها در نبرد نامور به پلاته در سپاه مردونیه بودند؟ و بخش بزرگتری از یونانیان اروپا در این جنگ اعلام بی‌طرفی کرده و هیچ انگیزه‌ای به همراهی با آتن و اسپارت نداشتند؟ جالب آنکه جناح جنگ طلب یونان در هر کدام از نبردها با ترندهایی ویژه سپاهیان خود را گردآوری کرد.

شاید پرسش پیش بیاید که چرا اندیشمندان عصر جدید افسانه‌های یونانی را باور کردند؟ پاسخ این است که آنان تنها خواهان این بودند که جهان باستان را در برابر قرون وسطا علم کنند. پس خود را شیفته و دل‌باخته رم باستان و یونان باستان دانستند. آنها با خواندن تاریخ ناگهان گمان کردند که در دوران باستان، یونان یگانه پرچمدار مدنیت بوده است. و چون می‌دیدند که آسیا و آفریقای امروزیین_ سده ۱۸ و ۱۹_ در دوران سیاه قرون وسطای خویش بوده و از اروپا در همه زمینه‌ها عقب افتاده‌اند، تصور کردند که حتما در گذشته هم همین‌گونه بوده و اساسا شرقی‌ها بربر و غربی‌ها متمدن هستند! بدین شکل در زمینه جنگ‌های پارسی به تایید تاریخ سنتی پرداخته و از اینکه آتن از ایران شکست نخورد، ابراز شادمانی کردند. کسی هم نبود پرسد که هنگامیکه مصر از ایران شکست خورد چه بر

۱ کشور یونان برای نخستین بار در طول تاریخ، ۱۸۰ سال پیش با توافق قدرتهای اروپایی برای ایجاد دیوار فرهنگی - سیاسی جلوی عثمانی ایجاد گشت.

۲ شگفت آنکه در این پیام خبری از تسلط شاه ایران بر آتن نیست. بلکه خشایارشا از دوستی و همبستگی ایران و آتن سخن می‌گوید که با تهدید اسپارت، آتنی‌ها صلح را رد کرده و جنگ را ادامه می‌دهند.

سرش آمد؟ آیا تمدنش از میان رفت؟ آیا تمدن بابل از میان رفت؟^۷ مگر چیرگی ۲۲۰ ساله ایران بر یونانیان آسیا باعث شد تا آنها دست از تمدن و دستاوردها و فرهنگ و زبان و دینشان بکشند؟ پس چرا باید خدا را شکر کرد که ایران بر یونانیان اروپا چیره نشد؟^۱ آنهم در شرایطی که بعدا دیدیم وقتی نیرو به دست هلنی‌ها رسید، چه بلایی بر سر تمدن جهانی آوردند. (ت ۲)

روز به روز یافته‌های تاریخی وارون این سخنان را ثابت نموده و در سده‌های ۲۰ و ۲۱ بیننده این بودیم و هستیم که کمتر پژوهشگر مستقلی آتن و یونان را یگانه پرچمدار مدنیت و دیگر بخشهای جهان را دشمنان تمدن معرفی می‌کند. و اساسا اهمیت جنگهای باستانی ایران و یونان به زیر پرسش رفته است.

دوران آرامش امپراتوری :

وقتی درباره اوضاع شاهنشاهی ایران پس از جنگهای پارسی سخن می‌رود، بی‌درنگ توجه‌ها به سوی روایات منسوب به کتسیاس جلب می‌شود. کتسیاس گویا از نزدیکان بقرات پزشک یونانی بوده است. او خود را پزشک دربار شوش، خوانده و کتابی نگاشته است به نام پرسیکا که در آن تاریخ ایران از پیش از کوروش تا زمان خود _ ۱۰۰ سال پس از خشایارشا_ را تدوین کرده است. ولی مسئله‌ای که بسیار باید به آن توجه کرد این است که کتاب پرسیکای کتسیاس برجای نماند. آنچه از روایات کتسیاس می‌دانیم به شکل پراکنده و بازگو شده در نوشته‌های تاریخنگاران دیگر چون فوتیوس (۱۲۰۰ سال پس از او) و کمی هم در نوشتارهای پلوتارک (۶۰۰ سال پس از او) آمده است. بنابراین اصلا روشن نیست آیا به راستی کتسیاس در کتابش چنین نوشته است؟ یا شاید نویسندگان چیزهایی را به او که پزشک دربار هخامنشی بوده نسبت داده باشند. ضمن اینکه حتا اگر با خوشبینی نقل قول‌های پراکنده از کتسیاس را از او بدانیم، چنین ادعایی از سوی او مبنی بر سالها اقامت در دربار شوش اثبات پذیر نیست. به ویژه هنگامیکه اشتباهات فاحش و تناقضات بسیاری را در نوشته‌های او می‌یابیم. پلوتارک اگرچه ادعای کتسیاس مبنی بر پزشکی شاهنشاه شوش را باور می‌کند ولی می‌نویسد: «کتسیاس بارها در نگارش تاریخ راستی را کنار گذارده و به سرودن افسانه و قصه‌هایی بی‌بنیاد پرداخته است».^۷

کتسیاس در خوشبینانه‌ترین حالت، نه در دربار شوش بلکه در دربار شاه سوریه خدمت می‌کرده است. ولی پس از بازگشت به یونان برای اینکه به شهرت و ثروت برسد، خود را پزشک ویژه شاهنشاه شناسانده و نوشتارهای خود

^۷ برخی ایرانشناسان غربی، باور دارند که بابل در نیمه دوم فرمانروایی هخامنشیان، با انحطاط و افول در زمینه علمی و اداری و فرهنگی روبرو شده است. ایراد از آنجاست که در سالگذاری اسناد بدست آمده از بابل دوران هخامنشی، هرچا نام داریوش دیدند، آنرا به داریوش بزرگ نسبت دادند و هرچا اردشیر دیدند، آنرا اردشیر یکم دانستند. آملی کورت در تاریخ هخامنشی، جلد یکم، ترجمه مرتضی ثاقب فر نشان می‌دهد که این پیشفرض‌ها نادرست هستند.

^۱ برای شناخت آتن و آشنایی با مردمان آن پیش از جنگهای پارسی نگاه کنید به "اصول حکومت آتن" نوشته ارستو.

^۷ پلوتارک _ همان _ زندگینامه اردشیر دوم

را برگرفته از کتابخانه دربار شوش و دیده‌های خود از زندگی شاهنشاه دانسته است. در داستانسرایی‌های او آنقدر اشتباه و نادرستی وجود دارد که بسیاری اصلاً نقل قول‌های او را نادیده می‌گیرند. برای نمونه او کتیبه بیستون داریوش را مربوط به سمیرامیس ملکه آشور که چند سده پیش از داریوش میزیسته، می‌داند! و در داستانسرایی‌های منسوب به او از بردیا و کمبوجیه خبری نیست و کوروش نیز شخصیت دیگری دارد! به گفته دیاکونوف کتسیاس زبان پارسی نمی‌دانسته و ادعایش مبنی بر سالها زندگی در شوش و هم‌سخنی با ایرانیان و خواندن کتابهای کتابخانه‌های ایران دروغ است.^۷ به نظر می‌رسد که او تاریخ یونانیان مانند هرودوت و گزنون را خوانده و با دستکاری آن بر بنیاد تخیلات خود تاریخ ایران از زمان مادها تا اردشیر دوم را نوشته است. بماند که در هیچ تاریخ دیگری اثری از چنین شخصیت تاریخی که از نزدیکان شاهنشاه شوش باشد دیده نشده است. هلن سانسسی در باره او می‌نویسد: «کتسیاس را در بهترین حالت می‌توان خبردهنده‌ای ناشی دانست که به روایت ادبی بیش از واقعیت تاریخی توجه داشته است. افزون بر این کاملاً محتمل است که او در انتخاب منابع خود چندان دقت و وسواسی نداشته است. به باور دروز [پژوهشگر تاریخ] او کسی است که اولین گام در تبدیل تاریخ به داستانپردازی را برداشته است.»^۷

پس در یک کلام گزارش‌هایی که از سوی کتسیاس بازگو شده، صرفاً زمانی که مطابق با تاریخنگاری‌های معتبر دیگر باشد، تامل‌پذیر است و هرگز نباید به تنهایی سند به شمار بیاید. برای نمونه در مورد درگذشت کوروش، آنچه کتسیاس نقل کرده است نزدیک به نظر هرودوت است و از این رو پذیرفتنی است. ولی درباره درگذشت خشایارشا و ارون این حالت وجود دارد.

من در شگفتم که چگونه نویسندگان غربی چشم خود را بر تناقضات و اشتباهات غیرقابل چشم‌پوشی کتسیاس بسته و او را در کنار دیگر اسناد تاریخی دوران هخامنشی قرار می‌دهند! شاید دلیل این باشد که نوشتارهای کتسیاس پر از جزئیات از دربار شاهان هخامنشی است و جزئیات زندگی هخامنشیان چیزی است که پژوهشگران تاریخ مدرن به دنبال آن هستند ولی آنرا نمی‌یابند. پس برای جذاب کردن تاریخ هخامنشیان، گاهی بخشهایی از نوشتارهای کتسیاس را به نوشتار خود می‌افزایند. درحالی‌که خود می‌دانند، در موارد کلی و مهم، نوشتارهای کتسیاس، تاریخ ایران باستان را دچار آشفتگی و تناقضی حل‌ناشدنی می‌گرداند.

کتسیاس درباره خشایارشا را آشفته و پریشان وصف کرده است. او خشایارشا را فردی بازیچه دست درباریان و هوسران و تندخو و عصبی می‌داند که یکسره در حال جنگ و گریز در درون دربار بوده است. و سرانجام به دست عمویش ارته‌بات با همکاری ماموری به نام میترادات کشته می‌شود. در حالی‌که دیگر گزارش‌ها از جمله هرودوت_ نشانی از این آشفتگی‌ها ندارد.

^۷ دیاکونوف _ تاریخ ماد _ رویه ۲۵.

^۷ هلن سانسسی _ انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع _ تاریخ هخامنشیان _ جلد یکم _ ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.

خشایارشا مانند پدرش داریوش در ۳۶ سالگی به تخت شاهی رسید و چه بسا مانند او به مرگ طبیعی و شاید در اثر بیماری در گذشته باشد.

کارنامه خشایارشا :

در کتیبه پارسه از قول این شاهنشاه بزرگ می خوانیم :

«من خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین های دارنده ی همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز. پسر داریوش شاه هخامنشی. شاه خشایارشا گوید: پدر من داریوش بود؛ پدر داریوش و یشتاسب نام بود. پدر و یشتاسب ارشام نام بود. هم و یشتاسب و هم ارشام هر دو در آن هنگام زنده بودند، اهورا مزدا را چنین اراده بود، داریوش، پدر من، او را در این زمین شاه کرد. زمانی که داریوش شاه شد، او بسیار ساختمان های والا ساخت. شاه خشایارشا گوید: داریوش را پسران دیگری بودند، ولی چنان که اهورا مزدا را اراده بود، داریوش، پدر من، پس از خود، مرا بزرگ ترین کرد. هنگامی که پدر من داریوش از تخت کنار رفت، به خواست اهورا مزدا من بر جایگاه پدر شاه شدم. هنگامی که من شاه شدم، بسیار ساختمان های والا ساختم. آن چه را که به دست پدرم ساخته شده بود، من آن را نگاه داشتم و ساختمان دیگری افزودم. آن چه را که من ساختم و آن چه که پدرم ساخت آن همه را به خواست اهورا مزدا ساختم. شاه خشایارشا گوید: اهورا مزدا مرا و کشور مرا نگاه دارد و آن چه را که به دست من ساخته شده و آن چه را که به دست پدر من ساخته شده آن را اهورا مزدا نگاه دارد»

از دید عمرانی و آبادانی، خشایارشا ادامه دهنده و تکمیل کننده پروژه های پدر بود. تقریباً هیچ طرح نوآورانه ای در دوره او برپا نشد. ولی به جایش طرح های پدر به بهترین شکل ادامه یافته و به سوی تکامل پیش رفت. ضمن اینکه از دستاوردهای داریوش بزرگ به خوبی نگهداری شد. خشایارشا در درون ایران از محبوبیت زیادی برخوردار بود. او تا پیش از حمله به یونان و سرکوب شورش مصر و بابل، در این کشورها نیز محبوب بود. ولی پس از جنگ، نوعی کینه پیدا شد. با این همه در نزد عوام همه کشورها، شاهنشاه ایران همچنان مقام بسیار بالایی داشت و درست مانند شاهان پیشین، او را در جایگاهی مقدس قرار می دادند.

خشایارشا در ادامه سفرهای اکتشافی هخامنشیان، یک کشتی اکتشافی را مامور کرد تا قاره آفریقا را دور بزند. گویا که کشتی مورد نظر تا ستون های هرکول_ تنگه جبل الطارق_ و اقیانوس اطلس پیش رفت ولی نتوانست آفریقا را دور بزند و از همان راه بازگشت. به هر روی خشایارشا با این کار دور دست ترین نقاط جهان شناخته شده را شناسایی کرد. جالب است که بشر ۲۰۰۰ سال پس از خشایارشا بود که توانست سرانجام آفریقا را دور بزند.

خشایارشا بزرگمنشی و آزادمنشی شخصیت پدر بزرگش کوروش را نداشت. او برای نخستین بار در تاریخ هخامنشیان، نسبت به پیروان سایر دینها سختگیری کرده و رسماً پرستش اهورا مزدا را ترویج کرد. ولی با این

همه به گفته تاریخنگاران همانندترین فرد به کوروش، همین خشایارشا بود. به گفته پلوتارک، اسکندر وقتی به کاخ او رسید، تندیس بزرگ و زیبایی او که از طلا بود را دید که در اثر غارتگری سپاهیان اسکندر، به زمین افتاده بود. اسکندر وقتی فهمید که این تندیس خشایارشا است رو به او کرده و گفت:

«نمی‌دانم بگذارم برای ضرباتت به یونان بر خاک افتاده باشی و مجازات شوی؟ و یا به خاطر روح

بزرگ و صفات والایت به تو احترام نهاده و از زمین بلندت کنم؟»



خشایارشا بزرگی و شکوه و مدیریت و هوشمندی پدرش داریوش را نیز نداشت. با این همه باز هم حق است که بگوییم مانندترین فرد به داریوش بود. از دید عوام، داریوش و خشایارشا از نظر بزرگی و هیبت تفاوتی نداشتند. هر دو خداوند روی زمین بودند. ولی آنانکه از نزدیک هر دو را شناخته بودند، می‌دانستند که خشایارشا در همه زمینه‌ها نسخه ضعیف شده‌ای از داریوش است. شاید به همین جهت است که پژوهشگران در سده‌های بعد از اهدای فروزه کبیر یا بزرگ به خشایارشا پرهیز کردند تا تفاوت او با کوروش و داریوش آشکار شود. ولی دلیل این امر بیشتر به مسیر تاریخ بستگی دارد تا به بزرگی

اشخاص. کوروش به دلیل اینکه معمار امپراتوری بود و داریوش به دلیل اینکه ساختمان امپراتوری را از نو بازسازی کرده و از همه نظر به تقویت آن پرداخت، شایسته لقب بزرگ شدند و خشایارشا به دلیل اینکه این بزرگی و شکوه و افتخار را صرفاً به واسطه قانون وراثت به ارث برد، از این مقام به دور ماند. ولی یک نکته را باید مد نظر قرار داد و آن اینکه اگر خشایارشا لیاقت تکیه زدن به تخت کوروش و داریوش را نداشت، قطعاً در زمان پادشاهی خود آنرا به شکل ویرانه برای جانشین خود به ارث می‌گذاشت. درحالی‌که می‌بینیم خشایارشا این کاخ بلند تمدن جهانی را به همان بزرگی که تحویل گرفته بود، به جانشینش تحویل داد و این بسنده است تا بگوییم او شایسته مقام شاهنشاهی جهان بود.

تحلیل افزون:

(۱) پادشاهی یک پله از تمدن بشری بوده و یک دستاورد بشری است. نباید گمان کرد پادشاهی سیستمی ارتجاعی و متعلق به گذشته و جمهوری سیستمی نوین و پیشرفته است. پیش از آغاز شهرنشینی چه در شرق و چه در غرب، راهکار سیاسی، مبتنی بر شورا و کدخدامنشی بود. نوعی دموکراسی و جمهوری که در آن کدخدا با موافقت خاندان و با رای و نظر آنان اختلافات را حل می‌کرد. حالتی که هنوز هم در روستاها و قبایل کوچ نشین بدون اینکه تأثیری از دانش نوین جهانی دریافته باشند، وجود دارد و در آن به شکل طبیعی برای حل اختلافات، همه

اعضای بزرگسال به دور هم گرد آمده و پس از شنیدن نظرات، پیشنهادات خود را داده و نظر بیشینه تعیین کننده است و کدخدا هم مجری مصوبات می‌باشد. منتها یونانیان این شیوه را در شهرها به کار گرفتند. در هر شهری میدانی ایجاد کرده و مردان آزاد در آن گرد آمده و تصمیم می‌گرفتند. و این ویژگی به یکی از جلوه‌های شهرهای یونانی نشین تبدیل شد و سپس به رمی‌ها به ارث رسید. خود یونانیان نیز در پایان با پیوستن به پادشاهی مقدونیان به افتخارات رسیدند. با همسجی هخامنشیان و یونانیان، یکی را دیکتاتوری و دومی را دموکراتیک می‌بینیم، ولی فراموش نکنیم که امپراتوری هخامنشی بر ۸۵ درصد جهان شناخته شده فرمان می‌راند و یونان نه یک کشور، که مجموعه‌ای از دولت - شهرها بود که سامانه دموکراتیک آنها فقط در درون شهرهای چند هزار نفری‌اش جریان داشت. حتا اگر هخامنشیان دموکراسی را دوست می‌داشتند، نمی‌توانستند تا آنرا در یک امپراتوری اجرا کنند. شاید پرسش شود که چگونه جمهوری رم ۴۵۰ سال عمر کرد؟ پاسخ این است که جمهوری رم در ابتدا یک شهر بود و با دادن حق شهروندی به رمی‌ها، فقط آنان را دارای حق رای دانسته و البته به شهرهای دیگر خودمختاری می‌داد و این بود جمهوری رم تا زمانی که به چنان بزرگی رسید که توان ادامه دادن این سامانه را نیافت و بزرگی چون جولوس سزار آنرا کنار نهاده و امپراتوری ایجاد کرد و آنگاه رمی‌ها شکوه و بزرگی بیشتری یافتند. پس به هر گوشه، چه شرق و چه غرب که بنگریم، نخست جمهوری دموکراتیک وجود داشته و سامانه پادشاهی تک نفره سپس بر اثر تمدن ایجاد گشته و مدرن‌تر و کامیاب‌تر بوده است. تا اینکه در عصرجدید فیلسوفان مدرن، نوع دیگری از دموکراسی را بنیان نهادند که با بهره‌گیری از تکنولوژی‌های نوین، می‌توان آنرا در همه کشورها پیاده کرد. دموکراسی امروز هم مخالفتی با پادشاهی نداشته و اصراری بر جمهوری ندارد و چه بسیار جمهوری‌هایی که امروز در سده ۲۱ در هر چهار قاره آمریکا، اروپا، آفریقا و آسیا دیکتاتوری‌اند و از آنطرف دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان از ژاپن و مالزی در آسیا تا سوئد و نروژ و دانمارک و هلند و بلژیک و بریتانیا و اسپانیا و ... در اروپا و کانادا در قاره آمریکا و استرالیا و نیوزلند در اقیانوسیه و ... پادشاهی هستند. بنابراین بودن دموکراسی و جمهوری در غرب باستان و نبود آن در شرق باستان، نه افتخاری برای غرب و نه شرمساری برای شرق است. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتاب پادشاهی در استوره و تاریخ ایران از امید عطایی فرد)

(۲) نکته دیگر بهره‌گیری سیاسی از ایجاد فضای جنگ تاریخی یونان و ایران بود. امپراتوری عثمانی در سده ۱۵ بلاخره کنستانتین پول را تسخیر کرده و دولت مسیحی و یونانی‌گری را در آسیا برانداخت. و چشم طمع به اروپا دوخت. اروپاییان سده‌های ۱۶ تا ۱۹ با هراس به عثمانیان نگاه کرده و در تلاش برای آزادسازی اروپای شرقی و یونان از دست ترکان مسلمان بودند. در چنین فضایی پژوهشگر غربی با نگاه به تاریخ جنگ‌های ایران و یونان باستان، فضا را همان فضا تصور کرده و برخی از آنان حتا به منظور تهییج روحیه اروپاییان، نمایشنامه پارسیان و تاریخ هرودوت را نشر می‌دادند! بی‌توجه به اینکه اگر هم ترکان عثمانی خطری برای اروپا و تمدن مسیحی و غربی بودند، به ایرانی بیچاره پیوند نداشت و ایرانیان خودشان از زمان نبرد چالدران به مدت ۴ سده به جنگ نظامی و فرهنگی و مذهبی با ترکان عثمانی پرداخته و با جنگ و دندان خود را نجات بخشیده بودند. دشمن دشمن من، دوست من است و بر این اساس به ویژه از زمان شاه عباس

بزرگ، ایران هم پیمان مادی و معنوی اروپا در برابر خلیفه عثمانی و ترکان مسلمان بود. به گونه‌ای که اگر نبود رستاخیز صفویان، و اگر نبود هوشمندی و ایرانگرایی شاه عباس و نادرشاه، با آسوده شدن خیال عثمانی از جبهه شرق، به احتمال فراوان بیننده پیروزی جاودانه ترکان مسلمان بر اروپا می‌بودیم و از این نظر شاید تمدن اروپایی مدیون ایران هم باشد. این حالت تا جنگ جهانی یکم وجود داشت و در این زمان هم اگرچه به جهت ستم‌های استعمار و کینه ایرانیان از انگلیسی‌ها، دل ایرانیان با عثمانی بود، به هر شکل با اشغال ایران به دست انگلیس، همه توان و پتانسیل کشور در جهت کمک به متفقین به کار گرفته شد و همچنانکه می‌دانیم به فروپاشی عثمانی انجامید. پس قطب‌بندی جهان به دو بخش شرق و غرب پیوند دادن آن به تاریخ هخامنشیان و یونان باستان، حتا در دوران عثمانی هم یک سوتفاهم بزرگ بود. چه برسد به پس از فروپاشی عثمانی. من گمان می‌کنم دیگر بهره‌گیری سیاسی از ایجاد فضای جنگ یونان و ایران بود. امپراتوری عثمانی در سده ۱۵ بلاخره کنستانتین پول را تسخیر کرده و دولت مسیحی و یونانی‌گری را در آسیا برانداخت. و چشم طمع به اروپا دوخت. اروپاییان سده‌های ۱۶ تا ۱۹ با هراس به عثمانیان نگاه کرده و در تلاش برای آزادسازی اروپای شرقی و یونان از دست ترکان مسلمان بودند. در چنین فضایی پژوهشگر غربی با نگاه به تاریخ جنگ‌های ایران و یونان باستان، فضا را همان فضا تصور کرده و برخی از آنان حتا به منظور تهییج روحیه اروپاییان، نمایشنامه پارسیان و تاریخ هردوت را نشر می‌دادند. بی‌توجه به اینکه اگر هم ترکان عثمانی خطری برای اروپا و تمدن مسیحی و غربی بودند، به ایرانی بیچاره پیوند نداشت و ایرانیان خودشان از زمان نبرد چالدران به مدت ۴ سده به جنگ نظامی و فرهنگی و مذهبی با ترکان عثمانی پرداخته و با جنگ و دندان خود را نجات بخشیده بودند. دشمن، دشمن من دوست من است و بر این اساس به ویژه از زمان شاه عباس بزرگ، ایران هم پیمان مادی و معنوی اروپا در برابر خلیفه عثمانی و ترکان مسلمان بود. به گونه‌ای که اگر نبود رستاخیز صفویان، و اگر نبود هوشمندی و ایرانگرایی شاه عباس و نادرشاه، با آسوده شدن خیال عثمانی از جبهه شرق، به احتمال فراوان بیننده پیروزی جاودانه ترکان مسلمان بر اروپا می‌بودیم و از این نظر شاید تمدن اروپایی مدیون ایران هم باشد. این حالت تا جنگ جهانی یکم وجود داشت و در این زمان هم اگرچه به جهت ستم‌های استعمار و کینه ایرانیان از انگلیسی‌ها، دل ایرانیان با عثمانی بود، به هر شکل با اشغال ایران به دست انگلیس، همه توان و پتانسیل کشور در جهت کمک به متفقین به کار گرفته شد و همچنانکه می‌دانیم به فروپاشی عثمانی انجامید. پس قطب‌بندی جهان به دو بخش شرق و غرب پیوند دادن آن به تاریخ هخامنشیان و یونان باستان، حتا در دوران عثمانی هم یک سوتفاهم بزرگ بود. چه برسد به پس از فروپاشی عثمانی. من گمان می‌کنم ایرانیان در جنگ ترکیه و یونان_ که پس از جنگ جهانی یکم آغاز شده و مناقشه بر سر قبرس هنوز هم میان آنان باقی‌ست_ اگر بی‌طرف نبوده باشند، با توجه به زخم‌های تاریخی، بیشتر هوادار یونان باشند. همچنانکه در مناقشه میان ارمنیان و ترکان نیز ایران هوادار ارمنیان بوده و هست. به گمانم ترکان ترکیه نیز خود را دنباله تمدن هخامنشی و ایرانی ندانسته و حتا بیشترین حجم ایران‌ستیزی را کرده باشند. پس امیدوارم این دسته از غربیان کوتاه‌اندیش، دست از یک کاسه کردن همه شرق و همه مسلمانان بردارد. و به قول هلن سانسسی در دیباچه جلد سوم از تاریخ هخامنشیان، جنگ بی‌فرجام ایران و یونانیان_ که از ۲۵۰۰ سال پیش آغاز شده و برخی غربیان هنوز نمی‌خواهند آنرا پایان دهند_ را با صلح یا آتش‌بس به پایان رسانند!